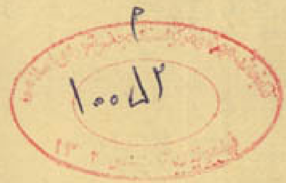






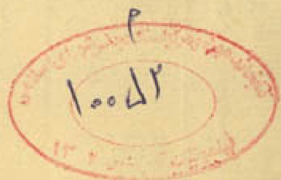
۱۰۰۵۲



۳۶۷۲
۸۸۴۰-حن
کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب توضیح الاخلاق محمدالدوشاہی
مؤلف ابن خاتون (محمد بن علی عاملی)
موضوع
شماره قفسه ۱۰۰۵۲
شماره ثبت کتاب ۷۹۱۵۶

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی، فهرست شده
۱۰۰۵۲



م
۱۰۰۵۲

بازرسی شد
۳۷ - ۶

۸۸۴۰-ح
۶۷۲ ش
۱۳۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: توضیح الاخلاق عبداللهشاهی
مؤلف: ابن خاتون (محمد بن علی عاملی)
موضوع
شماره قفسه ۱۰۰۵۲

شماره ثبت کتاب
۷۹۱۵۶

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۱۰۰۵۲









بسم الله الرحمن الرحیم

ای خلق تو خلق را نماینده راه | از خلق خوشت عقل کهن ...
حمد تو بود فتح همه کار که هست | اینست بلی نشانه حمد اله

بعد حمد لایق و سپاس فایق پروردگاری که احصای نعم و تعداد مراتب فضل و کرم او از حیز
امکان و حوصلهٔ تصور بیرون است و براهین عقلی و شواهد نقلی صدق این دعوی را کاشف
و از اسمون چنانچه حدیث مشهور لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
نص قاطعست بران و درود و افزون ثنای بیشمار بر صاحب خلق کریم مخاطب بخطاب انک
لعلی خلق عظیم مرشد الامة بقوله صلی الله علیه و آله تخلقوا باخلاق الله یعنی باخلاق الهی گرایید
و دست از وساوس شیطانی باز دارید تا نجات ابدی و رستگاری جاوید یابید
مراد بدرآمدن باخلاق الهی رعایت عدل و انصافست در جمیع امور و دور بودن از ظلم
و اعتساف نسبت بنزدیک و دور و امتثال اوامر و نواهی او تعالی شانه و روشنی
گرفتن از انوار رضاجوئی او جل برهانه و بادیا الهی محاسن کلام جل الله محفوفا باعزاز و اکرا

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
۱۳۶۵

سید الکونین و رسول الثقلین نظم محمد آنکه خلقش جهد زمانی بخشد بلبلی گلستانی
و بر آل اطهار و عترت ابرار آن سرور که هر یک علمی برج رسالت و اوج فلک
هدایت اند صلوات الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد بمسامع ارباب دانش و ذکا میرساند
داعی دولت ابد مقرون محمد البشیر ابن خاتون که چون خاطر فیض مظاهر ملکوت ناظر خلاصه
سلاطین زمان نقاوه خواقین معدلت نشان بادشاه باعدل و داد شهریار فریدون شوکت
سکندر استعداد مالک ممالک العدل بالطول و العرض باسط بساط الکرم و الجود علی بسیط الارض
مروج دین مبین ائمه اثنی عشر غلام باخلاص امیر المومنین حیدر حایز قصبة السبق فی میدان
الفضل و الکمال المؤید من عند الله الملک المتعال السلطان ابن السلطان ابن السلطان
و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان سلطان عبد الله قطبشاه بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه
و افاض علی العالمین عدله و بره و احسانه برین معنی مایل و ناظر بود که علمای موکب همایون
و فضلای پایه سریر خلافت مشحون بر وجهی متوجه توضیح و تنقیح کتب علمی شوند که نفع آن
بهمه کس تواند رسید و عموم خلق الله از موائد انتفاع آن بهره ور توانند شد و چون مرتکب
تصنیف و تالیفی شوند بنحوی در توضیح آن کوشند که بفهم همگی نزدیک باشد و در فهم و تنقیح
مطلب آن احتیاج برجوع بعلم دیگر نداشته باشد و در این ولا ذوق مطالعه کتب اخلاق
بر طبع اشرف غلبه نموده بود و بآن تقریب امر اقدس ایشان بکتاب اخلاق ناصری که سلطان
اعاظم العلماء و المحققین برهان افاخم الفضلاء و المدققین خواجه نصیر الملة و الدین الطوسی روح الله روحه
العزیز آنرا از عربی بفارسی نقل نموده بوده اند و بعض تصرفات محققانه در آن نموده و الحق حسن

عبارت و جزالت کلام و درستی سخن داد سخنوری داده و دقیقه فرو گذاشت نکرده اند چنانچه
فارسی زبان متانت عبارت ترجمه بآن فصاحت و جزالت کمتر بنظر رسیده اتفاق افتاده و بنظر تدقیق
و امعان سراپای آن مطالعه نموده و بر معانی دقیق و مطالب معقول تحقیق آن کتاب کما ینبغی
اطلاع بهم رسانیده اند چون مضامین بلاغت آیین آن از کثیر النفع یافته شد و بنا بر آنکه جبلی طبع
اشرف بود خواسته شد که تا نفع آن بهمه کس برسد و عبارت آن اگرچه فارسی بود اما فارسی
که از قلم فضلای دانشمند مثل ایشان بریزد از آن قبیل نیست که جمعی که بهره از علوم ظاهری
نداشته باشند و بعضی فنون حکمت آشنایی بهم رسانیده جمیع مطالب آنرا توانند بحیط فهم
در آورد لهذا فقیر حروف را مأمور ساختند که بر سراپای کتاب مذکور گشته بعبارتی واضح تر
و بیانی متین تر که فهم همه کس بآن تواند رسید در مقام تحریر آن در آید و هرجا در عبارت اجمال
بکار رفته باشد تفصیل دهد و هرجا ایجاز یا اغلاقی واقع شده باشد در مقام توضیح آن در آید و
بر وجهی که خواص و عوام از آن منتفع توانند شد و ضمیر شریف بمعانی آن توانند رسید
توضیح آن بکوشد اگرچه در مقام تغییر عبارت این قسم بزرگی در آمدن و از توضیح دادن خالی از سوء
ادب نیست و از قبیل ریسمان پیما کردن است نهایتش بحکم المأمور معذور شروع در آن
نموده **توضیح الاخلاق عبداللهشاهی** موسوم ساخت اگر بعد از آنکه بنظر اکسیر اثر در آید مرتبه
قبول و استحسان تواند یافت **مصراع** زهی سعادت دنیا و دین زهی توفیق والاطاعت امر
بعمل آمده باشد و چون دیباچه اول که خواجه قدس سره بر کتاب مذکور ترتیب داده بود مرضی ایشان
نیفتاده بود و تبدیل آن بدیباچه دیگر نموده اند مناسب نمود که دیباچه مذکور نیز بعبارتی واضح تر

در معرض بیان آید لهذا در مقام ذکر آن شده می‌گوید خواجه علیه الرحمه مغفرانیه در وقتی که در مقام
قهستان در خدمت والی آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور رحمة الله
علیه بود در اثنای آنکه حرف کتاب طهارت که استاد فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب
بن مسکویه رازی تغمده الله بغفرانه در تهذیب اخلاق تصنیف کرده است و عبارت از اعرب و افصح
ترین عبارتی و ابلغ ترین کلامی ایراد نموده بمیان آمده محرر این اوراق فرمودند که این کتاب را از زبان
عربی بزبان فارسی نقل باید کرد تا اهل روزگار که بیشتر ایشان بهره از علم عربیه ندارند از مطالعه
چنان کتابی منتفع توانند شد و فایده کامل توانند یافت محرر این اوراق خواست که اشارت
مذکور را پیروی نماید و بر طبق امر عالی عمل آرد نهایتش بعد از تکرار نظر و تعمق فکر صورتی بر خاطر
جلوه گر گردید که معانی بدان شریفی و الفاظی بدان لطیفی که گویی قبایی است بر بالای آن
دوخته شده از زیر آن قبا بر آوردن و در لباس عبارت واهی در آوردن از قبیل نسخ و مسخ خواهد
بود و صاحب طبعان که بر آن وقوف یابند از عیبجویی و غیبت گویی دقیقه فرو گذاشت
نخواهند کرد و دیگر آنکه اگرچه این کتاب مشتمل بر نهایت شریف از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم
دیگر خالی است که آن حکمت مدنی و حکمت منزلیست و درین مقام متوجه ذکر این دو رکن شدن
ضرورت و بمقتضای آنچه گفته شد عمل کردن واجب و لازم پس اولی آنست که از ادای
ترجمه آن کتاب باز ایستد و در محل فرصت در مقام تصنیف مختصری که مشتمل بر تمامی اقسام
این علم باشد در آید بر سبیل ابتدا بر نهج تبعیت و اقتدا چنانچه قسمی که بر حکمت خلقی مشتمل باشد
خلاصه معانی کتاب استاد ابو علی مسکویه را شامل باشد و در دو قسم دیگر از اقوال دیگر حکما که

مناسب فن اول باشد پاره تقریر یابد چون این معنی در خاطر قرار یافت هرچند ظاهر بود
که باز از طعن طاعنان و گرفت عیب جویان خلاصی صورت نخواهد بست اما چون در امضای
این عزم مبالغتی زیاده رفته بود سودای اطاعت حکم چاره ندید و شروع دران نموده بتوفیق
الهی باتمام رسانید و چون سبب این تصنیف چنانچه اشارتی بدان رفت امر ناصرالدین بود نام آنرا
اخلاق ناصری گذاشت توقع از خلق کریم و کرم عمیم بزرگانی که نظر بران گمارند آنست که چون
بر خطائی و سهوی اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و عذر را بانعام قبول دریابند والله
ولی التوفیق **مقدمه** در بیان آنچه پیش از شروع درین علم باید دانست چون صناعتی
که این کتاب در بیان آنست که عبارت از علم اخلاق است جزوی از علم حکمت است قبل از شروع
دران بیان معنی حکمت و آنکه حکمت بر چند قسمست و هر قسم با چند فن است و هر فنی را چه نام است
لازم نمود پس باید دانست که حکمت نزد علما عبارت از دانستن موجودات عالم است
که حقیقت و سرشت هر یک در نفس الامر چه چیز است و هر یک از اعمال را بچه طریق بعمل باید آورد که
نزد عقل مستحسن باشد و از نقصان و فساد دور باشد تا نفس بکمالی که در علم و عمل رو بان داشته باشد
برسد پس حکمت دو قسم باشد علم و عمل و مرکه این دو معنی بوجه کمال انقدر که در طاقت و قدرت
انسانی بگنجد در وحاصل باشد حکیمی کامل و انسانی فاضل بوده باشد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان
باشد چنانچه حضرت عزت در کلام مجید میفرماید که و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی کسی که
باو حکمت کرامت شده باشد و بان مرتبه رسیده تحقیق که خیر بسیار باو داده شده است پس
چون دانسته شد که علم حکمت دانستن حقیقت موجودات عالم است و موجودات انواع

مختلف بسیار است می باید علم حکمت نیز بچند قسم منقسم شود تا علم بحقیقت همه بهم تواند رسید و موجودات
اول به دو قسمت می باید یکی انکه وجود و بهم رسیدن آن موقوف بصناعت بشری و
بکار بردن حرکات و سکنات ارادی نیست و بنفس خود موجود است و یکی انکه بتدبیر و تصرف انسانی
و بکار بردن حرکات و سکنات او بوجود می آید پس باین اعتبار حکمت نیز دو قسم باشد یکی علم
بقسم اول که در وجود احتیاج بتصرف و تدبیر انسانی ندارد و انرا حکمت نظری خوانند چه نظر و فکر در آن
بیشتر بکار میرود و یکی علم بقسم دوم که بی تدبیر و تصرف و بکار بردن حرکات و سکنات ارادی
بوجود نمیتواند آمد و انرا حکمت عملی گویند و حکمت نظری نیز دو قسمت یکی انکه ماده را دخل
در وجود آن نیست نه در خارج و نه در تعقل یعنی در خارج بی ماده موجود است و تعقل آن نیز احتیاج
بماده ندارد و این قسم را علم مابعد الطبیعه خوانند مثل علم بوجود واجب تعالی و علم بمجردات مثل
نفس و عقل و قسم دوم که در وجود محتاج بماده است باز بر دو قسمت یکی انکه در خارج
بماده احتیاج دارد و بی ماده موجود نمیتواند شد اما در ذهن احتیاج بماده ندارد و
بی تصور ماده بذهن و خیال در می آید و این را علم ریاضی گویند بواسطه انکه حکمای سابق فرزندان خود را
اول تعلیم این علم ریاضت میفرموده اند تا طبع ایشان مستقیم شود و اگر کجی داشته باشد باستقامت
و راستی گراید و یکی انکه در ذهن و تعقل نیز احتیاج بماده دارد و بی ماده بذهن و خیال در نمی آید
و انرا حکمت طبیعی گویند و دران بحث از جسم طبیعی که این جسم محسوس است و احوال و عوارض
ان میکنند و هر یک ازین سه علم را چند فن است که بعضی را اصول ان علم میگویند و بعضی را فروع
اما اصول علم اول که علم مابعد الطبیعه باشد دو فن است یکی معرفت واجب تعالی و صفات

ثبوتی و سلبی او و معرفت بعض موجودات مجرده که بفرمان او تعالی شأنه باعث وجود دیگر
موجودات شده اند مثل عقول و نفوس بمذهب حکما و آنرا علم الهی خوانند بواسطهٔ آنکه در و بحث
از آله و صفات او میشود و فن دوم معرفت بعض احوال موجودات بر وجه کلی مثل وجوب و
امکان و قدم و حدوث و وجود و عدم و امثال آن و آنرا فلسفهٔ اولی میگویند و فروع از فنون بسیار است
مثل معرفت نبوت و امامت و شریعت و احوال معاد و قیامت و آنچه مانند آن باشد و اما علم
ریاضی اصول آن چهار فن است اول معرفت مقادیر که عبارت از خطاست که آن کنار سطح است
و سطح که آن روی جسمست و جسم تعلیمی که مقداریست که در اقطار جسم طبیعی در آمده است
و معرفت اشکال و متعلقات آنها و آنرا علم هندسه خوانند دوم معرفت عدد و خواص
و احوال آن از ضرب و قسمت و غیر آن و آنرا علم حساب و علم عدد گویند سیم معرفت اختلاف
اوضاع اجرام علوی و نسبت آنها با یکدیگر و با اجسام سفلی و مقدار حرکات و اجرام و
ابعاد آنها و آنرا علم نجوم خوانند و علم احکام نجوم از این خارج است و داخل فروع طبیعیات است
چهارم معرفت نسب مؤلفه و طریق تألیف ایشان و احوال آن و آنرا علم تألیف خوانند و چون
در آوازها و سازها بکار میرود و باعتبار نسبتی که با یکدیگر دارند و مقدار زمان سکناتی که در میان آوازها
می افتد آنرا علم موسیقی نامیده اند و فروع این علم هر چند نوع باشد چون علم مناظر و مرایا
که حقیقت دیدن چیزها و اختلافی که در آن ظاهر میشود در آن بیان میشود دوم علم جر اثقال
که چیزهای سنگین را چون حرکت باید داد و باید کشید و حیل و صنایعی که در آن بکار میرود
بر دو امثال آن و اصول علم طبیعی هشت فن است اول معرفت آنچه مبدأ و منشأ معلومات میشود

و غیر متناهی هم

مثل زمان و مکان و حرکت و سکون و متناهی و آنرا سماع طبیعی گویند دوم معرفت اجسام بسیطه
که هر کدام یک طبیعت دارند و اجسام مرکبه از طبایع مختلف فراهم آمده اند و احکام بسائط
علوی که عبارت از آسمانها و ستارها باشد و سفلی که عبارت از عناصر اربعه است و آنرا علم سما
و عالم گویند سیم معرفت ارکان و عناصر و تبدیل هر یک صورت خود را بصورت دیگر و آنرا علم کون
و فساد نامند چهارم معرفت سبب آنچه مابین زمین و آسمان بهم میرسد مثل رعد و برق و صاعقه
و برف و باران و آنچه بدان ماند و آنرا آثار علوی گویند پنجم معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن
و آنرا علم معادن نامند ششم معرفت جسمهائی که نمو میکنند و نفوس و قوتهای آن و آنرا علم
نبات خوانند هفتم معرفت اجسامی که باراده و اختیار حرکت میکنند و آنچه باعث حرکت
آنها می شود و احکام نفوس و قوتهای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال نفس ناطقه
انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف آن در بدن و در غیر بدن و آنرا علم نفس خوانند و فروع این علم یعنی
طبیعی بسیار است مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و علم قیافه و غیر آن و اما علم منطق
که حکیم ارسطاطالیس تدوین آن کرده است و احداث نموده محض بواسطهٔ دانستن اکتساب مجهولات است
که چون در آن مقام شوند خطا نکنند پس در حقیقت علم تعلیمیست و بمنزلهٔ آلت تحصیل علوم
دیگر است اینست تمامی سخن در اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی آن دانستن مصالح حرکات
ارادی و افعال صناعی انسانیست بر وجهی که موجب نظام احوال معاش و معاد ایشان باشد
و باعث رسیدن ایشان بکمالی که متوجه آن باشند و آن هم دو قسم باشد یکی آنچه تعلق بهر نفس
تنهائی داشته باشد و یکی آنچه راجع بجماعتی باشد بمشارکت یکدیگر و قسم دوم نیز دو قسمت یکی آنکه

تعلق داشته باشد بجماعتی که مشارکت ایشان در منزل و خانه باشد دوم آنکه راجع باشد
بجمعی که مشارکت ایشان در شهر و ولایت باشد بلکه در اقلیم و مملکت پس حکمت عملی نیز
سه قسم باشد اول که تعلق بهر کسی تنها دارد تهذیب اخلاق خوانند دوم که متعلق است
بجمعی که شریک باشند هم در منزل و خانه باشند تدبیر منزل گویند و سیم آنکه تعلق بجماعتی دارد که
شراکت ایشان در شهر و ولایتست بلکه در اقلیم و مملکت سیاست مدن خوانند و باید دانست
که مبدا و منشا مصالح اعمال و محاسن افعال انسانی که موجب نظام امور و احوال ایشان باشد
یا بالطبع باشد که طبیعت بان حکم کند یا بوضعی باشد که ارباب معرفت آنرا قرار داده باشند
اما آنچه مبدا آن طبع باشد آنست که عقل در ان حاکم باشد و تجربه معلوم شده باشد و باختلاف
ازمان و تبدل ادیان متغیر و متبدل نشود و آن اقسام حکمت عملیست که یاد کرده شد و اما
آنچه مبدا و منشا آن وضع باشد اگر وضع و قرارداد آن باتفاق رای جماعتی باشد آنرا
آداب و رسوم خوانند و اگر وضع آن باقتضای شخصی باشد که مؤید بتایید الهی باشد مانند
پیغمبری یا امامی آنرا نوامیس الهی گویند و آن نیز سه قسم باشد یکی آنکه راجع بهر نفسی باشد
بتنهائی و شراکت جمعی را در ان دخل نباشد مانند عبادات و احکام شرعی دوم آنکه راجع
باهل خانه و منزل باشد بشراکت هم مثل مناکحات و دیگر معاملات که با یکدیگر میکنند مثل
خرید و فروخت و قرض و اجاره و آنچه مانند آن باشد سیم آنچه راجع باهل شهرها و اقلیمها باشد
مانند حدود و سیاسات شرعی و این دو نوع را علم فقه خوانند و چون مبدا این قسم امور مجرد
طبع نباشد بگردیدن احوال و تغیر ازمنه و تطاول روزگار و تبدل ملک و دول تغیر و تبدیل در آن

و بیان این باب از روی تفصیل خاص فنی از اقسام حکمت چه نظر حکیم بر امور بحث که
عقل در ان حاکم باشد و وضع دیگری را در ان مدخل نباشد و زوال و انتقال و تبدل و تغیر را در ان راه
نباشد و بانتقال ملک و انصرام دول تغیر و تبدیل بان راه نیابد و داخل بودن آن در حکمت
عملی از روی رجحانست چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید ان شاء الله تعالی
و بعد ازین در مقام ذکر فهرست فصول در آئیم و شروع در مطلوب نمائیم بتوفیق الله سبحانه

فهرست کتاب

و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل **مقاله اول** در تهذیب اخلاق و آن
مشتملست بر دو قسم **قسم اول** در مبادی یعنی آنچه پیش از شروع در مقصود بیان میشود و
آن مشتملست بر هفت فصل **فصل اول** در معرفت موضوع این علم و مبادی آن بمعنی که
در فصل اول مذکور شد **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سیم در شمردن قوتهای نفسانی که چند قوت اند و تمیز آنها از دیگر قوی **فصل
چهارم** در آنکه نفس انسانی اشرف موجودات این عالم است **فصل پنجم** در بیان آنکه نفس
انسانی را کمالی و نقصانی هست **فصل ششم** در بیان آنکه کمال نفس در چیست و شکست کسانی که در آن
مخالفت حق کرده اند **فصل هفتم** در بیان معنی خیر و سعادت که مطلوب از رسیدن
بکمال آنست **قسم دوم** در مقاصد این کتاب و آن مشتمل است بر ده فصل **فصل اول**
در بیان حقیقت خلق و تعریف آن و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است **فصل دوم** در بیان آنکه
علم تهذیب اخلاق شریف ترین علمهاست **فصل سیم** در بیان آنکه فضایلی که مکارم اخلاق عبارت

از انست چند است **فصل چهارم** در انکه در تحت هریک از فضایل مذکور چند فضیلت است
فصل پنجم در شمردن اضداد آن فضایل که آنرا رذایل خوانند **فصل ششم** در بیان فرق میان
فضایل و احوالی که شبیه بفضایل اند و در واقع فضایل نیستند **فصل هفتم** در بیان شرف
فضیلت عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام عدالت **فصل هشتم** در انکه فضایل را بچه
ترتیب بدست می باید آورد و تحصیل کدام فضیلت را بر فضیلت دیگر مقدم می باید داشت و بیان
مراتب سعادت **فصل نهم** در حفظ صحت نفس که مراد ازان محافظت فضایل اوست **فصل
دهم** در معالجت امراض نفس که عبارت از ازالت رذایل اضداد فضایل باشد **مقاله
دوم** در تدبیر منزل و آن پنج فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بمنزل و ذکر مقدمات
آن **فصل دوم** در معرفت سیاست و تدبیر امور مالداری و حفظ اقوات **فصل سیم** در معرفت
سیاست و تدبیر اهل و عیال **فصل چهارم** در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و تادیب ایشان
فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدمتکاران و غلامان **مقاله سیم**
در سیاست مدن و آن هشت فصل است **فصل اول** در سبب احتیاج بتمدن و حقیقت
فضیلت این علم **فصل دوم** در فضیلت محبت که باعث رابطهٔ جمعیتهاست و اقسام
آن **فصل سیم** در اقسام جمعیتها و شرح احوال مدنها **فصل چهارم** در سیاست ملک و آداب ملوک
فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک در خدمت و سلوک **فصل ششم** در فضیلت صداقت
و طریق معاشرت با دوستان **فصل هفتم** در طریق معاشرت با اصناف خلق **فصل هشتم**
در وصایای افلاطون که در همه باب نافع است و ختم کتاب بران میشود انشاء الله تعالی و پیش از

شروع در مطلوب میگوییم آنچه درین کتاب بیان میشود از مباحث حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت
و طریق اخبار و روایت از حکمای متقدم و متاخر است بی آنکه در تحقیق حق و ابطال باطل شروعی رود
یا اعتقاد خود را ازان مدخل داده رای خود را بر دیگر آرا رجحان دهد یا مذهبی را از مذاهب باطل کند
پس اگر نظر کنندگان درین کتاب را در سخنی اشتباهی افتد یا در مسئله اعتراضی بخاطر رسد
باید که بدانند که مصنف متعهد جواب و ضامن نمودن صواب نیست همگنان را از حضرت الهی که منبع
فیض رحمت و محل صدور نور هدایت توفیق دریافت آنچه در هر باب حق و صواب است
می باید خواست و همت بر دریافت حق حقیقی و تحصیل خیر کلی می باید گماشت تا بمطالب جاودانی
و مقاصد دو جهانی برسند والله الموفق **مقاله اول در تهذیب اخلاق**
و آن مشتملست بر دو قسم **قسم اول در مبادی این علم** یعنی آنچه پیش از شروع درین علم
دانستنیست و آن مشتمل است بر هفت فصل **فصل اول در دانستن موضوع این علم** بباید
دانست که موضوع هر علمی آن چیزیست که دران علم از احوال آن بحث کنند و آنچه دران علم
ذکر میکنند همه بدو راجع میشود مثل بدن انسان که موضوع علم طب است و عدد که موضوع علم حساب است
و چون علم اخلاق که شروع دران میشود در دانستن احوال نفس انسانیست که او را چگونه خلقی
کسب باید کرد که جمیع افعالی که باراده و اختیار ازو بعمل آید جمیل و نیکو باشد و از عیب
و نقص خالی موضوع این علم نفس انسانی باشد ازانجهت که مباشر افعال نیک و بد میشود و چون
چنین باشد اول باید معلوم نمود که نفس انسانی چه چیزست و نهایت کمال او تا چه غایت است
و قوتهای او که آلت ادراک خود می سازد کدامهاست که چون آنها را بکار دارد بر آنچه باید داشت

و بازدارد و آنچه نشاید بران داشت کمال و سعادتی که مطلوب انسانست حاصل شود
و افعال او همه بر وجه نیکو بعمل آید و از نقص و عیب دور باشد و بجهت باعث پاک گردانیدن
نفس او شد از اخلاق بد و صفات ذمیمه و آراسته شدن او باخلاق نیکو و صفات حسنه موجب
فلاح و فیروزی و باز آمدن از شقاوت و بی سعادتی او باشد و اگرچه این مطلب بر وجه تفصیل
تعلق بعلم حکمت طبیعی دارد و ذکر آن شرح و بسط و دلیل و برهان آنجا شده است اما چون منفعت
این علم عامست و نفع آن بهمه کس میرسد اگر بیان آن بتمامی حواله بآن علم میشد جمعی کثیر از طالبان
این علم از آن بی بهره می ماندند بعضی از آن بطریق اجمال بیان میشود تا آن جماعت که بهره کامل
از آن علم نداشته باشند محروم نمانند و تمامی بیان آن با جمیع دلایل و براهین حوالت بآن علم
میرود والله الموفق **فصل دوم در معرفت نفس انسانی که از آن نفس ناطقه و نفس عاقله نیز گویند و بیان
حقیقت آن** بدانکه نفس ناطقه جوهریست بسیط که از شان اوست و از و می آید که بذات خود
ادراک معقولات نماید و بقوی و آلات تدبیر و تصرف در بدن آدمی که بیشتر مردم از آن بانسان
میدانند و آن جوهر جسم نیست و جسمانی نیست یعنی بجسم در نیامده است و محسوس بیکی از حواس
پنجگانه نیست پس درین مقام بیان چند چیز باید کرد تا آنچه گفته شد فهمیده شود اول آنکه نفس ناطقه
موجودست دوم آنکه جوهرست و معنی جوهر چیست سیم آنکه بسیطست و معنی بسیط چیست
چهارم آنکه نه جسمست و نه جسمانی پنجم آنکه بذات خود ادراک معقولات میکند و بقوی و آلات
تدبیر و تصرف در بدن ششم آنکه محسوس بهیچ یک از حواس پنجگانه که باصره و سامعه و شامه و ذائقه
و لامسه است نیست **اما اول** که نفس موجودست احتیاج بدلیل ندارد و بدیهیست چه آدمی

از هیچ حال

در هیچ حال غافل از ذات خود نیست چنانچه خفته در خواب و بیدار در بیداری و مست در مستی و هوشیار
در هشیاری اگر همه چیز غافل میتواند بود و از هستی خود غافل نمیشود و چگونه بر هستی خود
دلیل توان گفت و حال آنکه دلیل بواسطه ثابت کردن چیزیست از برای چیز دیگر پس اگر بر هستی خود
دلیل گویند خود را از برای خود ثابت کرده خواهند بود و این معنی ندارد **اما دوم** که نفس جوهرست
بیانش آنست که هرچه در عالم موجودست یا جوهرست یا عرض بواسطه آنکه هر موجودی که
در وجود خود مستقل نیست بلکه وجود او تبعیت موجود دیگرست که آن در وجود خود مستقل است
مثل سیاهی در جسم سیاه و هیات کرسی در چوب و آنچه بجای چوب تواند بود چه اگر جسم نباشد
سیاهی نتواند بود و اگر چوب یا چیزی که بجای چوب تواند بود نباشد هیات کرسی نتواند
بهم رسید اینچنین موجودی را عرض می نامند و اگر اینچنین نباشد بلکه در وجود خود استقلال
داشته باشد و وجود او تابع وجود چیز دیگر که او مستقل در وجود باشد نبوده باشد مانند جسم و چوب
در مثال مذکور او را جوهر میخوانند پس کی تمیز میتواند بود که نفس انسانی عرض باشد و وجود
مستقل نداشته باشد چرا که نفس انسانی چنانکه دانسته شد بذات خود تصور معقولات یعنی چیزهایی
که بذهن او در می آید و در خارج ذهن وجود ندارد و ادراک کلی یعنی امری که بر چیزهای بسیار صادق
آید مثل حیوان که بر اسب و بقر و شتر و غیر آن صادق است و معنی انسان که شامل زید
و عمرو و بکرست مینماید و پیوسته صورتی در وهم میرسد و صورتی بر طرف میشود و چنانچه
یافت انگیس بآن حالست و همه کس این معنی را می یابد که چیزی که در وجود خود مستقل نباشد
این معانی در و صورت نمی بندد پس نفس نتواند بود که عرض باشد و دانسته شد که جوهرست

موجود است یا جوهرست یا عرض پس لاجرم نفس جوهر باشد **و اما سیم** که نفس بسیطست
بیانش آنست که هرچه در عالم وجود دارد یا قابلیت آن دارد که باجزا قسمت یابد یا قابلیت
آن ندارد و آنچه قابل آنست آنرا مرکب خوانند مثل جسم که از آنچند پاره می توان کرد و آنچه
قابل آن نباشد مثل نقطه که عبارت از طرف خطست و جزو لایتجزی که عبارت از جوهریست
که بدست باو اشارت توان کرد و بهیچ نحو قسمت نیابد آنرا بسیط گویند پس گوییم نفس
نتواند بود که مرکب باشد چه هیچ شک نیست که نفس تصور امر واحد می کند چه تو وحدت
خدای تعالی که واحدست من جمیع الوجوه است حکم میکند و نقطه و جزو لایتجزی را واحد میداند
و سلب وحدت از مرکبات مینماید و میگوید فلو نیا مثلا واحد نیست و هر کس تصور چیزی
نماید یا سلب چیزی از چیزی کند البته صورت آنچیز در وهم خواهد رسید و باو قایم خواهد شد
و در علم حکمت مقرر شده است که هر چیزی که منقسم باجزا شود آنچه در وی در آمده است
و باو قایم است نیز می باید منقسم شود پس اگر نفس مرکب باشد و قبول قسمت باجزا کند
لازم آید که تصور واحد من جمیع الوجوه قسمت پذیرد و این محال است پس نفس نتواند بود
که مرکب باشد و هرچه مرکب نباشد بسیطست پس نفس بسیط باشد **و اما چهارم** که نفس جسم
و جسمانی نیست اما اینکه جسم نیست بواسطه آنکه هر جسم که هست مرکبست و قابل قسمت باجزا
و دانسته شد که نفس مرکب نیست پس نتواند بود که جسم باشد و اینکه گفتیم هر جسم که هست
مرکبست یعنی قابل قسمتست بواسطه آنکه هرگاه فرض کنیم که میان دو جسم گذاشته شود آنچه
از آن ملاقات یک جسم کرده باشد غیر آن خواهد بود که ملاقات بجسم دیگر کرده است

و آن هر دو جسم که او را در میان ایشان فرض کرده ایم بهم ملاقات کرده خواهند بود پس لازم آید
که آنچه در میان فرض کرده ایم در میان هر دو نباشد بلکه در یکی ازین دو جسم در آمده باشد
چنانچه زیادتی در ضخامت و کندگی آن بهم رسیده باشد و این محال است چنانچه در علم
حکمت ثابت شده است پس هر جسم مرکب باشد **و دلیل دیگر** آنکه هر جسم که هست
صورتی و شکلی که دارد بر طرف نشود تا صورت و شکل دیگر باو در نیاید مثلا جسم مثلث تا
صورت مثلث را وانگذارد بصورت مربع یا مخمس نتواند در آمد و قطعه مومی که نقش بر آن شده
باشد تا آن نقش را از آن دور نکنند نقش دیگر نتواند گرفت و این حکم در جمیع جسمها جاریست
و نفس برخلاف اینست چه صور جمیع معقولات و محسوسات در وی در می آید بی آنکه در آمدن
یکی بزوال دیگری موقوف باشد و ازینجاست که چندانکه علم او زیادت میشود و صورت معقولات
در وی بیشتر بهم میرسد فهم و فراست او بیشتر میشود پس نفس جسم نباشد **و دلیل دیگر** آنکه چیزهایی
که ضد هم باشند و در حقیقت مخالف هم در یکحال در یک جسم جمع نمیتوانند شد چه یک
جسم در یکحال هم سیاه و هم سفید نتواند بود و هم گرم و هم سرد نتواند شد و چون کیفیتی
در وی بهم رسد متصف بآن شود چنانچه از حصول سیاهی سیاه شود و از حصول گرمی گرم
و نفس برخلاف اینست چه صورتهایی که مخالف هم اند در یکحال در وی جمع میشود و او از تصور
سیاهی سیاه نمیشود و از تصور حرارت گرم نه و برین قیاس از تصور درازی دراز
نمیشود و از تصور کوتاهی کوتاه نه پس نفس جسم نباشد **و اما اینکه** جسمانی نیست یعنی
قوتی از قوتهایی که بجسم قایمست نیست بواسطه آنست که قوتهای جسمانی میل بدریافت

لذتهای جسمانی میسنمایند مثل باصره که میل بدیدن صورتهای نیکو میکند و سامعه که رغبت
بشنیدن آوازهای خوش میدارد و قوت شهوانی اغلب بحصول لذت شهوت میباشد
و چون دریافت این امور نمودند کاملتر و بقوت تر می باشند و نفس بر خلاف اینست
و از دریافتن لذتهای جسمانی ضعیف تر و کم قوت تر میشود و هر چند از دریافت دورتر باشد رایهای
آن بصواب نزدیکتر و دریافت معقولات او بیشتر باشد و حرص و شره او بر معرفت حقایق الهی
و رغبت او در طلب مطالب عالیه باقیه زیادت میگردد پس نفس جسمانی نباشد **دلیل دیگر** آنکه
هر یک از حواس جسمانی درک آنچه احساس آن میکنند نمیتواند کرد چه چشم آنچه می بیند تصور آن نمیتواند کرد
و گوش نیز شنیدن آوازی بچیزی دیگر نمی برد و برین قیاس باقی حواس بیگانه و همچنین هیچیک از
حواس خود را نتواند دریافت و آلتی را که بآن چیزی را در می یابد نتواند دانست چنانچه باصره
بینائی را نداند و چشم را نه بیند و سامعه شنیدن را نتواند دریافت و گوش را در خیال نتواند آورد
و هیچ یک از حواس مذکوره بر غلطی که کنند آگاه نشود چنانکه چشم که آفتاب را که صد و شصت و اند
برابر زمین است بمثل سپری بنظر می آورد و او را ازین تفاوت فاحش و غلطی که کرده است آگاهی
نیست و درختانی که در کنار آب سرنگون می بیند سبب آن نمیداند و برین قیاس حواس دیگر
بر غلطهائی که میکنند آگاه نیستند و نفس درک خود میکند و درک جمیع آنچه درک میکند بذات
خود یا بعد و حواس می یابد و میداند که سبب دریافت هر حاسه چیست و آلتی که بآن چیزها را
در می یابد کدام است و سبب غلطی که میکنند چه چیزست و معلوم است که این دانستنهای
او بسبب حواس بهم نرسیده است چه حس آنچه خود ندانسته باشد سبب دانانیدن آن بغیر

نتواند بود پس نفس غیر حواس و قوای جسمانی باشد بلکه شریفتر و دریافت کاملتر از آن باشد اما آنکه
آنچه نفس از امری یابد بذات خود می یابد نه بآلت و تدبیر و تصرفی که در بدن میکند بآلات میکند بواسطه
او خود را میداند و میداند که خود را میداند و نتواند بود که دانستن او خود را بآلت باشد چه حکما گفته اند
که هر که دریافت اشیا بآلت میکند خود را و آلت خود را نمیتواند دریافت **اما آنچه**
که محسوس بحواس نیست یعنی هیچیک از حواس بیگانه نتواند درک او نمود بسبب آنست
که حواس غیر از جسم و جسمانی را نتواند دریافت و دانسته شد که نفس نه جسمست و نه جسمانی پس حواس
درک آن نتواند نمود دانسته آنچه درین مقام از احوال نفس ناطقه باید دانست و باید دانست
که نفس ناطقه بعد از مردن آنکس و از هم پاشیدن بدن باقی می ماند و هرگز فانی نمیشود و دلیل
برین آنست که هر موجودی که باشد و روا باشد که فانی شود بقا در او بالفعل باشد و فنا بقوه
یعنی الحال باقیست و فنای او بعد ازین بهم خواهد رسید و چون چنین باشد باید آنچه بقای الحال او را آن
باشد غیر آن باشد که فنای بقوت یعنی قابلیت فنای بعد ازین در آنست چه اگر هر دو یک
چیز در آمده باشند و در یک چیز موجود باشند لازم آید که چون فنای بقوت بفعل آید بقا و فنا در
یک چیز با هم جمع شوند در یک حال و این محال است پس باید آنچه بقا در و بفعل باشد غیر آنچه باشد
که فنای بقوت در وست و البته باید که با هم جمع باشند و الا بقا نخواهد داشت و اینکه گفتیم فنا
در و بقوتست نه بفعل صحیح نخواهد بود و اگر هر دو غیر هم باشند و با هم متصل لازم آید که نفس مرکب
باشد و دلیل گفته شد بر آنکه بسیطست نه مرکب پس نتواند با بقای بالفعل فنای بقوت جمع شود
پس باید که همیشه باقی باشد و اگر کسی تتبع جمیع اجسام نماید و احوال اجسام را از ترکیب و تحلیل

و غیر آن بفکر دقیق و تأمل صادق بخاطر آورد و از علم کون و فساد یعنی موجود شدن و بر طرف شدن
اشیا خبری داشته باشد او را معلوم شود که هیچ جسم نیز بتمامی معدوم نتواند شد بلکه وضع
و ترکیب و صورت و کیفیت آن بدل می شده باشد مثل آنکه آب هوا شود و هوا آتش و درین
سه حال اصل جسم باقی باشد و صورت و کیفیت بدل شده باشد و الا نتوان گفت آب هوا
شده و هوا آتش چه هرگاه موجودی بتمامی معدوم شود و چیزی دیگر موجود شود نتوان گفت
آن موجود این موجود شده است پس چون جسمها قابل فنا نباشد و بتمامی فانی نشوند جواهر
مجرده مثل عقل و نفس که از جسم شریفتر و کاملترند اولی باشند بآنکه فانی نشوند و غرض این
حرف آنست که کسی که درین علم گو شده باید که بدن آلتیست نفس را مانند آلات و افزار
ارباب صنایع و اصحاب حرفت و بداند که چنانچه بعضی گمان کرده اند بدن محل و مکان نفس نیست
که چون بدن از هم بپاشد نفس را نیز معدوم باید شد چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل
و مکان تواند داشت پس نسبت بدن بنفس مثل نسبت افزار و ادوات باصحاب صناعت
و حرفت **فصل سیم** در بیان قوتهائی که تعلق بنفس دارد و تمیز آنها از یکدیگر باید دانست
که نفس را بر سه چیز اطلاق میکنند **اول** نفس نباتی که مصدر نشو و نما میشود و آن در اصناف
نبات و انواع حیوان و اشخاص انسان می باشد و همه در نشو و نما یعنی بالیدن محتاج اند باو
دوم نفس حیوانی که حس و حرکت در حیوانات بآن بهم میرسد و آن در اصناف حیوان
و اشخاص انسان می باشد **سیم** نفس انسانی که مخصوص بانسان است و انسان بآن از دیگر
حیوانات امتیاز می یابد و دانسته شد که او را نفس ناطقه و نفس عاقله نیز میگویند و هر یک

ازین نفوس سه گانه را چند قوت است که آثاری که از ایشان بظهور میرسد بعد از آن قوتها
بظهور میرسد اما **اول** را که نفس نباتیست و نبات و حیوان و انسان را بآن کار است سه قوت است
اول غاذیه که بآن غذا می یابد و عمل او بچهار قوت دیگر تمام میشود یکی جاذبه که جذب غذا بآن
میکند یعنی غذا را بجانب خود میکشاند دوم ماسکه که غذا را بعد از کشانیدن نگاه میدارد
تا هضم بپابد سیم هاضمه که بآن هضم اول و ثانی واقع میشود چهارم دافعه که بعد از هضم دفع
فضلات میکند **دوم** از قوتهای نفس نباتی منمیه است یعنی نمو دهنده که سبب نشو و
نمو یعنی بالیدن میشود و عمل او بعد غاذیه است یعنی غذا گیرنده و قوت دیگر صورت می بندد که آنرا
مغیره میگویند که غذا را از حال خود بحال دیگر می آورد **سیم** مولده که غذا را بعد از تغیر مستعد آن
میسازد که جزو بدن شود و عمل آن بعد غاذیه و قوت دیگرست که آنرا مصوره می نامند یعنی صورت
دارنده که غذا را بعد از تغیر حال و استعداد جزو جسم شدن بصورت آن جسم در می آورد اگر نبات
باشد بصورت نباتی و اگر حیوان باشد بصورت حیوانی و اگر انسان باشد بصورت انسانی **اما**
نفس حیوانی را دو قوتست **یکی** قوت مدرکه یعنی دریابنده که بآن نفع و ضر خود را می یابد
و بعد حواس پنجگانه درک محسوسات مینماید و او را قوت آلی میخوانند بواسطه آنکه درک او
بآلت حواس است و بذات خود نیست **دوم** قوت محرکه که آنرا ادمی میگویند بواسطه آنکه
عمل او که حرکاتست باراده و اختیار واقع میشود **مدرک** بآلت دو قسم باشد
یکی آنکه آلات او که بآن درک چیزها میکند حواس ظاهر باشد که آن باصره و سامعه و شامه و
ذائقه و لامسه است **دوم** آنکه آلات ادراک او حواس باطنی باشد که آن نیز پنج است حس

مشترک و خیال و فکر و وهم و حافظه و قوت محرکه که سبب حرکت باراده است دو قسم است
یکی آنکه بآن جذب نفع می کند و آنرا قوت شهوی میخوانند و دوم آنکه بآن دفع ضرر میکند و آنرا
قوت غضبی می نامند و اما نفس انسانی را سوای قوتهای مذکوره یک قوت دیگر است
که بآن امتیاز می یابد از سایر حیوانات آن قوت نطق است که بسبب آن او را نفس ناطقه میگویند
یعنی صاحب قوت نطق یعنی قوتی که بآن درک معقولات کلی مینماید مثل معنی انسان که حیوان
ناطق است که جمیع افراد انسان را شامل است و معنی حیوان که جسم نامی متحرک باراده است که
شامل جمیع انواع حیوانست و چون باین قوت درک معقولات میکند بی استعانت حواس
ظاهری و باطنی و ادراک یعنی دریابنده بذات خود می نامند و چون این قوت سبب
دانستن انواع معقولات و تمیز آنها از یکدیگر میشود آنرا عقل نظری می خوانند و باین اعتبار
که بآن تمیز میکند میان افعالی که مصلحت او در آنست و میان افعالی که مفسدت خود را
در اختیار آن می بیند و باعث اختیار صنایع و اموری که در امر معاش و زندگانی او
دخل داشته باشد میشود او را عقل عملی میگویند و چون آثاری که برین قوت مترتب است چنانچه دانسته
شد بر دو قسمست علم و عمل علم حکمت را که علم بتحقیق اشیاست منقسم بدو قسم کرده اند حکمت
نظری که در آن حقایق موجودات دانسته میشود بروجهی که موافق نفس امر باشد و حکمت عملی که
نیک و بد افعال و مصالح و مفاسد اعمال در آن بیان میشود و آن عبارت ازین علمیست که ما در صدد شروع
در آنیم و در اول کتاب اشارت بآن واقع شده است و تفصیل حقیقت این قوتها که مذکور شد و بیان
آنکه اینها همه در آدمی موجودند و بچه چیز از یکدیگر متمیز می یابند و بحث از آنکه رجوع همه بیک نفس

مجرد است یا بقوتهای متعدد امور مختلف را درک مینماید تعلق بحکمت نظری دارد که از احکام طبیعی
نیز میگویند و درین مقام بهمین ذکر اسامی آنها و فرق میان قوتهائی که عمل آنها باراده و اختیار است
و کامل شدن آنها بسعی و کسب امکان پذیر و میان آنچه آثار آن مقتضای طبیعت و اراده و اختیار را
در آن دخل نیست و قابلیت کمالی زیاده بر آنچه در ابتدای خلقت یافته اند ندارند اکتفا میشود پس
میگوئیم از قوتهائی که ذکر آن شد سه قوت است که عمل آنها و اثری که از آنها بظهور می آید باراده و اختیار است
و بدانستن این علم سعی بکمال رسانیدن آنها میتوان کرد یکی قوتی که بآن درک معقولات
و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال میکند که چنانچه دانسته شد آنرا قوت نطق میگویند دوم قوت
شهوی که منشا جلب نفع و بدست آمدن لذتهاست از خوردن و پوشیدن و مجامعت کردن
و امثال آن سیوم قوت غضبی که بآن دفع ضرر از خود مینماید و بر اقدام بر امور خطرناک
دلیر میسازد و شوق بر تسلط و غالب شدن بر خصم بهم میرساند و ازین سه قوت در دو قوت
آخرین که قوت شهوی و غضبی است انسان با دیگر حیوانات شریک است و در قوت اول
که قوت نطق است متفرد است و غیر او را از حیوانات با او در آن مشارکت نیست و هر یک ازین
قوتها را که بیان شد جائیست در اعضا که بمنزله آلت آنست اما قوت نطق محل آن دماغ است
که موضع فکر و اندیشه است و محل ظهور قوت غضبی دل است که معدن حرارت غریزی و منبع
حیاتست و محل ظهور آثار قوت شهوی جگر است که آلت هضم غذا و رسانیدن آن بدیگر
اعضاست و بعضی تعبیر ازین سه قوت به نفس کرده اند و اول را که قوت نطق است نفس ملکی
می نامند و دوم را نفس سبعی و سیوم را نفس بهیمی و دیگر قوی که شرح داده شد مثل منمیه و غاذیه

وغیر آن تصرف و تأثیرات بمقتضای طبیعت باشد و اراده و اختیار را در آن دخلی نیست
و کمال آنها همانست که در ابتدای خلقت بر ایشان فائض شده است و از آن زیاده نمیتواند شد

فصل چهارم در بیان آنکه انسان اشرف موجودات است بباید دانست که جمیع اجسام
ازین روی که جسم اند با یکدیگر در مرتبه متساوی اند و بر یکدیگر زیادتی و فضیلتی ندارند چه یک تعریف
که جوهریست که طول و عرض و عمق داشته باشد بر همه صادق است و جمیع انواع آن را شامل خواه
انسان باشد خواه حیوان و خواه نبات و خواه جماد و اختلافی که اول در ایشان ظاهر میشود
و بعضی آب و بعضی خاک و بعضی آتش و بعضی هوا میگردند باعث تفاوت ایشان در شرف و مرتبت
نمیشود چه همه در تحت جنس جسم داخل اند بعد از آنکه عناصر با یکدیگر در آمیختند و امتزاج
و اختلاط میان ایشان بهم رسید و صورت وحدتی در ایشان پدید آمد که آن را اعتدال گویند بعضی
بآن اعتدال نزدیک می باشند و بعضی دور و ازین جهت بعضی بر بعضی زیادتی مرتبه بهم
میرسانند و هر کدام که باعتدال نزدیکتر باشند شریفتر می باشند و قبول صور شریفه بهتر
میکنند از آنکه دورترست و شرف اینها نیز مدارج بسیار و مراتب بیشمارست بعضی
عقیق میشوند و بعضی فیروزه و بعضی لعل و یاقوت تا بحدی میرسند در شرافت که قبول صورت
نباتی میکنند و نفس نباتی در ایشان بهم میرسد و در چند خاصیت بزرگ حاصل میشود
چون غذا یافتن و بالیدن و جلب نفع و دفع ضرر از خود کردن و این خاصیتها در تفاوت
بعضی بجمادیت نزدیک باشند مانند مرجان که بمعادن بیشتر میماند و بعضی از آن مرتبه
بگذرند مانند گیاهی که بی تخم افشاندن و کاشتن بمجرد امتزاج عناصر و افتادن شعاع آفتاب بر آن

دو زمین بار و بار بروید و از آن گذشته بمرتبه گیاههای تخم دار و درختان میوه دار میرسد و بعضی
که شرافت ایشان بکمال رسیده باشد قوت تولد و تناسل می یابند و بمرتبه حیوانیت نزدیک میشوند
مانند درخت خرما که چند خاصیت از خاصیتهای حیوانات در او هست اول آنکه در تنه
او جزئی مخلوق شده است که حرارت غریزی او بیشترست بمثابه دل حیوانات و از آن شاخها
و برگها در می آید چنانچه از دل اعضای حیوان دوم در مایه از درخت دیگر بر گرفتن و بارور شدن
سیم مشابهت بوی آنچه بآن بارور میشود به بوی نطفه حیوانات یعنی منی چهارم آنکه چون سرش
بریده شود یا بجمّاری که بجای دل است آفتی رسد یا در آب غرق شود خشک میشود و بعضی از
اصحاب فلاحت خاصیت دیگر از برای درخت خرما ذکر کرده اند که از همه عجیب ترست
و آن آنست که در میان درختان خرما درختی می باشد که میل میکند بدرختی و بهمان از آن درخت
بار میگیرد و از گشنی هیچ درخت دیگر بار نمیگیرد و این خاصیت نزدیکست بخاصیت الفت
و عشق که در حیوانات می باشد بالجمله امثال این خواص از خواص حیوانات در درخت خرما بسیارست
و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن کنده شدن از زمین است و حرکت کردن
در طلب غذا و آنچه در حدیث از پیغمبر صلوات الله علیه نقل شده است که اکرموا عمتکم النخلة فانها
خلقت من بقیة طین آدم یعنی گرامی دارید عمه خود درخت خرما را بدرستی که آن از باقی مانده گلی
که آدم علیه السلام از آن مخلوق شده است خلق شده است همانا اشارت باین معنی است
و این مقام آخرین مراتب نباتست و متصلست باولین مراتب حیوانات چون ازین مرتبه بگذرد
مرتبه حیوانی باشد که ابتدای آن چنانچه دانسته شد بمرتبه آخرین نبات پیوسته است مانند

حیوانانی که بی توالد و تناسل بطریق گیاه تولد کنند مثل کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانی که در فصلی از فصول سال پیدا میشوند و در فصل دیگر غیبت میکنند و شرف ایشان
بر نبات همین بحرکت است و بحس و یافتن بعضی چیزها تا جذب غذا توانند کرد و چون ازین
مرتبه بگذرد بحیوانانی رسد که قوت غضبی در ایشان بوده باشد تا از منافی خود یعنی حیوانات
دیگر که در پی آزار ایشان باشند احتراز توانند کرد و آن قوت نیز در ایشان متفاوت باشد و آلت
هرکدام بواسطه دفع آنها که در پی آزار ایشانند بحسب مقدار آن ساخته و مهیا باشد بعضی بمنزله
نیزه باشد مثل شاخ در سر و بعضی بمثابه کارد و خنجر باشد چون دندان و چنگال و بعضی بجای تیر
دیگر چون سم و آنچه بدان ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چنانچه در بعضی مرغان و جانوران صحرائی
دیده شده است و بعضی که این قوت در ایشان ناقص باشد بدیگر اسباب دفع اختصاص
دارند چون گریختن و حیلت کردن مثل آهو و روباه و اگر کسی تامل کند در اقسام جانوران
و مرغان می یابد که هریک را آنچه در ابدان احتیاج باشد از آلات و اسباب فراغت آماده
و مهیاست چه بقوت و ترتیب آلات چنانچه یاد کرده آمد و چه بالهام بعضی مصالح که سبب
بقای شخص و نوع باشد مانند جفت شدن و نسل حاصل کردن و نگاهبانی فرزند و ساختن
آشیان و ذخیره گذاشتن غذا و امثال آن و انس با ابنای جنس خود و احتیاج تمام در حفظ
خود از مخالف بحدی که خردمندان بزرگ در آن حیران باشند و بحکمت و قدرت خالق خویش
معترف شوند سبحان الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و اختلاف اصناف حیوانها از تفاوت
که در نباتهاست زیادت باشد از جهت نزدیکی آن ببسایط که عبارت از عناصر باشد

و در وی این از انواع شریف ترین انواع حیوان آن باشد که فهمیدگی و درک او بحدی برسد که قبول
تعلم و تادب کند تا کمالی که در وی حاصل نباشد حاصل شود مانند باز و کلب معلم و هرچند قوت
تعلم یعنی آموختن و تادب یعنی ادب در آمدن در وی بیشتر باشد مزیت او بر ابنای جنس خود بیشتر
باشد تا بحدی برسد که مشاهده افعال ایشان او را در تعلم کافی باشد چنانچه آنچه بینند تقلید آن
توانند کرد بی ریاضت و تعبی که از آموختن با ایشان برسد و این نهایت مراتب حیوان باشد
و مرتبه اول از مراتب انسان باین مرتبت متصل باشد و آن جمعی باشند که باطراف
معموره عالم ساکن باشند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه افعال و حرکات ایشان مشابه
افعال حیوان باشد و تا این مرتبه مقتضای طبیعت باشد و بعد ازین تفاوت مراتب
بزیادتی کمال و نقصان باشد پس هرکس این قوت در وی تمامتر باشد از نقصان بکمال بهتر تواند
رسید و شرف و فضیلت او زیادت باشد و اوایل این مرتبه کسانی بود که بوسیلت عقل
و قوت حدس اختیار صناعتهای شریف و اراده بدست آوردن حرفتهای لطیف
توانند نمود و بعد از آن جماعتی که بعقل کامل و فکر صایب و تامل بسیار در علوم و معارف
و جمع کردن فضایل متصف باشند و از ایشان گذشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقایق
و احکام از مقربان درگاه الهی بی واسطه شخص دیگر با ایشان فایز شده باشند و در کامل ساختن خود
و نظام دادن امور معاش و معاد دیگران سبب راحت و سعادت خلق عالم میشده باشند و این
نهایت کمال نوع انسانی باشد و چون بدین مرتبت برسند ابتدای متصل شدن بمرتبه ملایکه و عقول
مجرده است تا بنهایت آن که مقام وحدت و یکتایی باشد برسند پس و اسطها بطرف شود

و ترتیب که بعضی شریف باشند و بعضی خسیس و تضاد که باهم منافی و مخالف باشند از
میان برخیزد و بجز حق مطلق در میان نماند که ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام پس از این بیان شرف
رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم معلوم شود بلکه شرف و رتبت کسانی که محل
طلوع نور الهی و مکان ظهور روشنی غیبی ضمیرهای ایشان است از پیغمبران عظام و اولیای
کرام علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و نقاوهٔ کاینات ایشانند و غرض از شرح این مقدمات
که بدانند که انسان در ابتدای فطرت مرتبهٔ وسطی دارد یعنی مرتبهٔ او در مراتب کاینات
میانه افتاده است و او را هم جهت بارادت بمرتبهٔ اعلی و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی و در نظام
آنچه دیگر حیوانها را بدان احتیاج است باشد غذا که بدل ما یتحلل یعنی بدل آنچه از آن تحلیل رفته باشد
بشود و موی و پشم که مضرت سرما و گرما را باز دارد و آلات دفع که بدان منافی و معاند را از خود
دور تواند کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته و پرداخته است و ایشان را فارغ البال گردانیده
و آنچه انسان را بآنچه از این اسباب حاجت است بتدبیر و تصرف و ارادت او حواله کرده است
تا آنچه بهتر داند بسازد نه غذای او بی مشقت زرع و درودن و نرم کردن و خمیر نمودن و پختن
بدست می آید و نه لباس بی تدبیر رشتن و بافتن و دوختن و دباغی کردن میسر میشود و نه
سلاحش بی گداختن و ساختن از آن بدست می آید و همچنانکه کمال هر نوع از انواع نبات
و حیوان در فطرت او تقدیم یافته است و در جبلت او مرکوز شده کمال انسان و شرف و فضیلت او
حواله بفکر و عقل و فراست او شده است و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان او را
بدست او باز داده اند اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم جاری دارد

و بتدریج بجانب علوم و معارف و آداب گراید و شوقی که در طبیعت او بدریافت کمالات
در آمده است او را بطریق راست و قصد درست از مرتبه بمرتبه بیاورد و از افقی بافقی برساند تا
نور الهی و روشنی غیبی بر وی بتابد و همسایگی و نزدیکی مقربان عالم بالا بیابد و اگر در مرتبهٔ اول اقامت
اختیار کند و زمام کار خود در دست طبیعت بدهد طبیعت او را از طریق مستقیم باز گرداند
و روی او را بجانب مرتبهٔ پست کند و شوقی فاسد و میلی تباه بشهوتهای زبون که در طبایع
بهایم می باشد بر آن اضافت شود تا روز بروز و لحظه بلحظه زبونتر شود و در ناتمامی نماند
و مانند سنگی که از بالا بشیب گردانند باندک مدتی بدرجهٔ ادنی و مرتبهٔ پست برسد و این
مقام هلاکت و معدوم شدن است و بدین سبب که آدمی در ابتدای خلقت آماده این دو حالت
احتیاج افتاد به پیغمبران و امامان و حاکمان و معلمان و راه نمایان تا بعضی را بلطف و گروهی را بعنف
از اختیار راه شقاوت و خسران باز دارند و روی ایشان را بجانب سعادت ابدی و نیکوکاری
سرمدی بگردانند تا بوسیلهٔ تعلم و تادب و هدایت بمرتبهٔ اعلی از مراتبی که مذکور شد برسند
همگنان را توفیق آن روزی باد **فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسان کمالی و نقصانی هست** هر موجودی را
از موجودات عالم خواه نفیس باشد و خواه خسیس خواه لطیف باشد و خواه کثیف خاصیتی هست
که مخصوص او است و موجود دیگر با او در آن شریک نیست در صفات و افعال دیگر هست که
موجودات دیگر با او شریک اند مثلاً شمشیر را خاصیتی است در تیزی و روانی ببریدن
که غیر آن از آلات حرب را نیست و اسب را خاصیتی است در فرمان برداری و هموار رفتن و سبکی
در دویدن که هیچ حیوان دیگر را با او در آن شرکت نیست نهایتش شمشیر را با تیشه در

تراشیدن و اسب را باخر در بار کشیدن مشارکت هست و کمال هر چیز در آنست که خاصیت
مخصوص خود را بالتمام داشته باشد و نقصان او در آنکه خاصیت او در و ناقص باشد
چنانکه شمشیر هر چند تیزتر و روانی بریدن در ان بیشتر باشد در باب خویش کاملتر باشد
و اسب هر چند دونده‌تر بود و در فرمان برداری سوار و خوش لگامی بهتر باشد بکمال
خویش نزدیکتر باشد و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر کندی کند و بد سواری بردار از ناقص
دانند و خاصیت اصلی او از و بگیرند و او را بجای آهن بکار برند و اگر اسب خوب نبود و فرمان
بردار سوار نباشد او را پالانی کنند و با خران همراه سازند و برین قیاس آدمی را خاصیتی هست
که بدان ممتاز است از دیگر موجودات و قوتهای دیگر هست که بعض حیوانات در ان با او شریک‌اند
و بعض اصناف نباتات و جمادات نیز با او و در بعضی از ان شرکت دارند چنانچه شمه از شرح
آن پیشتر گفته شد اما آن خاصیت که مخصوص اوست و غیر او را در ان با او شرکت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق میگویند و از نطق ظاهر نیست که حرف زدن شد
چه گنگ مادر زاد را نطق بآن معنی حاصل است و حرف زدن حاصل نیست بلکه قوت دریافت
معقولات است که بآن نیک را از بد و حسن را از قبیح باز می‌شناسد و بر حسب ارادت خود
در هر چیز تصرف میکند و بسبب آن قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبیح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت پس هر که آن قوت را چنانکه باید بکار دارد
و بجهد و سعی بفضیلتی که او را بواسطه بدست آوردن آن آفریده اند برسد هر آینه خیر و سعادتمند بوده
باشد و اگر اهمال در رعایت لوازم آن خاصیت نماید و سعی در بکمال رسانیدن آن نماید هرآینه

شقی و بی سعادت بر آید و اگر آنچه در آن با سایر حیوانات شرکت دارد بر و غالب شود و همت او
همگی متوجه آن باشد از مرتبه خود که انسانیتست فرود آید و بمرتبه بهایم و حیوانات نزدیک
گردد و آن چنان باشد که رغبت او در بدست آوردن لذتهای جسمانی و شهوتهای نفسانی
که قوتهای جسمانی مایل و مشتاق آنند چون خوردن و آشامیدن و جماع کردن بوده باشد و همت
خود را بر قهر و غضب و انتقام که ثمره استیلای قوت غضبیست مصروف دارد و حال آنکه
دیگر حیوانات درین امور از و کاملترند و بمراد خویش تا در ترند چنانکه مشاهده میشود از سگ در حرص
او بر خوردن و از خوک در شعف او بر شهوت راندن و از شیر و پلنگ در قهر و غلبه و امثال ایشان
از دیگر حیوانات درنده و بعض مرغان شکاری و حیوانات آبی و غیر آن و چگونه عاقل راضی شود
بدر آمدن براهی که چون غایت جهد خود را در آن بکار برد بسگی نرسد و صاحب همت چون
راضی شود بطلب چیزی که اگر مدت عمر را در ان صرف نماید با خوکی برابری نتواند کرد و در باب
قوت غضبی اگر خویشتن را با لگنز سبعی نسبت دهد در ان باب آن سبع بر وی پیشی داشته باشد پس
شرف و فضیلت او آنگاه از قوت بفعل آید که خود را ازین خصلتهای مبیده و حرصهای
تباه پاک دارد چه طبیب تا ازالت علت نکند و دفع مرض ننماید امید صحت یافتن بیمار نتوان
داشت و رنگرز تا جامه را از چرک و چربی خالی نسازد از رنگ درست نتواند بر آورد و
همچنین چون انسان نفس خود را از آنچه موجب نقص و فساد حال اوست بگرداند بضرورت
قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که آن طلب علوم حقیقی و معارف ملکیات
مشغول شود و همت بر اکتساب سعادات مقصور دارد و آن قوت در تزاید شود تا باشد

که چون محل خود را از رطوبت خالی یابد زودتر شعله بکشد و چون شعله بکشد هر لحظه شعله او بیشتر شود
و قوت سوزانیدن او زیادت گردد تا بمقتضای طبع خویش بکمال رساند و همچنانکه نقصان را
مراتبست بعضی بسبب صرف ناکردن تمامی قوت فکر و اندیشه است در طلب آنچه مقصود است
و بعضی بسبب ضعف قوت فکر و اندیشه در طلب آن و بعضی بسبب میل نفس است بطرف
آنچه خلاف مطلوب است بواسطه غلبه قوت شهوت و غضب و در افتادن بلذات فانیه جسمانی
همچنین کمال را مراتبست نهایات از مراتب نقصان که تعبیر از آن گاه بسلامت و سعادت می نمایند
و گاه بملک باقی و سرور سرمدی و گاه بنعمت و رحمت و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و
قصور و غلمان و ولدان کنند و در بعضی بلذتی که لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلب بشر که در تعریف نعمتهای بهشت نازل است یعنی چیزی که هیچ چشمی از آن ندیده است
و هیچ گوشی نشنیده و بهیچ خاطری خطور نکرده و هم برین منوال می افزاید تا رسیدن
بجوار رب العالمین و یافتن شرف مشاهده جلال او تعالی شأنه پس هر کس بمکر و خدیعت طبیعت
گرفتار شده از چنین مراتب شریفه روی توجه بگرداند و در طلب امور خسیسه بی ثبات که در حقیقت
مثل سرابیست که تشنگان بادیه جهالت خیال آب کرده اند سعی نماید سزاوار خشم و غضب معبود
خویش بوده باشد و استحقاق بیزاری بلاد و عباد از و دوری او از راحت و سعادت
در دنیا و استحقاق عقاب و عذاب الهی در آخرت طلب کند همگنان را دوری از آن روز
بجاه محمد سید العباد و آله و اولاده اشرف آل و اکرم اولاد اینست بیان نقص و کمال نفس آدمی
بحسب این مقام والله الموفق

فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس در چیست و ذکر جمعی که مخالفت کرده اند

چون در فصل گذشته معلوم شد که نفس انسانی را کمالی هست و نقصانی هست و ذکر آن کمال بطریق اجمال
تقدیم یافت واجب نمود که بیان آن کمال بتفصیل نیز واقع شود تا چون بر حقیقت آن واقف شوند
در بدست آوردن آن غایت سعی خود را بکار برند پس گوئیم هر موجودی که مرکب باشد یعنی اجزا
داشته باشد کمال او غیر کمال اجزای او باشد چنانکه کمال سکنجبین غیر کمال سرکه و انگبین است و کمال خانه غیر
کمال چوب و سنگ است و چون آدمی مرکبست کمال او غیر کمال اجزای اوست که پوست و استخوان
و رگ و پی باشد که فاضلترین ایشان باشد پس بدست آوردن آن کمال می باید و کاهلی در تحصیل آن
و چون حال فضیلت و کمال آدمی معلوم شود حال رذیلت و نقصان او که در مقابل آنست نیز معلوم
گردد و کمال انسان دو نوع باشد از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوتست یکی علمی که بآن تحصیل
علوم میسر آید و یکی عملی که بآن مباشر عمل میشود و کمال قوت علمی آنست که شوق او با دراک معارف
و بدست آوردن علوم باشد و بر مقتضای آن شوق حقیقت موجودات را دریابد که هر کدام در نفس الامر
چه چیزست و شریف کدام است و خسیس کدام و بعد از آن بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض اصلی
که انتهای جمیع موجودات باوست تعالی شأنه و جل برهانه مشرف شود تا بعالم توحید و مقام اتحاد
برسد و غبار حیرت و زنگ شک از آینه خاطر او زدوده شود و حکمت علمی تمام در بیان تفصیل
این نوع کمالست و کمال حکمت عملی آنست که اعمال و افعال بسبب دانستن آن نسق و نظام یابد و
بنحوی بآن قیام واقع شود که همه باهم مناسب و موافق باشند و بر یکدیگر غلبه و زیادتی نداشته باشند
تا بدین سبب اخلاق و اطوار او نیکو و مرضی خالق و پسندیده خلایق گردد و بعد از آن بمرتبه اکمال دیگران
رسانیدن و تکمیل دیگران برسد و آن عبارت از تدبیر منازل و مدنها باشد تا احوالی که جمعی را در آن مشارکت باشد

و او را کمالی باشد که هیچ موجود را
یا او در آن شرکت نباشد که غیر
مردمان کسی باشد ع

تمام و نقش توانند یافت و همگنان بسعادتی که ذات ایشان با هم شریک باشند توانند رسید چون
کمال علمی بمنزلهٔ جان است و کمال عملی بمنزلهٔ بدن و چنانچه بدن بی جان ثبات و بقا نیست
و جان بی تن ظهور و بروز نتواند بود علم بی عمل ضایع باشد و عمل بی علم باطل پس علم را تمام باید
دانست و عمل را تمام باید نمود و کمالی که از هر دو ترکیب یافته باشد یعنی از علم و عمل مرتبهٔ نور علی نور
خواهد داشت و غرض و کمال در معنی نزدیک بهم اند و فرق میانهٔ ایشان اینست که کسی اراده
بوجود آوردن چیزی میکند تا آن چیز بوجود نیامده است غرض است و چون بوجود آمد کمال
چنانکه بنا کار ارادهٔ ساختن خانه کرده مادام که خانهٔ مذکور ساخته نشده است و بوجود نیامده غرض
اوست و چون بوجود آمد بکمال رسید پس چون انسان باین مرتبه برسد و علم با عمل او پسندیدهٔ
خالق و خلایق گردد بنفس خویش عالمی شود برمثال عالم کبیر و استحقاق آن بیابد که او را عالم صغیر
گویند یعنی عالم کوچک پس دست خدا گردد و از جملهٔ اولیا شود و بسعادت ابدی و نعیم
سرمدی برسد و این مرتبهٔ اعلی باشد که انسان را ممکن باشد بآن مرتبه رسیدن و جمعی که فهم ایشان
از دریافت این معنی کوتاهی کرده است حکم کرده اند بآنکه انسان بعد از ازهم ریختن بدن
و متفرق شدن اجزای او معدوم مطلق میشود و از امر معاد و حشر و نشر غافل مانده اند و
همگی همت را مصروف استعمال لذتها و شهوتها دارند و گمان برده اند که غرض از وجود انسان
که مباشر لذتها و شهوتها شوند و قوت متذکره و متفکره بواسطهٔ آن با ایشان داده شده است که
لذتی که از خوردن یا آشامیدن یا جماع کردن یافته باشند بیاد آورند و جمیع فکر خود را
در بدست آوردن آن صرف نمایند پس نفس آن ناقصان را بجهت لذتهای این خسیسات

جمع شود و عمل

وا داشته باشند و ذات شریف خود را که در شرافت و رتبت شریک ملأ اعلی است که عبارت
از ملایکهٔ مقرب اند در بندگی خسیس ترین اشیا که نفس بهیمیت و سایر حیوانات با او در آن شریک اند
وا داشته از منزلت خود فرود آورند و این طریقه فرقهٔ دیگر است و باین طریقت نزدیکست
آنچه جمعی بر آن رفته اند که نعمتهای آن نشأه که قرآن بآن ناطق است از جنس لذات و شهوات این جهان است
و بهشت عدن و قرب حضرت الهی را بتحصیل طعامهای لذیذ و بدست آوردن شربتهای
خوشگوار و استیفای حظ از محبوبان صاحب جمال میدانند و در وقت استجابت دعا همین امور را
از خدای خود طلب مینمایند و اگر بعد از مدتی در مقام ترک آن بازداشتن خود از تحصیل آن در آیند
بواسطهٔ زیاده کردن مال و نفع یافتن خود است و اندک نفع این سرای فانی را بر نعیم باقی اخروی
رجحان می نهند و در حقیقت این طایفه حریص ترین خلق باشند بر زخارف دنیا و لذات و شهوات
آن نه زاهدترین و قانع ترین ایشان و اگر در حضور ایشان از اوصاف ملأ اعلا و مقربان عالم بالا
حرفی مذکور شود و بشنوند که فرشتگان که نزدیکان حضرت حق اند از این چرکنهای کثیف لذات
خسیسه منزه و مبرا اند حکم بر علو مرتبه و تقدس ذات ایشان نکنند و این را یقین دانند که باری تعالی
که خالق و بوجود آرندهٔ کاینات است منزه و متعالیست از آلایش این امور و لذات و شهوات
و امثال آن بر او روا نیست و ایشان با آنکه در عقل و تمیز شریک فرشتگان اند در این امور خود را شریک
و خوک دانند و الحق جمع کردن این عقیدت با اختیار این طریقت از عجایب عالم است
و اگر فکری بصواب بکنند بر ایشان روشن شود که تا ببلای گرسنگی مبتلا نشوند از لقمهٔ ملایم طبع
لذت نیابند و تا غلبهٔ تشنگی بر ایشان روی ننماید از شربت آب سرد راحت نیابند و تا گرفتار

امتلای منی اند استعمال نشوند از لذت مجامعت بهره نیابند و تاثیر سرما و گرما را نیابند از لباس
منتفع نشوند پس چون از انواع این امور که در حقیقت سبب شفا یافتن از امراض باشد و باعث
سلامتی از آلام و آسایش باشد و بسبب آنچه از شدائد امراض خلاص شوند طعم آن لذتها در
مذاق ایشان جا کند و آن لذتها را کمال و سعادت خود شمرند و ازین معنی غافل باشند که اگر شوق لذت
طعام بر ایشان غالب باشد اول الم گرسنگی گرفتار شده باشند و اگر راحت سردی آب طالب
باشند بعد از تحمل مرض تشنگی طلب کرده باشند و هم درین نسبت است وجالینوس حکیم گفته است
که این جماعت خسیسان که تباه ترین سیرتی اتصاف دارند چون کسی را بیابند که درین خصلت با ایشان
شرکت نماید و اعانت و یاری او برخیزند و بمردم وانمایند که ایشان تنها باین طریقت درنیامده اند
و چنان دانند که چون جمعی از اصحاب درک و تمیز با ایشان دران امر شریک باشند عذر ایشان
از درآمدن باین طریقه خواسته خواهد شد و تشنیعی که ایشان را بران میکنند نقصان خواهد یافت
و این جماعت نوخیزان تازه رسیدگان را تباه کنند و در خاطر ایشان افکنند که خصال ملکی که میگویند
حقیقتی ندارد و اگر داشته باشد ممکن نیست که کسی بان برسد و مردم چون بطبع مایل بطریقت
ایشان اند این سخن را بهوای نفس خریدار شوند و بدین سبب اتباع و گروندگان ایشان بسیار
گردند و اگر کسی با ایشان بگوید که این لذتها بواسطه دفع امراض بدن است چه بدن آدمی از چند چیز
که مخالف هم اند در طبع با هم جنگ دارند ترکیب یافته است و حکمت الهی تقاضای
جمع شدن آنها با هم کرده بعضی گرم و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و بعضی نرم و بعضی
درشت بمجرد زیادتی یکی خلل در میان بدن بهم میرسد و بعلاج و دوا محتاج میشود و بعضی را بخوردن

علاج می باید نمود و بعضی را باشامیدن و بعضی را بخوابیدن و بعضی را بجماع کردن و برین قیاس تا باعث
این شود که بدن چندانکه ممکن باشد باقی ماند و فرشتگان که مقربان حضرت حق اند [illegible]
این امراض عارضی خالی اند و حضرت عزت که خالق عالم است از اتصاف باین اوصاف مقدس
و متعالی اگر اینجا کمال میبود ایشان ازان کناره نمیکردند و بان متصف میبودند و ایشان از
کوری دیده و باطن در مقابل آمده جواب میگویند که لا نسلم که فرشتگان از بنی نوع ما بهتر باشند
که ما را تبعیت ایشان باید نمود چه در میان ما جمعی هستند که در شرف و مرتبه بر ایشان زیادتی دارند
و خدا را با بندگان نسبتی نیست و در اجل جلاله طرف نسبت خود ساختن وجهی ندارد و ازین
باب بحث و جدل می نمایند و رای ابلیس که از ایشان این سخن را پیش آورده است پسندند
و او را بخردی و شجاعت نسبت کنند و ازهمه عجب تر آنکه با چنین مذهبی سخیف و رای
ناصواب چون ببینند که کسی ترک طریقت ایشان کرده است و از جمیع لذتها و شهوتها کناره کرده
و قناعت و کم خوردن و عدم التفات بدیگر مشتهیات شعار خود ساخته باو میگروند و او را
صاحب کرامات بزرگ اعتقاد میکنند بلکه میگویند که او از اولیای خداست و خویشتن را نسبت باو
متعلق میسازند و تبعیت او سعادت می شمرند و سبب این معنی با آنکه سیرتی که ایشان اختیار نموده اند مخالف
سیرتی است که ایشان میدانند آنست که با وجود سخافت رای و زشتی سیرت هنوز در ایشان اثر
ضعیف از قوت نفس شریف حاصل است و بالکلیه از ایشان زایل نشده است و باستعانت و یاری
آن بفضیلت اهل حال و کرامت سیرت نیکو وقوف می یابند و اکرام و احترام ایشان را رعایت میکنند
و دیگر نیز دلیلی بر سخافت رای و سستی سخنان ایشان آنست که اگر چه بواسطه غلبه نفس حیوانی

بر نفس عاقله بر شهوات جسمانی هنوز ناپسند اقدام می‌نمایند لیکن بواسطه اثری که از قوت نفس عاقله
در ایشان باقی مانده است از اظهار ساختن آن اعمال شرم میدارند و از اندیوار خانها و حجاب
تاریکی شبها از نظر مردم پوشیده و مستور میدارند و اگر احیانا کسی آن اعمال را از ایشان مشاهده
نماید از حیا و خجالت ایشان را حالتی دست میدهد که مرگ را بآرزو طلب میکنند مگر کسی که در زشتی
طبع و سختی دل او بمرتبه رسیده باشد که قوت نفس و اثر آن تمامی از و زایل شده باشد و بی شرمی
و بی آزرمی عادت او گشته و امید از بصلاح آوردن اعمال او از فساد دور داشتن خود منقطع
ساخته اما قوم اول که هنوز از قوت عقل و حیا در ایشان باقی است امید دفع این مرض و بصلاح
آمدن اعمال خود دارند باید که اندیشه کنند که جمیع مردم مباشرت اعمال جمیله و ارتکاب
افعال نیکو را دوست میدارند پس البته در مباشرت اعمال قبیحه و ارتکاب افعالی که از آن پیش
مردم شرم باید داشت و راضی بظاهر شدن آن نباید بود و نقصانی خواهد بود در عقل آنکس
که باعث آن میشود و دور ساختن آنرا از خود تا ممکن باشد واجب باید دانست و چون
بعد از واقع شدن آن از نظر مردم پوشیده باید داشت هیچ ستری بهتر از آن نیست
که میل آنرا از دل خود دور کنند و رغبت آنرا بالکلیه از خاطر بیرون نمایند و اگر زشتی این سیرت
بر کسی مخفی باشد و خواهد که برو ظاهر شود و بر پستی این جماعت مطلع گردد از ایشان بپرسد که
اگر این افعال در حقیقت خوب است چرا چون واقع شد پنهان داشتن آن را مستحسن می‌شمرید و
اگر کسی مخفی ندارد و بر علانیه باین اقدام نماید بر بی شرمی او حمل میکنند چون بپرسند که در جواب
آن خاموشی اختیار کنند و جواب معقولی از آن نتوانند گفت دلیلی روشن دانند بر زشتی این

اعمال

اعمال و همت بر زایل ساختن آن از خود مصروف دارد و از خوردن و آشامیدن بآن قدر که حفظ بدن
و صحت مزاج را بس باشد قناعت نماید و طلب لذت نفس را نسازد بلکه بواسطه حفظ صحت
بدن و صحت مزاج طلب آن نماید که لذت بتبعیت آن هم میرسد و اگر اندکی از آن تجاوز نماید بواسطه
رعایت قدر و منزلت خود در میان مردم و احتراز از آنکه بر خست و بخل محمول نشود میتواند
بود بشرط آنکه غرض دیگر در آن منظور نباشد و باسراف و تبذیر منجر نشود و از لباس آنقدر که رفع
سرما و گرما نماید و عورت را پوشیده دارد اکتفا کند و اگر از آن تجاوز نماید تا از حقارت و ملامت
مردم خلاص شود روا بود بشرط آنکه باعث بر آن فخر کردن بر اقران و خودنمائی میان مردم نباشد
و از حد اعتدال تجاوز ننماید و از مباشرت زنان بقدر آنچه بواسطه حفظ بدن و وجود نسل در کار
باشد تجویز شده است زیاده بر آن مرتکب نشود که اگر از آن درگذراند از قانون سنت و طریق
حکمت دور باشد و بحرمت مردم و در زنی که بحباله او بعقد یا بملک در نیامده باشد
دست درازی نکند و در مسکن و منزل و دیگر چیزها که بدان احتیاج باشد هم برین طریق
سلوک نماید و از حد اعتدال تجاوز ننماید بعد از آن در طلب سعادت و کسب فضیلت
که انسانیت بآن تمام میشود و نفس را بکمال خود میرساند سعی باید نمود و نقصان را بقدر امکان از
خود دور باید کرد و بعملی مشغول باید شد که بواسطه ستر آن بدیوار خانها و تاریکی شبها احتیاج نیفتد
بالجمله در آدمی چنانچه گفته شد سه نفس موجود است **اول** که از دوی دیگر بمرتبه فروتر است
نفس بهیمی است **دوم** که در مرتبه میانه واقع است نفس سبعیت که آنرا نفس غضبی
نیز گویند **سیم** که اشرف از همه است نفس ملکیت و عنان اختیار را بدست او داده اند

که بهر جانب که خواهد در حرکت آید اگر خواهد بچراگاه بهایم یعنی حیوانات چرنده نزول کند و یکی
از ایشان شود و اگر خواهد با آشنائی سباع یعنی حیوانات درنده در آغوش کند و در میان نهد و اگر
خواهد بنزهتگاه فرشتگان و مرتبهٔ ملایکه عروج نماید و رتبهٔ ملکی بهم رساند و در قرآن مجید تعبیر
از نفس بهیمی بنفس اماره شده است و از نفس سبعی بنفس لوامه و از نفس ملکی بنفس مطمئنه نفس
اماره انکس را بر ارتکاب شهوات و اصرار بران میدارد و نفس لوامه بپشیمانی ازان و اقدام بتوبه
و انابت و از نظر او زشت میسازد و نفس مطمئنه بغیر از فعل جمیل یعنی نیکوئی کردار و اقدام باعمال
خیر بچیزی راضی نمیشود و حکما گفته اند که ازین سه نفس یکی که نفس ملکی است صاحب فضیلت
و ادب است و دوم که نفس سبعیست هر چند صاحب فضیلت و ادب نیست اما قابل انست
که از ابدست آورد و اطاعت و پیروی استاد و معلم را لازم داند و سیم که نفس بهیمیست
هم از فضل و ادب عاریست و هم قابل اموختن ان نیست و حکمت در وجود آن انست که
قوام بدن که مرکب نفس ملکیست بان بهم رسد چه غذا یافتن و غذا را جزو بدن کردن بآن
میشود و بدن را انقدر زمان که بکمال خود که فضل و ادب است برسد باقی میدارد و حکمت در وجود
نفس غضبی انست که نفس بهیمی را زبون سازد و نگذارد که در کار خود قوت گیرد و تسلط و استیلای
او کم شود و چون صاحب این اراده نیکوکاری نماید قدرت بران داشته باشد پس اگر دران
مقام شود و غلبهٔ نفس بهیمی که نفس شهوی عبارت از انست ازان مانع آید از نفس سبعی استعانت
و یاری طلبد که او می تواند او را زبون و مقهور ساخت و اگر با وجود استعانت و طلب یاری ممدود
از نفس شهوی غالب آید و زبون نفس سبعی نشود البته خواهش او را بعمل باید آورد و اگر بعد از

بعمل آوردن ان اظهار پشیمانی و ندامت ازان نماید در دعوی خود که محبت افعال ملکیست و انچه
واقع شده است بواسطهٔ غلبهٔ نفس شهویست صادق باشد امید ان باشد که اخر کار او بصلاح آید و در
نصیحت او سعی باید نمود و الا در دعوی دوستی افعال ملکی صادق نباشد و حال او مثل حال کسی
باشد که مدعی دوستی ان نیست بلکه زبون تر ازان چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی عمیق افتند
هر دو در هلاک شدن یک مرتبه داشته باشند و بینا در معرض ملامت بیشتر آید و حکمای
قدیم این سه نفس را بسه کس تشبیه کرده اند که در یکجا جمع شده باشند فرشته و سگی و خوکی و کوشش [illegible]
که هر کدام بر دو دیگر غالب آید بر ایشان حکومت داشته باشد و ادمی را با این سه نفس مختلف
تشبیه کرده مانند بانسانی که بر حیوانی بقوت سوار باشد و سگی و یوزی با او سوار باشند و
در طلب صید بقصد شکار بیرون آیند اگر حکم را بانسان گذارند هر اینه بطریق عدالت با ایشان
سلوک خواهد کرد و از آب و علف ایشان خبردار خواهد بود و نخواهد گذاشت که از ممری
آزار بایشان برسد و اگر یکی از انها غالب شود شیوهٔ عدالت در سلوک را پیش نگیرد و بهر جهت
جانب آب و علف بیشتر باشد نفع خود را منظور داشته بانجانب دویدن گیرد و از جر
در سراشیب و سربالا و جاهای بلند و پست هم خود او هم یاران خود را رنجه دارد و چون
بعلف زاری برسد همه را خود تصرف کرده ایشان را بی بهره گذارد و گاه باشد که در اثنای
دویدن بدرختی یا خارستانی یا جاهای هولناک برسد و بصدمه یا آفتی یا آفت دیگر
کار ایشان را تمام کند و اگر سبع غالب شود چون چشم او بر صیدی افتد بزیادتی قوت
خود یاران خود را بان سوی برد و ایشان را رنج بسیار و ترس تلف حاصل آید و تحمل که وقت

در افتادن او بجوانی که صحیفه خود کرده باشد زخمی و جراحتی بیابد که بآن هلاک شود
اما اگر حکومت کسی باشد که استحقاق حکومت داشته باشد یعنی انسان هم ازین عوارض و آفات
ایمن باشد و گفته اند حال این نفس در ربط با جسم و امتزاج با یکدیگر بر خلاف حال اجسام با
چه کار باشد که از حسن تدبیر نفس ملکی اتحاد ایشان با یکدیگر لازم آید چنانچه گویی هر سه در حقیقت
یک چیز اند و آثار مختلف که از هر کدام ممکن باشد که صادر شود چنان صادر شود که گویی همه از یک
قوت صادر میشود و اصلا نزاعی و مخالفتی در میان ایشان نباشد و ازینجاست که علما اخلاف
کرده اند در آنکه ایشان در حقیقت سه نفس اند یا سه قوت نفس اند و اگر حکومت مرجوع بنفس
ملکی نباشد خلاف و نزاع در میان ایشان پدید آید و هر ساعت زیادتی شده باشد و بتبعیت
شیطان و هوای نفس شعار ایشان باشد تا کار بهلاکت ایشان منجر شود و هیچ حال تباه‌تر
از آن نباشد همگنان را نجات از آن روزی باد **فصل هفتم در بیان خیر و سعادت** چون هر
فعلی که از انسان باختیار واقع میشود البته بواسطه فایده و غرضیست که بران ترتب
یابد و خود را بکمال رسانیدن و سعی در بدست آوردن کمال نمودن نیز فعلیست که از انسان
واقع میشود پس البته بواسطه غرض و فایده خواهد بود که بران مترتب میشود و غرض ازان
چنانچه پیشتر گفته شد سعادت است که خیر او در آنست پس اولی آنست که در معنی خیر
و سعادت سخن رود تا از معرفت آن نقصان شوقی در طلب کمال بهم رسد و کاملان را فرح
و سروری بوی رسد که باین مرتبه رسیده اند و حکیم ارسطالیس در کتابی که در علم
اخلاق نوشته است افتتاح باین فصل کرده است الحق اینجا صواب آنست که او اختیار

نموده چه درودگر تا اول تصور فایده کرسی نکند شروع در ساختن آن نمیکند و همچنین ارباب صنایع
دیگر تا فایده عمل خود را بتمامی در خیال نیاورند ابتدا بعمل خود نمیکنند پس چون فایده این علم و
غرضی که بران مترتب است چنانچه دانسته شد نور خیر و سعادتست اول معنی خیر و سعادت را
باید دانست بعد ازان شروع دران کرد و استاد ابو علی در کتاب طهارت که این کتاب
ترجمه آنست گفته است من این فصل را که در بیان معنی خیر و سعادتست نه بواسطه آن در کتاب
خود آورده ام که جمعی که سیرت ایشان میل شهوات باشد و رغبت بان بر طبع ایشان غالب
باشد ازان باز ایستند بلکه از جهت آن آورده ام که این معنی بگوش ایشان بخورد و بدانند
که ایشان را چنین مرتبه هست و میتوانند بان مرتبه رسید تا شوق رسیدن بان در ایشان
پدید آید بعد ازان اگر توفیق یاری نماید بان درجه برسند و الا ما کار خود کرده باشیم و ابو علی رحمه الله
در اول فصل مذکور فرق میان خیر و سعادت را بیان کرده است و رای حکمای پیشین را در آن نقل
کرده بعد ازان رای حکمای زمان خود را و آنچه مقتضای عقل او بوده ذکر کرده است و خلاصه آنچه
او بیان نموده است اینست که حکمای پیشین گفته اند که خیر یعنی نیکی دو نوع است یکی نیک
مطلق که عبارت از وجود موجود است چه وجود ازین جهت که وجودست نیک
مطلق و خیر محض است و جمیع خیرهایی که موجود اند دران شرکت دارند و یکی آنکه نیک بودن
آن بسبب خیر مطلق است که در وصول بخیر مطلق نافع باشد و سعادت نیز از قبیل خیرست
ولیکن بنسبت بهر شخص تفاوت باشد و آن رسیدن آن شخص است بکمالی که باراده او باشد
بکمالی که مناسب حال اوست پس ازین روی سعادت هر شخص غیر سعادت شخص دیگر باشد و خیر

در جمیع مردم یکسان باشد و جمعی از حکما در حیوانات دیگر نیز اطلاق لفظ سعادت کرده اند و این
اطلاق درست نیست مگر بطریق مجاز چه رسیدن حیوانات بکمال خود نه بسبب تعقلی و فکری باشد
که در آن بکار برند بلکه بسبب استعدادی باشد که بقوت طبیعت یافته اند و سعی حیوانات در رسیدن
بان درجه باراده و اختیار نیست و دانسته شد که سعادت آنست که بسعی و باراده و اختیار باشد
بکمال رسند پس کمال ایشان یعنی آنچه بعضی حیوانات بهره مند از نیکوئی غذا و شراب و راحت و آسایش
و امثال این سعادت حقیقی نباشد بلکه این چیزهائی بود که ببخت و اتفاق تعلق دارد و اما اینکه
گفتیم که خیر مطلق یک معنیست که جمیع مردم در آن شریک اند آنست که هر حرکتی که میکنند از جهت
رسیدن بمقصدیست و هر فعلی که بعمل می آرند از جهت حصول فایده و غرضی است و نزد عقل جایز
که کسی حرکت و سعی بسیار کند نه از برای غرضی و حاصل شدن فایده چه اگر چنان باشد هر آینه فاعل فعل
عبث باشد و عقل از قبیح شمرد پس اگر آن غرض و فایده در نفس خود خیر باشد خیر مطلق آن باشد
و اگر در نفس خود خیر نباشد اما سبب باشد در حاصل شدن خیری آن خیر باضافت باشد نه خیر
مطلق و چون فکر و میل جمیع عاقلان متوجه خیر مطلق است واجب باشد معرفت آن تا همه کس همت
در طلب آن بکار برند و از توجه بخیرات پراکنده اضافی احتراز نمایند و از غلط ایمن شوند چه
که خیر نباشد بخیر شمرند و از حکیم ارسطاطالیس نقل کرده اند که او خیر را برین وجه قسمت کرده است
که بعضی شریف باشد یعنی بذات خود شرافت داشته باشد و شریف بودن چیزهای دیگر
از و بهم رسد و آن را خیر نیست عقل و حکمت و بعضی قابل ستایش و مدح باشد و آن انواع کارها
و اقسام افعال جمیله و صفات نیکو باشد و بعضی خیر بودن آن بقوت باشد یعنی استعداد آن

داشته باشد که بعد ازین خیر بود مثل استعداد فضایل و کمالات که در فطرت اکثر افراد انسان هست
و بعضی نافع باشند در حصول خیر و اینها چیزهائی بود که بذات خود مطلوب نباشند
اما بواسطه رسیدن بچیزی دیگر مطلوب باشند مثل غنا و توانگری که بواسطه رفاهیت در معاش
مطلوب شده است و بوجهی دیگر خیر یا بنهایت رسیده باشد یا بنهایت نرسیده باشد و آنچه
بنهایت رسیده باشد یا تام باشد یا ناتمام تام سعادتیست که زیاده بران متصور نباشد
و ناتمام آنکه صاحبش طالب زیاده بران باشد مثل صحت و توانگری که چون حاصل شود صاحبش
بان اکتفا نکند بلکه زیاده بران طلب کند و آنچه بنهایت نرسد مثل آموختن علم و کسب
کمال که هر چند بعمل آورند زیاده بران ممکن باشد و بوجهی دیگر یا نفسانی باشد مثل دریافت معقولات
یا بدنی مثل صحت بدن و صحت مزاج یا خارج از هر دو مثل خدم و حشم و مالداری و امثال آن
و بعضی معقول باشد مثل دریافت امور نیک و حل مشکلات مسایل و بعضی محسوس مثل دیدن
سبزه و آب روان و شنیدن نغمه خوب و نواهای خوش و امثال آن و اما سعادت قسمت
آن را بچند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکمای قدیم که در زمان پیش بوده اند مثل فیثاغورث
و بقراط و افلاطون و غیر ایشان سعادت را راجع بنفس داشته اند و بدن را از آن بهره و نصیبی
نداده اند و رای همه بران قرار گرفته است که مدار سعادت بر چهار فضیلت است
که آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت است چنانچه قسم دوم ازین مقالات اکثر شرح آن
خواهد بود و گفته اند که در بهم رسیدن سعادت این فضیلتها کافیست و بفضیلتهای دیگر بدنی
و غیر بدنی حاجت نیست چه اگر صاحب فضیلتهای مذکور بی نام و نشان یا فقیر و بی چیز یا ناقص

رضا باشد یا بر ضما و محنتها گرفتار گردد ضرری از آن بسعادت او نمیرسد مگر مرضی که نفس را از
کار خود باز دارد مثل فساد عقل و کندی ذهن که بسبب آن بدست آمدن کمالات نفسانی ممکن
نباشد و برین معنی همه اتفاق کرده اند بسبب آنکه بدن پیش ایشان آلت نفس است و حقیقت
انسان عبارت از نفس ناطقه است و جماعتی از حکما که بعد از ارسطاطالیس بوده اند و بعضی از طبیعیان
که بدن را جزوی از اجزای آدمی میدانستند سعادت را دو قسم کرده اند نفسانی و جسمانی و
گفته اند سعادت نفسانی تا با سعادت جسمانی جمع نشود سعادت تمام بهم نمیرسد و خیرهائی که خارج
بدن باشد و ببخت و اتفاق تعلق داشته باشد در تحت قسم جسمانی شمرده اند و این رای پیش محققین
حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را ثبات و بقائی نمی باشد و فکر و تدبیر را در حصول آن دخلی نیست
پس سعادت که شریفترین چیزهاست و از شایبه تغیر و زوال معرا و مبرا چگونه بچیزی که خسیس ترین
چیزهاست که آن لذتهای جسمانیست بهم رسد اما ارسطاطالیس چون دید که مردم را درین باب
اختلاف بسیار است و در معنی سعادت و اقسام آن حیرت تمام دارند و هر کس سعادت خود را در چیزی دیگر
میدانند و بیمار در صحت و ذلیل و بی قدر در جاه و رفعت و حریص شهوت در راندن شهوت و عاشق
در وصال معشوق و برین قیاس و العجب دانست که مراتب هر صنف از مردم را بحسب آنچه مقتضای
عقل ایشان باشد رعایت کند بواسطه آنکه هر چیزی بجای خویش و در وقت خویش نسبت بشخصی معین
سعادتی باشد خاص و نظر حکیم میباید بر سعادت عام باشد که شامل باشد جمیع سعادتها را پس
باین جهت تمام سعادتها را بر پنج قسم مقرر کرد **قسم اول** آنچه تعلق بصحت بدن و سلامت حواس
و اعتدال مزاج دارد **قسم دوم** آنچه تعلق بمال و اعوان و انصار دارد تا بمدد آن کرم و سخاوت

و دیگر افعال جمیله که باعث آن باشد که او را مدح و ستایش کنند از و صادر شود **قسم سیم** آنچه
تعلق بذکر خیر و نام نیک دارد تا بسبب آن همه کس نام او را بنیکی برد و مدح و ستایش او در میان مردم شایع
شود **قسم چهارم** آنچه تعلق ببرآوردن حاجات مردم و برآمدن آرزوها و مرادها دارد **قسم پنجم**
آنچه تعلق برای صواب و تدبیر درست و حسن عقیدت دارد پس هر که این پنج قسم سعادت او را
حاصل باشد سعادتمند کامل او باشد و چون در بعضی ازین اقسام کوتاهی داشته باشد بقدر آن کوتاهی
در سعادت ناقص باشد و همین حکیم گوید که دشوار باشد که کسی افعال نیکو از و صادر شود بی امری
که ماده و وسیله آن باشد مثل فراخ دستی و اعوان و انصار بسیار و بخت بیدار و امثال آن و بالجمله
سعادت تمام عطیه ایست عظیم و موهبتیست بزرگ که از جانب حضرت عزت تعالی شانه
نسبت بانسان کامل عنایت میشود و خلاف شده است میان حکما در آنکه سعادت تمام که انسان
کامل را می باشد در ایام حیات او حاصل میتواند شد یا بعد از وفات او را حاصل میشود طایفه
از حکمای متقدمین که بدن را از آن نصیبی ندیده اند گفته اند که مادام که نفس ببدن متصل باشد و
بآلایش طبیعت و کدورت جسمانیت و احتیاج بچیزهای بسیار سعادتمند تمام نتواند بود و چون
ازین کدورتها کناره گزیند و بصفای خاطر و لطافت جوهر نفس قابل انوار الهی گردد و او را عقل کل
توان گفت در خور آن گردد که سعادتمند حقیقی باشد پس سعادتمند حقیقی نزد ایشان بعد از
وفات تواند بود نه در ایام حیات و **ارسطاطالیس** و جمعی که تابع اویند گفته اند بسیار قبیح و ناخوش
باشد که گوییم شخصی که درین عالم معتقد رای حق باشد و بر اعمال نیک مداومت داشته باشد
و جامع انواع فضایل باشد و هدایت کنند و براه راست رانند مردم باشد و بخلاف خدا

موصوف بهدایت اصناف کاینات مشغول باین شرف و منقبت را سعادت ناقص باشد و چون
بمیرد و این افعال و آثار از و برطرف شود سعادتمند تمام گردد و راه ایشان اینست که سعادت
هر چند درجه و مرتبه باشد و فراخور سعی آدمی را بدست آوردن آن کم کم حاصل میشود و چون
سعی او بکمال رسد و بدرجه اعلی فایز شود سعادتمند تمام گردد و اگرچه در قید حیات باشد و چون
این مرتبه او را حاصل شود به از هم ریختن مرکب و زایل شدن حیات برطرف نشود و چون متاخران
حکما درین دو طریق نظر افکنده اند و آنرا با قواعد حکمت و قوانین عقل سنجیده اند گفته اند آدمی را
فضیلتی می باشد روحانی که او را باین بملایکه کرام مناسبت بهم میرسد و فضیلتی می باشد جسمانی
که درآن با حیوانات چرنده و درنده شریکست و از جهت آنکه قابلیت دریافت فضیلت
روحانی بهم رسد روزی چند بفضیلت جسمانی مشغول می باید بود و از آن تربیت میکرد و
نظام میداد تا بفضیلت روحانی رسد و بعالم بالا انتقال یابد و همیشه در صحبت مقربان
عالم بالا بوده باشد و مراد ایشان بعالم بالا و سفلی نه بلندی و پستی مکانیست بحسب حس
بلکه هرچه محسوس باشد پیش ایشان پست باشد و اگرچه در مکان بلند باشد و هرچه معقول باشد
بلند باشد هرچند بحسب حس در مکان پست باشد و آدمی مادام که درین عالم باشد رسیدن
او بسعادت تمام موقوف باشد بر بدست آمدن هر دو فضیلت تا هم چیزهایی که در رسیدن
بسعادت ابدی نفع داشته باشد او را حاصل باشد و هم بملاحظه امور جسمانی بصحبت مقربان
عالم بالا مایل گردد و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت پس چون ازین دنیا انتقال نماید
از سعادتهای بدنی مستغنی شود و سعادت او مخصوص بمشاهده جمال مقدس گردد [illegible] عالم بالا گردد

تا مستغرق دریای قرب الهی شود و باوصاف جمالی و جلالی در آید مرتبه دوم از مراتب سعادت
برسد و اصحاب مرتبه اول را نیز دو مرتبه است یکی مرتبه اولی و آن جمعی را باشد که دو
مرتبه جسمانیها باشند و فضیلت جسمانی در ایشان بکمال باشد و از غلبه شوق که بر ظاهر و باطن
ایشان غالب باشد همیشه در اطراف و جوانب این عالم نیز در حرکت باشند و مرتبه اعلی و
آن جماعتی را باشد که در مرتبه روحانیها باشند و سعادتهای آن مرتبه بالفعل در ایشان
حاصل باشد و از کامل ساختن نفس خود که لازم بدن است و بنظام زنده امور اهل عالم
نهایت شوق داشته باشند و مع ذلک بتفکر کردن در دلایل قدرت الهی و واقف شدن
بر علامات حکمت نامتناهی بقدر طاقت بشری مشغول باشند و از آن ثمر نهایت مسرت
و خوشحالی داشته باشند و هر که ازین دو مرتبه خارج افتد از نوع انسانی برآمده در زمره
حیوانات چرنده و درنده در آمده باشند اولئک کالانعام بل هم اضل چه حیوانات
مذکوره در معرض این دو مرتبه در نیامده اند و بسبب خساست نفس و دنائت همت از آن
دور افتاده بلکه هر طایفه از ایشان بقدر استعدادی که در ابتدای خلقت یافته اند بکمال
خویش رسیده اند و انسان را بر خلاف این راه رسیدن بکمال بر ایشان گشاده است
و اسباب رسیدن را نیز با ایشان نموده اند و ایشان در رسیدن بآن درجه سعی و جهد
ننموده اند بلکه طرف خلاف آنرا شعار خود ساخته و روزگاری در کار فرو نمودن قوتهای
شریفه در امور خسیسه گذرانیده اند پس حیوانات را در محرومی از پیوستن بارواح مقدسه
و رسیدن بسعادتهای کامله عذر واضح است و این جماعت را استحقاق ملامت و مذمت

حاصل چنانچه گفته‌اند که بینا و نابینا چون از جادهٔ راه بیرون روند و در چاه افتند
هر دو در هلاکت شریک‌اند اما بینا را مردم ملامت کنند و نابینا را معذور دارند پس
ظاهر شد که سعادت انسان دو مرتبه دارد در مرتبهٔ اول از الم و حزن خالی نباشد چه بسبب
محرومی از رسیدن بدرجهٔ کمال و چه از جهت مشغولی بلذتهای جسمانی و ملایمات طبیعی پس آن
سعادت بحقیقت ناقص باشد و سعادت تام اهل مرتبهٔ دوم را حاصل باشد که از این نقصها خالی‌اند
و بروشنی انوار الهی و فیض آثار صنع او نورانی و هر که بدین منزلت برسد سرمایهٔ نهایت
مراتب سعادت رسیده باشد پس او از محرومی قرب الهی متألم باشد نه از فوت شدن
لذتهای جسمانی و بغیر آنچه مقرون برضای الهی باشد چیزی از و صادر نشود و فریب طبیعت و مکر
هوای نفس و شهوت در او اثر نباشد پس نه از فوت محبوبی غمگین شود و نه بظفر بر مرادی خوشحال گردد
و در فصلی از کتابی که ارسطاطالیس در فضایل نفس تصنیف کرده است و عثمان دمشقی آنرا از زبان
یونانی بعربی نقل نموده و استاد ابو علی آن فصل را بعینه در کتاب طهارت که این کتاب ترجمهٔ آنست
آورده ذکر این دو مرتبه کرده است و ما آن فصل را بعینه بفارسی نقل کرده‌ایم و آن اینست
اول مراتب فضیلتی که آنرا سعادت نام کرده‌اند آنست که انسان همگی همت خود در آن بکار گیرد
آنچه صلاح خود داند بعمل آورد و در این حال بواسطهٔ اقتضای طبیعت بشری او را از در افتادن
ببعض خواهشهای نفس چاره نباشد نهایتش می‌باید حد اعتدال را در آن نگاه دارد و از افراط
در آن خود را بکنار اندازد و خود را بآنچه بر آن اقدام باید نمود نزدیکتر دارد و از آنچه از آن احتراز باید نمود
چه امور او هر چند بی در افتادن بلذتهای حسی صورت نبندد اما تدبیر صواب در بدست آوردن آن

فضیلت سعادت بکار برد و از فکر و تأمل در آن بیرون نیاید پس مرتبهٔ دوم بود و آن چنان
بود که همت خود در امری که در صلاح آمدن حال نفس او بهتر باشد صرف نماید بی آنکه آلوده بهوا
و خواهشهای جسمانی باشد مگر آنچه ضروری و ناگزیر انسان باشد مثل خوردن و آشامیدن ضروری
که بقای حیات بدون آن میسر نیست و جماع کردنی که بدون آن بقای نوع واقع نتواند شد و فضیلت
مردم در این دو نوع نیز تفاوت باشد چه مراتب و منازل این دو نوع بسیار است بعضی از بعضی
بلندتر و سبب بسیاری مراتب آن چند چیز تواند بود اول اختلاف طبایع دوم اختلاف عادتها
سیم تفاوت مرتبه در علم و معرفت و فهم چهارم اختلاف همتها و مذاهب پنجم تفاوتی که در
شوق کمال و تحمل مشقت در طلب آن می باشد و گاه از جهت اختلاف بخت و اتفاق نیز می باشد
و انتقال از آخرین مراتب این قسم فضیلت بفضیلت الهی محض باشد که در آن مرتبه نه التفات بامور
آینده باشد و نه متابعت امور گذشته و نه میل بامور حاضر و نه رغبت بنزدیکی و نه ترس از
امری و نه شوق و شغف بچیزی بلکه بعقل خود متصرف باشد در مرتبهٔ اعلای فضایل و آن صرف همت باشد
در امور الهی و طلب آن بی انتظار عوضی و این مرتبه نیز در اشخاص مردم مختلف افتد بواسطهٔ
اختلاف شوقها و همتهای ایشان و اقتدا کردن بافعال او تعالی جده العزیز تا آنکه افعال ایشان همه
الهی شود و غرض از بفعل آوردن افعال نفس فعل باشد نه چیزی دیگر و چون افعال آدمی همه الهی شود خواهشهای
طبیعت و خیالاتی که او را بسبب نفس بهیمی و سبعی روی میدهد بالکلیه برطرف شود پس او را
هیچ ارادتی سوای فعلی که مطلوب او باشد باقی نماند و غرض او در هر فعلی غیر ذات آن فعل نباشد
و این حال آخر مراتب فضایلی باشد که مردم در این مرتبه اقتدا کنند بافعال الهی یعنی چنانچه

انفعال الهی بواسطهٔ طلب عوضی یا غرض نفعی که باو تعالی شانه عاید شود نباشد و منظور او نفعی در
انفعالی که از او واقع شود سوی آن باشد که باو عاید شود پس فعل مردم درین حال خیر محض و محض حکمت باشد
نه بواسطهٔ منفعتی و طلب راستی و محبت گراستی اینست منتهای سعادت نهایتش آدمی
باین درجه رسد تا بجملگی ارادتهای خود را که تعلق بامور بیرونی دارد از خود دور نکند و تا در آن او را از محبت
الهی ممتلی نگردد و بافعال الهی آشنا نشود و این امتلا و آشنائی بعد از آن تواند بود که او را موذی
که مقتضای طبیعت باشد صافی شود و خود را از آن بالکلیه باز دارد تا اینجا خلاصهٔ سخن حکیم است
و در ضمن آن فواید بسیار مندرج [illegible] و باید دانست که جمعی که در مقام اصلاح بعضی قوای خود
در آیند و بعضی را بخواهش ایشان واگذارند سعادت حاصل نمایند همچنانکه بیک پر مرتبه و منزل که
عبارت از نگاه داشتن احوال اهل شهر و اهل منزل است چنانچه در مقالهٔ دوم بتفصیل مذکور خواهد شد بدرجهٔ
کمال که باعث ضبط احوال ایشان باشد نرسند نگاه داشتن حال جمعی در وقتی دون وقتی صورت
نبندد و حکیم ارسطاطالیس درین معنی مثلی زده است بآنکه خطاف که عبارت از پرستو است
که چون پیدا شد علامت فصل بهار است بجز آنکه یک خطاف یا دو خطاف پیدا شود یا
وقتی پیدا شود و وقت دیگر ناپدید شود جازم بآمدن بهار نتوان شد بجز آنکه در اواخر زمستان
شلالیک و یک روز یا دو روز در هوا گرمی ظاهر شود جزم بتغییر فصل نتوان کرد تا چند روز
متعاقب بر آن ثابت نباشد پس طالب سعادت می باید که طلب لذتی را که در سیرت حکمت باشد
شعار خود سازد و بر آن سیرت دوام و ثبات ورزد چه سعادتمند تمام آنوقت باشد که سعادت
او را زوالی و انتقالی دست ندهد و از فزود آمدن و کم شدن ایمن باشد و تغییر احوال و گردش روزگار

باعث تغییر و تنقیص آن نتواند شد و اگرچه صاحب سعادت تا دایم که درین عالم باشد بخواهش
طبیعت گرفتار باشد و سعد و نحس اجرام کواکب بدو راه در آمده باشد و در محنتها و مصیبتها و تحمل
مشقتها شریک دیگر ابنای جنس خود باشد نهایتش این احوال را خوار و ذلیل نکرده اند و برکت
سعادتی که بدست آورده است مشقت و تعبی که دیگران را درین امور باشد او را نباشد پس اضطراب
و عجز او را بهم نرسد و نه ناسپاسی و بی صبری از و بوقوع آید و اگرچه مصیبتها و المها او را روی
دهد مثل مصیبتها و المهای ایوب پیغمبر باشد و ارسطاطالیس حکیم گفته است که سعادت
خیر ثابتی باشد که تغییر و زوال را بآن راه نباشد اگرچه صاحب آن مصیبتهای عظیم بسیار گردد
چنانچه از حال بعضی ناس که بزبان ایشان نام ایوب پیغمبر است گفته اند و اگر چنین شخصی در اثنای
آن الم و مصیبت بمیرد مردم او را سعادتمند نشمرند پس بنا برین کسی را سعادتمند توان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن خوب نیست بعد از آن در
جواب این شبهت گفته است که سیرت مردم چون پسندیده باشد در هر حال که برو عارض شود
فاضلترین فعلی که مناسب آن حال باشد ازو صادر شود مانند صبر در وقت شدت و سخاوت
در حال توانگری و برین قیاس تا در همه احوال سعادتمند باشد و چون چنین باشد اگر نکبتی عظیم برو روی دهد
بصبر و مدارا پیش آید چه اگر بخلاف این کند سعادت او نقصان پذیرد و حزن و اندوه او زیادت
گردد و افعال نیکو نتواند از و بعمل آید و اگر بر سبیل اتفاق بعمل آید حسن و صفای آن زیادت باشد
چه برداشت مصیبتهای عظیم و خرد شمردن واقعهای صعب که نه از جهت نقصان فطرت باشد بلکه
از غایت نیکوئی ذات و بزرگواری نفس و بلندی همت باشد نیکوترین سیرتی باشد و چون

برین وجه بعمل آید سعادت تمام باشد و هر که سعادتمند تمام شد شقی نشود و در هیچ حال او را کتاب
نعل بد نکند و چون چنین باشد همیشه بر سعادت خود باقی ماند و اگرچه مصیبتها و المها که بایوب پیغمبر رسید
باو برسد تا اینجا سخن حکیم بود و چون گفتیم که سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که
بر سیرت حکمت باشد بهره مند باشد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که از آن
سعادتی الهی باشد بانچه گفته شد اضافت کنیم تا این باب در نوع خود تمام باشد پس گوئیم سیرتهای
اصناف مردم از سه نوع بیرون نیست اول سیرت لذت که خواهشهای نفس شهوی و انحطاط آن
بعمل آید دوم سیرت کرامت و بزرگواری سیم سیرت حکمت که اشرف و افضل سیرتهاست
و چون لذت هر کس بدست آوردن مطلوب خویش باشد چنانچه لذت عادل در عدالت باشد
و لذت حکیم در حکمت پس فاضل را مطلب دریافت فضیلت باشد و حصول فضیلت بیش از لذیذ
ترین چیزها باشد و رای این حکیم یعنی ارسطاطالیس آنست که هرچند سعادت الهی اشرف
چیزهاست و سیرت آن لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت آن بدیگر سعادتها
احتیاج افتد و الا شرف آن پوشیده ماند بعد از آنکه قدرت بر اظهار آن هم رسانید لذت
او لذت کامل باشد و سرور او سرور حقیقی و محبت کامل که در دل او باشد زیاده شود تا بحد
عشق و شیفتگی برسد و ننگ دارد که نفس او که در ملک بدن او سلطان عادل است
مسخر سلطان شکم و فرج گردد و شریف ترین اجزا خدمت خسیس ترین اجزا نماید و میل بلذتهای
شهوی باشد خوردن و آشامیدن و جماع کردن که دیگر حیوانات در آن با او شرکت نماید
چه آن لذتیست حسی و در معرض زوال و فنا و تواتر و بسیار شدن آن باعث ملالت طبع شود

الم و کلفت و لذت عقلی بخلاف آن پس ظاهر شد که لذت عقلی ذاتیست و لذت حسی عرضی
و کسی که لذت حقیقی را دریافته باشد چگونه بآن مایل تواند شد و تا لذت ذاتی را فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و سعادت تمام اطلاع نیابد نشاط و فرح او بآن صورت
نبندد و حکمای قدیم را مثلی بوده است که آنرا در لوحها و معبدها ثبت میکرده اند و آن آنست
که زردشت که متوکل دنیاست میگوید که در دنیا خیری هست و شری هست و چیزی هست
که نه خیر است و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت از شر من خلاص یابد و سلامت
بماند و هر که نشناسد او را بکشم تباه ترین کشتنی من او را بیکبار نکشم تا از من بمیرد بلکه او را آهسته آهسته
بکشم و در کار دراز و اگر کسی درین مثل تامل نماید بر معانی مسایلی که گذشت آگاهی یابد و اما شرح
لذت سعادت بباید دانست که لذت دو نوع باشد یکی فعلی که کار انکس باشد مانند لذت
مردان از مباشرت زنان و یکی انفعالی که کار بر انکس باشد مانند لذت زنان از صحبت
مردان و لذت فعلی قوی تر باشد جهت آنکه زود متغیر و متبدل نشود و لذت انفعالی زود
زوال پذیرد و از حادث شدن امور مختلف متغیر شود پس لذتهای حیوانی و حسی از قبیل
لذتهای انفعالی باشد چه زوال و تغیر را بآن راه باشد و نقصان پذیرد و همان لذتها بعینه چنانچه
گذشت در وقتی الام گردد و مکروه طبع شود و لذتهای عقلی بخلاف آنست چه آن
ذاتیست نه عرضی عقلیست نه حسی الهی است نه حیوانی و از اینجاست که حکما گفته اند
که لذت عقلی صاحبش را از نقصان بکمال رساند و از بیماری بصحت آورد و از رذیلت بفضیلت
کشاند و حال این دو نوع لذت در ابتدا و انتها مختلف باشد اما لذت حسی در ابتدا بنزدیک

طبیعت مرغوب باشد و شوق بآن بواسطهٔ استیلای قوت حیوانی زیاده باشد و چون شخصی
بآن استاد یابد کراهت طبیعت روی نماید و بسا باشد که قوت غریزی از در افتادن بآن کم
شود و بسبب آن قبیح را مستحسن شمرد و نیک را بد پندارد و چون آن بنهایت رسد لذت مطلقا
برطرف شود و چون بنظر بصیرت بنگرد درشتی و فضیحت آن اعمال بر وی ظاهر شود و زبونی عاقبتش را
دریابد و لذت عقلی مخالف این لذت باشد هم در ابتدا و هم در انتها چه در ابتدا بصبر و ریاضت
و مشقت بدست آید و بعد از بدست آمدن حسن و صفا و شرف و فضل آن بر وی ظاهر شود
و لذتی که ورای جمیع لذتهاست روی نماید و عاقبت محمود او را روزی گردد و چون بدین
مرتبه رسید اگر این سررشته را از دست نگذارد و بر طریقتی که موجب سعادت باشد و
مخالفت آن تقاضای شقاوت کند تربیت یافته باشد سعادتمند تمام باشد و چون معلوم شد که لذت
سعادت لذت فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تعلق بگرفتن و قبول کردن دارد لذت فعلی
تعلق بدادن و بذل کردن داشته باشد و از اینجا معلوم شود که سعادت لازم دارد جود و سخاوت را
و تمامی لذت آن در فاش کردن فضیلت و ظاهر نمودن حکمت باشد چنانکه نهایت لذت
خوشنویس در ظاهر نمودن خط خوب باشد و نهایت لذت خوشخوان در ظاهر ساختن آواز
خوش و جود و بذل سعیدترین چیزها و شریفترین خوبیها باشد چه جود اینجا عبارت از
بذل حکمت و فاش کردن فضیلت باشد که تعبیر از وجود حقیقی میکنند و در نهایت شرف
منزلت و بلندی مرتبت رسیده‌اند نه جود مجازی که عبارت از بذل مال و ملکست چه از این
مرتبت و منزلت بواسطهٔ آنکه اموال و اسباب دنیائی به بذل و دادن کم میشود و اسراف و تبذیر دران

باعث سخط الهی و نیستی ذخایر و خزاین باشد و در جود حقیقی چندانکه بذل و اسراف بیشتر افتد زیادت
شود و از نقصان و زوال ایمن باشد و مادهٔ جود مجازی که مال و اسباب دنیا باشد در معرض
سوختن و غرق شدن و نهب و غارت و تسلط دزدان باشد و مادهٔ جود حقیقی که حکمت
و فضیلت است ازین قسم آفات و عوارض محفوظ باشد و چون حال لذت سعادت ازین
بیان معلوم شد الم شقاوت بر خلاف آن باشد و حکما را خلافست در آنکه سعادت را مدح میتوان
کرد یا نه حکیم ارسطاطالیس را اعتقاد اینست که چیزهائی که در نهایت فضیلت و کرامت باشد
مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را بآن مدح باید کرد و ستایش باری سبحانه و تعالی و خیر مطلق را
که فیض ذات مقدس اوست مدح نتوان گفت بلکه مدح چیزهای دیگر و نسبت دادن بایشان
تواند بود مثل آنکه فلان مرد ربانیست یا متخلق باخلاق الهی است و افعال فلان مقرون بخیریت
و بفلان صفت خیر اتصاف دارد چه ذات و صفات الهی را بلندی مرتبه زیاده برانست
که در مقام مدح او توان درآمد پس آنچه نسبت با و واقع شود تمجید است یعنی ذکر بزرگی
و جلالت او نه مدح او و همچنین سعادت تمام را که عبارت از خیر مطلق است نتوان مدح نمود و آنچه
نسبت با و واقع شود تمجید باید دانست و مردم را بسعادت یا صفتی که او را بسعادت برساند
مدح توان گفت چنانکه بعدالت که باعث بر آن سعادت باشد مدح کنند و همچنین بفضیلت
و حکمت پس معلوم شد که سعادت سبب مدح است نه سزاوار مدح والله الموفق والمعین

قسم دوم در مقاصد این کتاب و آن مشتملست بر ده فصل **فصل اول** در بیان معنی خلق و
حقیقت آن بدانکه خلق کیفیتیست از کیفیتهای نفس یعنی صفتیست از صفات او که باعث

صادر شدن افعالست از وی بی آنکه محتاج فکری و اندیشه در آن باشد و در علم حکمت مقرر شده است
که از کیفیتها و صفات نفس آنچه زود برطرف میشود و ثبات و بقائی ندارد آنرا حال میگویند و آنچه
در نفس راسخ و برقرارست و دیر برطرف میشود آنرا ملکه میخوانند و این ملکه حقیقت خلق است
و سبب بهم رسیدن آن در نفس یکی از دو چیزست اول طبیعت و آن چنان باشد که مزاج
و طبیعت شخصی تقاضای آن کند که بر حالی از احوال باشد مانند کسی که بکمتر سببی غضب او در حرکت
آید و کسی که باندک خبری که بگوش او برسد ترس بر وی غلبه کند و کسی که باندک تعجبی که او را روی دهد
خنده بسیار کند و باندک سبب حزنی غم بسیار او را دست دهد دوم عادت و آن چنان
باشد که در اول بفکر و اندیشه بسیار بآن در آید و خود را بزور بران دارد و آخر بتکرار و استمرار
آن بآن الفت گیرد و بی فکر و اندیشه تواند باسانی بآن قیام نمود تا آنکه بآن عادت گیرد و خلق او
شود و حکمای قدیم خلاف کرده اند در آنکه خلق مخصوص نفس حیوانیست یا نفس انسانی را
نیز با او شرکتی در آن هست و همچنین خلاف کرده اند در آنکه خلق هر کس طبیعی اوست و هرگز از او
زایل نمیشود مانند حرارت آتش و برودت آب یا طبیعی نیست و تغییر و تبدیل بآن راه می یابد و
بر هر یک ازین دو قول جمعی رفته اند و مذهب خود ساخته و جمعی دیگر بران رفته اند که بعضی خلقها
طبیعیست هرگز تغییر نمی یابد و بعضی غیر طبیعی که بسبب بعضی از غیر طبیعت بهم میرسد و چند وقت
که بران گذشت مانند طبیعی میشود و خلق میگردد و بعضی اسباب دیگر ممکنست که تغییر و تبدیل
بآن راه یابد و برقرار نماند و جمعی این رای را اختیار کرده اند که هیچ خلقی طبیعی نیست و مخالف
طبیعت نیز نیست بلکه آدمی چنان آفریده اند که هر خلقی که بخواهد بآن در می آید و ملکه خود میسازد

انجا را آنچه موافق مزاج و طبیعت او باشد بآسانی و آنچه بر خلاف مقتضای مزاج و طبع او باشد به
دشواری و هر خلقی که هست در ابتدا در آمدن بآن بارادت و اختیار آنکس می باشد و چون بآن
در آمد و عادت بآن کرد ملکه او میشود و ازین سه مذهب این مذهب بصواب نزدیکتر است
چه بمشاهده ظاهر میشود که کودکان و نوخیزان بموانست و همنشینی کسانی که خلقی دارند بآن
خلق در می آیند هر چند پیشتر خلق دیگر داشته باشند و اگر مذهب اول و دوم مطابق واقع باشد
می باید تربیت و تادیب را اصلا اثری نباشد و بر تکالیف شرعی یعنی واجب و حرام ساختن خدا
افعال را بر بندگان فایده مترتب نشود و مردم بسبب آنچه طبیعت او تقاضای آن کند بوده باشد
و نظام کار عالم برهم خورد و شناعت و ناشایستگی این مذهب زیاده بر آنست که احتیاج
ببیان داشته باشد و جمعی که مذهب اول را اختیار کرده اند و خلق را طبیعی میدانند بعضی
که ایشان را رواقیان میگویند بران رفته اند که جمیع مردم را در ابتدای آفرینش بر سیرت خیر آفریده اند
و طبیعت اصلی ایشان تقاضای خیر میکند و موانست و همنشینی اهل شر و فساد خلق بعضی را
از حال خود میگرداند و خیر را بشر و خوبی را ببدی بدل میکنند و بتدریج چنان میشود که باخلاق
بد و صفات ناشایست در می آید و طبیعت بآن عادت کرده خلق ایشان میشود
و گروهی دیگر که پیش از ایشان بوده اند گفته اند که مردم را در ابتدای آفرینش بر سیرت
شر و زشتی طبیعت آفریده اند و از تعلیم و تادیب بخیر میگرایند و اخلاق خوب پیدا میکنند
و بعضی که شرارت ذاتی ایشان بغایت باشد تعلیم و تادیب در ایشان اثر نمیکند
و بر همان شرارت ذاتی باقی می مانند و طایفه اول که اصلاح پذیرند اگر در ابتدای نشو و نما

ایشان از همنشینی ارباب فضل و کمال ابا زنند و در مقام تادیب و تعلیم ایشان باشند مردم
خوب میشوند و اخلاق نیک پیدا میکنند و الا بر طبیعت اصلی باقی می مانند و مذهب
جالینوس حکیم اینست که بعض مردم در ابتدای آفرینش بطبع اهل خیر آفریده شده اند
و بعضی اهل شر و بعضی میانه هر دو و بعضی طبیعت ایشان استعداد قبول خیر و شر هر دو دارد
و دو مذهب اول که همه بر طبیعت خیر آفریده شده اند یا همه بر طبیعت شر باطل کرده است
باین دلیل که اگر همه در ابتدای آفرینش بر طبیعت خیر باشند و همنشینی اهل شر و اختلاط با ایشان
اهل شر شوند خالی از ان نیست که شری که بهم رسانند از خود فرا گیرند یا از غیر خود اگر از خود فرا
گیرند پس طبع ایشان در ابتدای سرشت شر باشد و اگر از غیر خود فرا گیرند از جماعت
که از ایشان فرا میگیرند بطبع اهل شر باشند پس همه کس بطبع اهل خیر نباشند و مذهب
اول باطل باشد و بهمین دلیل مذهب دوم که جمیع مردم در ابتدای خلقت بر طبیعت شرند و
باختلاط و همنشینی ارباب خیر اهل خیر میشوند نیز باطل باشد و هرگاه این دو مذهب باطل شد
مذهب سیم حق باشد که بعضی بطبیعت خیر آفریده شده اند و مجالست و همنشینی اهل شر اهل شر نمیشوند
و بعضی بعکس این و گفته است که بمشاهده و عیان می بینیم که طبیعت بعض مردم تقاضای
خیر میکند و بهیچ وجه از ان بر نمیگردند و ایشان اندک اند و مقتضای طبیعت بعضی شر است
و اصلا از ایشان خیر نمی آید و ایشان بسیار اند و بعضی میانه این هر دو واقع اند و همنشینی و اختلاط
جماعت اول بخیر میگرایند و اهل خیر میشوند و همنشینی و اختلاط جماعت دوم بشر میگرایند و از اهل
شر میشوند چنانچه هرگز از ایشان خیر عمل نمی آید و هم حکیم مذکور در بعض کتب خود گفته است

بطبع

که شریر طبیعتان بتعلیم و آموختن از اهل خیر میشوند بعضی بموعظه و نصیحت و بعضی بتادیب [illegible]
و تاثیر حرف مردم که در غیبت ایشان گویند و اما دلیل جمعی که میگویند که هیچ خلقی طبیعی نمی
باشد اینست که می بینیم که هر خلقی که هست تغیر می یابد و بخلق دیگر میگردد و هیچ چیز از امور
طبیعی تغیر نمی یابد اما اینکه اخلاق همه تغیر می یابد بواسطه آنکه مشاهده و عیان حاکم است اما اینکه
امور طبیعی تغیر نمی یابد بواسطه آنکه بر همه کس ظاهر است که طبع آب که تقاضای حرکت بنشیب میکند
بطبع خود میل بجهت بالا نمیتوان کرد و طبع آتش را از سوزانیدن که مقتضای طبع اوست بر نمیتوان
گردانید و چنان کرد که نسوزاند و اگر اخلاق مردم طبیعی می بود تادیب کودکان و تعلیم نوخیزان
بی فایده می بود و هیچکس اقدام بان نمینمود و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق
ایشان تامل کند خصوصا کودکانی که به بزرگی از طرفی بنظر درآیند بر او روشن میشود که کودک
در ابتدای خلقت مقتضای طبیعت ظاهر میسازد چه قوت فکر و اندیشه او بان درجه نرسیده است
که احوال خود را بحیله و مکر پوشیده دارد چنانچه دیگر اصناف مردم که صاحب فکر و تمیز اند
آنچه قبیح دانند پوشیده دارند و آنچه خوب و مستحسن شمرند وانمایند و نیز در کودکان ظاهر است
که بعضی بزودی و آسانی قبول آداب میکنند و بعضی بدیر و بدشواری و بعضی طبع ایشان از قبول آن
نفرت داشته باشد و آنچه مقتضای مزاج ایشان باشد از حیا و بی شرمی و بخیلی و سخاوت و تنگدلی
و نرم خوئی و دیگر احوال از ایشان صادر شود و بعد از ان بعضی از ایشان زود تغیر ان داده بخلق دیگر
برایند و بعضی دیر و بعضی را استعداد قبول آداب باشد و بعضی را نباشد و چون احوال خلق
هر کس بخلق ماند است چنانچه هیچ صورتی بصورت دیگر نمی ماند هیچ خلقی نیز بخلق دیگر مشابه نیست

و اگر اهمال در تعلیم و تربیت واقع شود و زمام اختیار هر کس را بدست طبع او بدهند تمام عمر بر حالی که مزاج او تقاضا کند بماند بعضی در قید غضب و بعضی در دام شهوت و بعضی اسیر حرص و بعضی گرفتار بخل پس واجب باشد بر پدر و مادر که فرزندان را اول در قید ناموس الهی که عبارت از شرع محمدی باشد در آورند و باصناف تادیب و ترتیب اصلاح حال ایشان بکنند جمعی را بزدن و سرزنش کردن و گروهی را بوعدهٔ احسان و اکرام و بالجمله ایشان را باکراه یا باختیار بر عادات ستوده و آداب پسندیده بدارند تا از عادات نکوهیده باز مانند و چون بکمال عقل و تمیز برسند و از ثمرات آن نفع یابند برایشان ظاهر شود که راه راست و طریق مستقیم این بوده است که ایشان را بر آن داشته‌اند و اگر استعداد کرامتی بزرگتر و سعادتی شریفتر داشته باشند سعی کنند که بآن پایه برسند والتوفیق من الله سبحانه

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق بهترین صناعتهاست

باید دانست که شرف هر صناعتی که مقصود از آن بصلاح آمدن حال موجودی از موجودات باشد بواسطه شرف و مرتبت آن موجود باشد مثلاً صناعت طب که مقصود از آن بصلاح آمدن بدن انسان زنده است شریفتر باشد از صناعت دباغت که غرض از آن اصلاح حال پوست حیوان مرده است و شریفترین موجودات این عالم نوع انسان است چنانچه در فصول پیشتر معلوم شده و نیکو داشتن اخلاق و بکمال رسیدن ذات او حواله بفکر و ارادهٔ اوست و دانسته شد که هر شیئی از اشیا را خاصیتی است که غیر او را در آن با او شرکت نیست و کمال او در آنست که آن خاصیت که خاص اوست و دیگری را با او در آن شرکت نیست بر وجه کمال باشد و نقصان او در آنکه آن خاصیت در او ناقص باشد چنانچه در اسب گفته شد که اگر سبک دویدن و در فرمان سوار بودن که خاصیت خاص

اوست در او ناقص باشد او را از خوب بعمل نیاید چون خر در زیر بارش سبک شمرند یا چون گوسفند بهیچ او اقدام نمایند پس خاصیت خاص انسان که ادراک معقولات و نیکوئی اخلاق اوست باید بر وجه تمام باشد تا او را کامل توان گفت و از سایر حیوانات تمیز داشته باشد و آن بغیر از این علم صورت نبندد پس صناعتی که فایده و نتیجهٔ آن بکمال رسیدن شریفترین موجودات این عالم باشد شریفترین صناعتها بوده باشد و باید دانست که چنانچه در هر صنف از اصناف حیوانات بلکه در هر نوع از انواع نباتات و جمادات تفاوتی فاحش ظاهر است چه اسب تازی دونده با اسب بارکش پالانی برابر نیست و تیغ برنده هندی با تیغ نرم آهن زنگ خورده در یک سلک نتواند در آمد در میان بنی آدم نیز تفاوت بسیار است بلکه زیاده بر آن چه در میان انسان شخصی پیدا میشود که خسیس‌ترین نوع خود باشد و شخصی پیدا میشود که شریفترین کاینات باشد و بدانستن این صناعت میسر میشود که آدمی از آن مرتبه باین مرتبه برسد و از آن حال باین حال ترقی نماید پس صناعتی که بآن خسیس‌ترین نوع خود شریفترین کاینات تواند شد کدام صناعت از آن شریفتر تواند بود

فصل سیم در آنکه فضایلی که مکارم اخلاق عبارت از آنست بر چند نوع است

پیش ازین سمت گذارش یافت که نفس انسانی را سه قوت مخالف هست که بآن قوتها مباشر افعال و آثار مختلف میشود باختیار و ارادهٔ خود **یکی** قوت ناطقه که از آن نفس ملکی میخوانند یعنی نفس فرشته که بآن درستی فکر و حالت تمیز بهم میرساند و باعث شوق دریافت حقیقت اشیا میشود و در ضمن او فضیلت حکمت بهم میرسد **دوم** قوت غضبی که از آن نفس سبعی خوانند یعنی نفس حیوانات درنده و آن باعث ظهور غضب و دلیری

وباشر امور هولناک شدن و شوق تسلط بر ابنای جنس و رفعت مرتبه و زیادتی جاه میشود
سیم قوت شهوی که از نفس بهیمی می نامند یعنی نفس حیوانات چرنده و آن سبب خواهش
غذا و شوق دریافت لذت خوردن و آشامیدن و جماع کردن میشود پس عدد فضایل نفس
انسانی و مکارم اخلاق او بحسب این قوتها تواند بود یعنی چنانکه عدد این قوتها سه است عدد
فضایل و مکارم اخلاق نیز سه است چه هرگاه عمل نفس ملکی باعتدال باشد و شوق او بکسب
کمالات حقیقی و معارف یقینی غالب باشد هرآینه فضیلت علم و دانش بهم رسد و بتبعیت آن
فضیلت حکمت که سرآمد فضیلتهاست حاصل شود و هرگاه نفس سبعی باعتدال باشد و اطاعت
و انقیاد نفس عاقله را التزام نماید و قناعت کند بانچه نفس عاقله حصه او قرار داده است و
بواسطه خواهش هوائی نفس از حد خود تجاوز نماید نفس را فضیلت حلم و بردباری حاصل شود
و بتبعیت آن فضیلت شجاعت بهم رسد و چون عمل نفس بهیمی اعتدال داشته باشد و در همه حال
مطیع و منقاد نفس ملکی باشد و اکتفا کند بانچه نفس عاقله حصه او اقرار داده است و بواسطه
خواهش خود مخالفت او را اختیار نماید از آن فضیلت عفت بهم رسد و بتبعیت آن فضیلت
کرم و سخاوت او را حاصل گردد و چون این سه فضیلت در آدمی بهم رسد و هر سه باهم
ممزوج و مخلوط شوند از امتزاج و اختلاط ایشان باهم حالتی دیگر بهم رسد که کمال و تمامی آن فضیلتها
بآن صورت بندد و آنرا فضیلت عدالت خوانند و ازین جهت است که حکما اتفاق کرده اند
بر آنکه اصناف فضایل چهار است حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و بحکم پس استحقاق مدح
و فخر بهم نرساند مگر باین چهار فضیلت یا بعضی ازان جمعی که بشرف نسب و بزرگی دودمان فخر کنند

ایشان باین

ایشان باین سبب باشد که بعضی از پدران و بزرگان ایشان باین فضایل اتصاف داشته اند و بعضی
که بکثرت مال و ذخایر بسیار تفاخر نمایند اگر ازین فضایل خالی باشند ارباب عقل انکار ایشان
نمایند و مدح ایشان نکنند و نیز پیش ازین گفته شد که نفس انسانی را دو قسم دریافت است دریافت
بذات خود و دریافت بآلات و هر یک ازین دو دریافت به دو قسم منقسم شود اما دریافت
بذات خود منقسم شود بدریافت بقوت علمی و دریافت بقوت عملی و دریافت بآلات بدریافت
بقوت غضبی و دریافت بقوت شهوی پس باین اعتبار قوتها نیز چهار باشند و چون تصرف
هر یک ازین قوتها در عمل خود باعتدال باشد و از حد خود تجاوز نکند او را فضیلتی حاصل شود پس باین
اعتبار نیز فضایل چهار باشد که عبارت از باعتدال داشتن قوتهای مذکور باشد که تهذیب
اخلاق عبارت از آنست یکی تهذیب قوت علمی و آن حکمت باشد دوم تهذیب قوت عملی
و آن عدالت باشد سیم تهذیب قوت غضبی و آن شجاعت باشد و چهارم تهذیب قوت
شهوی و آن عفت باشد کمال قوت علمی در آنست که فکر او در مسایل علمی درست باشد و از خطا
و خلل بر کنار و کمال قوت عملی آنست که تصرفات او در اعمال بر وجهی باشد که باید و رجوع دو فضیلت
دیگر باین دو فضیلت است چه کمال عفت و عدالت بهم رسیدن علم کامل و عمل صواب است و
بباید دانست که هر یک ازین فضایل چهارگانه گاهی سبب مدح و مفاخرت صاحب آن
فضیلت میشود که اثر آن بغیر رسد و مادام که اثر آن فضیلت بغیر تعدی نکند و در ذات او
پنهان باشد سبب استحقاق مدح نتواند شد مثالش صاحب فضیلت سخاوت را که اثر سخاوت او
بغیر نرسد مدح نکنند بلکه او را سخی نخوانند و منفاق گویند یعنی نفقه دهنده و صاحب شجاعت را

که بدین صفت باشد یعنی اثر آن ظاهر نشود و در میدان و معرکه در نیاید غیور خوانند نه شجاع
و در مقام مدح او در نیاید و همچنین صاحب فضیلت حکمت که اثر نفع آن بغیر نرسد مستبصر
خوانند نه حکیم و مدح او بحکمت نکنند اما چون فضیلت عام شود و اثرش بدیگران برسید
برایند بسبب خوف و امید مردم گردد یعنی سخاوت سبب امید گردد و شجاعت سبب خوف اما
در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی دارد و فضیلت حکمت و عفت سبب
خوف شود هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی دارد و در معنی
این فضایل گفته اند که حکمت آنست که علم بحقیقت جمیع موجودات بهم رسد و چون موجودات
دو قسم باشند الهی و انسانی پس حکمت نیز دو قسم باشد یکی دانستنی و یکی کردنی که عبارت
از حکمت علمی و عملی باشد و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را اطاعت کند و در
فرمان او باشد تا در امور هولناک مضطرب نشود و بر حسب رای او اقدام نماید تا هم
فعلی که کند جمیل باشد و هم صبری که نماید باعث مدح باشد و عفت عبارت از آنست که
قوت شهوانی اطاعت نفس ناطقه نماید تا تصرفات او در کار خود بمقتضای رای او باشد و اثر
آزادگی و جوانمردی در و ظاهر شود و از بندگی هوای نفس و گرفتاری بلذات جسمانی
فارغ گردد و عدالت آنست که همه قوتها با یکدیگر اتفاق نمایند و اطاعت قوت ممیزه را که تمیز
نیک از بد باو بهم میرسد پیش نهاد همت سازند تا اختلاف خواهشها و کشش قوتها یکدیگر را
بجانب خود باعث حیرت صاحبش نشود و انصاف و نصفت از آن ظهور رسد والله الموفق

فصل چهارم در بیان انواعی که در تحت فضایل می باشد

باید دانست که در تحت هر یک از

فضایل

فضایل چهارگانه که مذکور شد انواع بسیاری باشد و ما آنچه مشهورترست یاد میکنیم اما انواعی که
در تحت حکمت است هفت است اول ذکا و آن آنست که از یاد کردن اموری که دانسته
زود تر باموری که نداند تواند رسید و فهم آنچه نداند از آنچه داند بر او آسان شود دوم
سرعت فهم و آن آنست که نفس زود از تعقل امری تعقل آنچه لازم آن امرست و از و جدا نمیشود
تواند نمود و در آن بفکر و اندیشه بسیار محتاج نباشد سوم صفای ذهن و آن آن بود که
استعداد آن داشته باشد که بی تعب و مشقت پی بمطلوب خود تواند برد چهارم آسانی تعلم و آن
باشد که نفس تیزی فهمی داشته باشد که آنچه باو گویند زود تواند فرا گرفت پنجم حسن تعقل
و آن آن باشد که در طلب ظاهر شدن حق مرتبه و حد و مقداری که باید نگاه داشت نگاه دارد و از آن
در نگذرد ششم تحفظ و آن آن باشد که آنچه عقل بفکر و تعمق نظر بدست آورده باشد و بتخیل دیده
خوب نگاه دارد و در ضبط خود درآورد هفتم تذکر و آن آن باشد که از آنچه در حافظه نگاه داشته است
و ضبط آن نموده هرچه در هر وقت خواهد باسانی تواند بخاطر آورد اما انواعی که در تحت فضیلت
شجاعت است یازده نوع است اول بزرگ داشتن نفس تا نفس بسبب آن پروای بزرگواری
و خواری نداشته باشد و بمالداری و بی چیزی التفات ننماید و بر تحمل امور ملایم و ناملایم قدرت
داشته باشد دوم نجدت و آن آنست که نفس در وقایع صعب بر ثبات خویش اعتماد داشته باشد
و در حالت خوف بجزع و اضطراب در نیاید و حرکات نامناسب نکند سیم بلندی همت و آن
آنست که نفس سعادت و شقاوت این جهانی بچشم در نیارد و بحصول سعادت شادمان نشود
و بسبب از دست دادن آن تنگدلی ننماید تا حدی که از هول مرگ نیز باک نداشته باشد چهارم

ثبات که نفس را بسبب آن قوت مقاومت الم‌های سخت و شدایدی که روی دهد بوده باشد
تا از عارض شدن آن شکسته خاطر نشود پنجم حلم که بسبب آن نفس را آرامی بوده باشد که چون
غضب بر وی زور آورد بآسانی نتواند او را از جای در آورد و اگر مکروهی باو برسد در اضطراب
نیاید ششم سکون و آن آن باشد که در وقت خصومتها و جنگها که بواسطه محافظت دین یا هتک
حرمت شریعت لازم شود خفت و سبکی ننماید و این را عدم طیش نیز گویند هفتم شهامت که بسبب آن
نفس حریص میشود در اختیار امور بزرگ و بسر کردن کارهای نیک تا باعث ذکر جمیل و نام نیک
او شود هشتم تحمل و آن عبارت از آنست که نفس آلات بدنی یعنی جوارح و اعضای خود را بفرساید
و از قوت بیندازد از جهت بدست آوردن امور پسندیده نهم تواضع و آن عبارت از آنست
که خود را مزیتی و زیادتی ننهد بر کسانی که در جاه و مرتبه ازو فروتر باشند دهم حمیت
و آن آنست که در محافظت ملت و حفظ چیزهایی که محافظت آن لازم باشد سستی ننماید
یازدهم رقت و رحیم دلی تا نفس از دیدن حزن و تألم ابنای جنس زود متأثر شود و در مقام
دفع شر از ایشان در آید و اما انواعی که در تحت فضیلت عفت است دوازده نوع است
اول حیا و آن متأثر شدن نفس باشد در وقتی که مرتکب قبیحی ازو بعمل آید و از شعور بآن بهم رسد از
ملاحظه آنکه مبادا مستحق مذمت شود دوم رفق و آن تن در دادن و نرمی نمودن نفس باشد
در وقتی که واقعه صعبی و قضیه بزرگی روی نماید و آنرا دماثت نیز گویند که عبارت از سهولت
و آسانی خلق است سوم حسن هدی و آن آن باشد که نفس را برسیدن بکمال و اتصاف
بصفات ستوده رغبتی صادق بهم رسد چهارم مسالمت و آن آن بود که نفس در وقت مشاهده

آرای مختلفه و احوال متباینه و نزاع ایشان با یکدیگر خود را از نزاع برکنار کرده طریق نیکی را با همه
سلوک دارد پنجم دعت و آن آن باشد که در وقت حرکت شهوت زمام خود را در دست
داشته اختیار خود را از دست ندهد ششم صبر و آن آن باشد که نفس مقاومت با هوا و هوس
نماید تا ارتکاب لذات قبیحه ازو صادر نشود هفتم قناعت و آن آنست که نفس را در خوردن
و آشامیدن و بلباس در آمدن و غیر از آن آسان فرا گیرد و راضی شود بآنچه سد خلل کند و بدل
ما یتحلل شود و دافع حر و برد باشد از هر جنس که بهم رسد هشتم وقار تا نفس در وقت طلب امور
ملایم بآرام باشد و در شتاب تجاوز از حد ننماید تا آتش میل بدینجانب نجنبد که مطلوب فوت
شود نهم ورع و پرهیزکاری و آن آنست که نفس خود را بر ملازمت اعمال نیکو و افعال پسندیده
بدارد و قصور و فتور را بآن راه ندهد دهم انتظام و آن آن باشد که نفس را ترتیب و تدبیر
امور بر حسب مصالح و وفق مقتضای وقت نمودن ملکه شود یازدهم حریت و آزادگی
و آن آنست که نفس مال را از وجوه نیکو کسب نماید و صرف آن در وجوه نیکو کند و
از کسب مال از وجوه حرام و ارتکاب امور ناشایست مجتنب باشد دوازدهم سخا
که عبارتست از آنکه بذل مال و دیگر اسباب نعمت را در وجوه خیر بر خود آسان گرداند و چنانکه
باید و شاید بارباب استحقاق رساند و سخا نوعیست که در تحت آن انواع بسیار است
و ما از آنجمله هشت نوع را یاد کنیم اول کرم و آن آنست که بر نفس صرف کردن مال جزیل
آن سهل باید در اموری که نفع آن عام باشد و قدر شان بزرگ دوم ایثار و آن آنست که بر نفس
آسان باشد گذشتن از سر آنچه خود بآن احتیاج داشته باشد و دادن آن بکسی که احتیاج

او بیان ظاهر باشد سیم عفو وان انست که بر نفس آسان باشد ترک جزای بدی
کردن با قدرت بران و طلب نیکی در عوض نیکی با احتیاج بآن چهارم مروت وان عبارت
از انست که نفس را رغبت تمام بوده باشد بفایده رسانی و بذل انچه مردم را بان احتیاج باشد
بر قدر احتیاج و زیاده پنجم نبل وان ان بود که نفس اظهار مسرت و خوشحالی نماید از ارتکاب
افعال پسندیده و بودن بر سیرت پسندیده ششم مواسات وان معاونت و یاری دادن یاران
و دوستان باشد در امر معیشت و شریک ساختن ایشان با خود در رزق و مال هفتم سماحت وان
دلیری در بخشش چیزهای باشد که بخشش ان بر او نباشد هشتم مسامحت وان ترک کردن چیزهایی
باشد که واجب نباشد ترک آن باراده و اختیار خود و اما انواع فضایل که در تحت عدالت
دوازده است اول صداقت وان محبتی صادق باشد بحدی که باعث شود بر سامان دادن
جملگی اسباب فراغت دوست خود و رسانیدن انچه ممکن باشد باو دوم الفت وان ان باشد
که رایها و اعتقادهای گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت موافق باشد سیم وفا وان
ان باشد که همت بران بگمارد که از شیوه معاونت دوستان و مواسات با ایشان تجاوز
ننماید چهارم شفقت که اگر حالی ناملایم بیکی از دوستان روی نماید و بران مطلع شود همت بر دفع
ان بگمارد پنجم صلت رحم یعنی با اقارب و خویشان نفع رسانیدن و اگرچه خویشی ایشان دور
باشد و در دنیائی که او را بهم رسیده باشد ایشان را شرکت دادن ششم مکافات وان ان
باشد که نیکی و احسانی که باو کنند مانند ان یا زیادت بران در مقابل ان کند و بدی را کمتر
ازان هفتم حسن شرکت وان ان باشد که دادن و ستدن را در معاملات بر وجه اعتدال کند

النبل بالضم الذکاء والنجابة ق

چنانکه موافق طبع دیگران باشد و زیادتی از جانب او واقع نشود هشتم حسن قضا وان ان باشد
که حقوق مردم را که در عوض احسان ایشان ادا می کند از وضع منت و پشیمانی خالی باشد
نهم تودد وان طلب مودت اقران و اهل فضل باشد بگشاده روئی و شیرین سخنی و دیگر چیزها
که باعث مودت باشد دهم تسلیم وان انست که بفعلی که تعلق بباری تعالی داشته باشد
یا بکسانی که بر ایشان اعتراض نتوان کرد رضا دهد و بخوش منشی و تازه روئی بان در آید و اگرچه موافق
طبع او نباشد یازدهم توکل وان ان باشد که در کارهائی که قدرت بشری را در ان دخل نباشد و فکر
و تدبیر خلق را در ان تصرف نه طلب زیاده و نقصان و تعجیل و تاخیر در ان نکند دوازدهم عبادات
وان ان باشد که تعظیم و تکریم خالق خویش و مقربان و نزدیکان حضرت او را چون ملائکه و انبیا
و ائمه و اولیا علیهم السلام اطاعت و متابعت ایشان ملکه کند و تقوی و پرهیزکاری که متمم و
مکمل این معانی است شعار و دثار خود سازد اینست حصر انواع فضایل و از جمع کردن بعضی با بعضی
فضیلتهای بسیار تصور توان کرد که بعضی را نام خاص باشد و بعضی را نباشد والله ولی التوفیق

فصل پنجم در ذکر رذیلتها که در مقابل فضیلتهاییست که مذکور شد

باید دانست که در برابر
هر یک ازین چهار فضیلت رذیلتی هست که چنانچه ان فضیلت را بنیکی می ستایند و صاحب انرا
مدح میکنند این را ببدی یاد کنند و متصف بانرا مذمت مینمایند و آن نیز چهار صفت است در برابر
حکمت جهل در برابر شجاعت جبن یعنی بیدلی و بازای عفت شره یعنی حرص و در مقابل عدالت
جور یعنی ستم و چون مراد از فضایل چهارگانه مذکور حد کمال انست پس انچه از مراتب کمال فرو تر باشد
داخل در رذیلتی خواهد بود که در برابر انست و بنابرین اگرچه اصل رذیلتها چنانچه گفته شد همان چهار

اما مراتب لا نهایت تواند بود چه هر فضیلت را حدیست که چون ازان بگذرد در رذیلت
داخل شود و مراتب گذشتن ازان بسیار است و بجائی نرسد که بعد ازان مرتبه دیگر نباشد پس مراتب
ان را نهایت نباشد و فضیلت مانند نقطه باشد بر روی صفحه و رذیلتها بر دور آن صف در صف
حلقه زده باشند مانند دایرها بر دور مرکز هر چند ازان نقطه دورتر باشند رذیلتی آن
بیشتر باشد و چون دوری ازان بحدی نرسد که ازان دورتری نباشد مراتب این رذیلت را نهایت
نخواهد بود و اینست مراد حکما که گفته اند فضیلت در وسط باشد و رذایل بر اطراف پس در برابر
هر فضیلتی رذایل غیر متناهی بوده باشد و گفته اند که فضیلت مانند سلوک بر خط مستقیم باشد که
میان دو نقطه واقع شود و در آمدن به رذیلت مانند در آمدن برسمت خطوط منحنی و معلوم است
که میان دو نقطه بغیر از یک خط مستقیم واقع نمیتواند شد و خطوط منحنی از دو طرف آن غیر متناهی
واقع میتواند شد پس سلوک طریق فضیلت بجز یک مسلک نتواند بود و در آمدن بطرف
رذیلت را مسالک بسیار بوده باشد و آنچه از پیغمبر صلوات الله علیه روایت شده است که پل صراط
از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر اشارت باین معنیست و باید دانست که میانه بودن
دو معنی میتواند داشت یکی آنکه در واقع میانه دو چیز واقع شود مثل چهار که میانه دو و شش واقع
و دیگری آنکه مابین دو طرف واقع شود نزدیک بوسط مانند اعتدال مزاج پیش اطبا که مراد ازان
نزدیکی باعتدال حقیقیست چه اعتدال حقیقی پیش ایشان نمی باشد و مراد از میانه درینمقام معنی دوم است
و ازینجاست که مراتب هر فضیلتی بحسب هر شخص مختلف باشد و بواسطه اختلاف افعال و احوال و ازمان
و غیر آن نیز اختلاف بهم رساند و در مقابل هر فضیلتی از فضایل چنانچه دانسته شد رذیلتهای بسیار باشد

که از عهده عدد و شمار آن بیرون نمیتوان آمد و ذکر عدد و شمار آن بر صاحب این فن لازم نیست
و کار صاحب این صناعت اینست که قواعد و قوانین کلی بنماید که انکس ازان پی بهمه تواند
برد نه آنکه یک یک را بیان باید کرد چنانکه در زرگری قانونی بدست شاگرد میدهند در ساختن
انگشتر که برعایت آن قانون قدرت بهم میرساند بر ساختن هر قسم در هر قسم انگشتری
که خواهد بزرگ یا کوچک در هر موضع فصلی که خواهد از آن موضع و برای استاد لازم نباشد که در وقت
تعلیم تصویر جمیع انواع و اقسام انگشتری بکند و یک یک را بخصوصه در نظر بیارد و فسادی که در
ماده واقع تواند شد و آنچه رفع آن بآن تواند کرد بشاگرد بگوید و چون تجاوزی که از فضیلت
واقع میشود دو نوع باشد یکی آنکه از آنچه باید بگذرانند که آنرا در اصطلاح ایشان حد افراط گویند
و یکی آنکه بآنچه باید نرسانند و ازان کمی کنند و این را حد تفریط گویند پس بازای هر فضیلتی از فضیلتهای
چهارگانه دو جنس رذیلت بوده باشد که آن فضیلت در میانه باشد و این دو رذیلت بر دو طرف
پس چون انواع فضایل چنانچه مذکور شد چهار است اجناس رذایل هشت خواهد بود از انجمله
دو در دو طرف حکمت باشد و آن سفاهت و بلاهت باشد و دو بازای شجاعت و آن تهور و جبن باشد
و دو بازای عفت و آن شره و خمود شهوت باشد و دو بازای عدالت و آن ظلم و انظلام باشد
اما سفه که آن طرف افراط حکمت است کار فرمودن فکر باشد در آنچه در کار نباشد یا زیادت برانچه در کار باشد
و بعضی آنرا گربزی خوانند و اما بلاهت که طرف تفریط است بیکار داشتن قوت مذکور است
زیاده بر آنچه توان بیکار داشت و اما تهور که آن طرف افراط شجاعت است اقدام کردن بامری که نکو
نباشد و اما جبن که طرف تفریط است حذر باشد از چیزی که حذر ازان نیکو نباشد و اما شره

باشد بر آنچه اقدام بر

وحرص که طرف افراط عفت است و آن نوع بسیاری میل باشد بلذات شهوات زیادت بر قدر واجب
واما خمود شهوت که طرف تفریط آنست عدم حرکت باشد در طلب لذات ضروری که شرع
وعقل اقدام بآن را رخصت داده باشد واما ظلم که آن طرف افراط عدالت است تحصیل اسباب
معاش باشد از وجوه ذمیمه واما انظلام که طرف تفریط آنست تمکین دادن طالب اسباب
معاش باشد از غصب ونهب وانقیاد او دران طریق بمذلت وخواری وهم برین نسبت در انواع
که در تحت فضایل باشند یعنی بعدد هر نوعی دو رذیلت بوده باشد یکی در حد افراط ویکی در جانب
تفریط وتواند بود که هر یکی ازین انواع نامی معین نبوده باشد بواسطه آنکه چون آن معنی بخاطر در ابتدای
بدانستن نام نخواهد بود چه عبارات بواسطه دانستن معانی بکار برند هرگاه معانی معلوم باشد چه احتیاج
بعبارتست اما بواسطه فهم این معنی که هر یک از انواع فضیلتهای چهارگانه است آنچه رذیلت باشد
یکی در حد افراط ویکی در حد تفریط مثالی یاد کنیم تا دیگرها را بران قیاس کنند وگوئیم از انواعی که در تحت
حکمت است هفت نوع برتوان شمرد ذکا وسرعت فهم وصفای ذهن وآسانی تعلم ونیکوئی تعقل
تحفظ وسرعت یاد آوردن اما ذکا وسط بود میان خبث وبلادت خبث در جانب افراط بود
وبلادت در جانب تفریط ومراد ببلادت یعنی کند فهمی آنست که باختیار او باشد نه بواسطه عدم خلقت
فهم وسرعت فهم میانه باشد میان زود دریافتنی که بی درنگ فکر بسیار دست دهد
ومیان درنگ در فهمیدن که از تفهیم نا ملکه شده باشد واما صفای ذهن میانه بود میان تاریکی که در
دل بهم رسد تا بسبب آن دریافت مطالب او را بدرنگ دست دهد ومیان برافروختگی که بسبب
کند رانیدن آن از قدر واجب زود بمطلوب نتواند رسید واما آسانی تعلم میانه بود میان سرعت

فضیلتها که در تحت

دریافتنی که پیش از آنکه صورت در خاطر نقش بندد دریابد ومیان آنکه بصعوبت فکر بسیار در کار آید
واما حسن تعقل واسطه باشد میان صرف فکر در ذکر مطالب زیاده بر آنچه باید ومیان کوتاهی فکر از تعقل
تمامی آن واما تحفظ یعنی یاد داشتن چیزها میانه باشد میان اهتمام بسیار بضبط آنچه ضبطش بی فایده
باشد ومیان غفلت از سپردن صور مطالب بخاطر ونقش آن بلوح دل که بان گذشته که آنچه حفظش ضروری
باشد دران نماند واما تذکر واسطه بود میان بسیاری در خاطر گرفتن چیزها که بسبب کلالت طبع ضایع
کردن اوقات شود ومیان نسیانی که از ان اهمال در رعایت آنچه رعایت آن لازم باشد لازم آید
وهم برین نسق در انواع دیگر فضایل باید دانست و باشد که بعضی از رذایل نامی مشهور باشد مثل
وقاحت وخرق یعنی دهشت از خوف که دو طرف فضیلت حیا اند واسراف وبخل که دو
طرف فضیلت سخا اند وتکبر وتذلل یعنی خواری که دو طرف فضیلت تواضع اند وفضیلتی که وجودی
بود مانند سخاوت وشجاعت باشد که طرف افراطش بعضی که از نظر ان ملتبس شود ومیان دو رذیلت
ونفس فضیلت فرق نکنند تا چنانچه اسراف وتهور را پسندیده گمان کنند که دران فضیلت کاملتر
ودر طرف تفریطش که بخل وجبن است این اشتباه نشود چه بخل عدم حصه از سخاوتست وجبن عدم
حصه از شجاعت ودر امور عدمی اشتباه نیفتد و در فضیلتی که خود عدمی باشد مانند تواضع که عدم
تکبرست وحلم که عدم غضبست بر عکس این باشد یعنی طرف تفریطش وجودی بود ودران التباس
افتد وطرف افراطش که عدمی باشد دران اشتباه نیفتد و در فضیلتی که بزیادتی رجحانی در یک
طرف متصف نباشد مثل عدالت هر دو طرف آن واضح باشد واشتباه در هیچ طرفی آن واقع نشود
اینست بیان انواع رذیلتها بر سبیل اجمال و تفصیل آن در شرح اسباب وعلامات آن بیاید انشاء الله تعالی

فصل ششم در فرق میان فضایل و آنچه شبیه بفضایل باشد

پیش ازین در اثنای بیان خیر و سعادت
یاد کردیم که اثری که بر سعادت مترتب میشود بکمال رسانیدن قوتهای ناقص است و بیان کردیم
که بکمال رسیدن قوتهای ناقصه بدست آوردن فضایل چهارگانه میسر میشود پس آنچه اینکس را سعادت
میرساند فضایل چهارگانه است و انواعی که در تحت هر یک ازان می باشد چنانچه بتفصیل مذکور شد
و سعید کامل کسی باشد که ذات او مجمع این صفات باشد یعنی جمیع فضایل چهارگانه و انواعی که در تحت هر یک ازان
می باشد در وی جمع شده باشد و اول این فضیلتها که حکمت است تعلق بقوت علمی دارد و سه فضیلت
تعلق بقوت عملی پس مظهر فضیلت حکمت نفس ناطقه باشد که علم بآن قایم است و مظهر فضیلت
دیگر بدن و چون از مردم فعلی چند صادر میشود شبیه بافعال اهل فضایل و تمیز میان فضیلت و آنچه فضیلت
نباشد و شبیه باشد بان معرفت حقیقت هر فعلی و تمیز میان آنچه از فضیلت ناشی شده باشد و آنچه
از حالت دیگر غیر فضیلت احتیاج است پس درین فصل این معنی شرح و بیان یاد کرده میشود
اما در فضیلت حکمت جماعتی باشند که مسایل علم حکمت را حفظ کنند و در اثنای محاورت و گفت و گو
بعض نکتهای حکمت را که در جا با گوش ایشان خورده باشد و از مردم شنیده باشند بر وجهی
بیان میکرده باشند که جمعی که بشنوند بر وفور علم و کمال فضل ایشان گواهی دهند و در حقیقت یقینی
که در اهل حکمت می باید بوده باشد تا ایشان را حکیم توان گفت در خاطر ایشان نبوده باشد و بنای
معرفت ایشان بر شک و تردد خاطر باشد و مثل ایشان در تقریر مسایل حکمت مثل بعض حیوانات
باشد که بتعلیم تقلید افعال آدمی میکنند و مثل کودکان که خود را شبیه بزرگان و آدمی نمایند پس کردار
این جماعت و مقالات ایشان شبیه باشد بکردار و مقالات حکما و در واقع حکیم نباشند و چون

چنانچه گفته شد مظهر فضیلت حکمت نفس است و اطلاع بر آثار نفس مشکل اطلاع برین جنس مشابهت
دیرتر بهم میرسد و همچنین آثار عفت صادر میشود از کسانی که بالذات متصف بعفت نباشند
مانند جماعتی که ترک لذات و شهوات جسمانی نمایند تا چیزی دیگر از همان جنس که در کیفیت و کمیت بران
زیادتی داشته باشد بدست ایشان آید یا بطمع آنکه در آخرت ثواب بران بیابند یا بعقاب الهی
گرفتار نشوند یا بواسطه آنکه از دریافت لذت آن بی نصیب باشند و ذوق آن را در نیافته باشند
مانند بعض صحرانشینان و جمعی که در کوهستان و بیابانها مقام دارند و عبور ایشان بشهرستان
کمتر اتفاق می افتد یا آنکه از بسیاری شغل یا مداومتی که بان نموده باشند ایشان را ازان کلال
بهم رسیده باشد و از مباشرت آن سیر شده باشند یا بسبب عاطل شدن قوای شهوانی و نقصی
که در ابتدای خلقت در قوای ایشان بوده باشد یا از ترس آنکه از مباشرت آن مبادا گرفتار بعض
امراض و آلام شوند یا بتادیب و سیاست ارباب حکم در ابتدا یا بسبب مانع دیگر از موانع ترک آن
نمایند چه عمل ارباب عفت بامثال این سببها از جماعت صادر شود بی آنکه ایشان در حقیقت متصف بعفت
باشند و صاحب عفت بتحقیق آنکس باشد که این خصلت طبیعی او باشد و بی شایبه غرضی جز
جر نفع و دفع ضرر بان موصوف باشند و چون بمقتضای قوت شهوانی که بواسطه آنکه باقی
ماندن شخص و نوع بان موقوف است مخلوق شده است فی الجمله عمل آوردن بمقتضای آن
ضروریست و ازان گزیری نیست بر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و چندانکه
باید و بر وجهی که مصلحت بقای شخص و نوع تقاضا کند اقدام نماید و برین قیاس عمل ارباب سخاوت در
شود از کسانی که بطبع سخی نباشند مانند کسانی که صرف مال نمایند بواسطه ریا و خودنمائی که مردم

ایشان را نیکی داشته باشند یعنی زیادتی جاه و مرتبه پیش سلاطین یا بواسطه رفع ضرر از نفس و مال و عرض
باشد و یا بکسانی که بصفت استحقاق موصوف نباشند یا بکسانی که بمسخرگی
و ارتکاب مضحکات و سایر منافی شهور باشند تا ایشان را در ارتکاب آن اعمال زیادتی
نمایند و باعث شکفتگی خاطر گردد و سبب بذل اموال امثال این طایفه و صادر شدن اعمال
ایشان از این جماعت آن باشد که بعضی بطلب لذات و شهوات حریص باشند و بعضی از ریا
و نام بر آوردن محظوظ و بعضی را رغبت جاه و مرتبه زیاده باشد و بعضی باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر باشد و در جائی که صرف نباید کرد صرف کنند و از اتلاف و ضایع کردن
مال پروا نداشته باشند و سبب آن قدر ندانستن مال باشد و این حال بیشتر جمعی را باشد
که بمیراث بایشان رسیده باشد بی آنکه در بدست آوردن آن تعبی کشیده باشند
یا کسانی که با آنکه بتعب بدست آورده باشند تا از سخاوتی که داشته باشند خرج در غیر موضع
بر ایشان آسان نماید و حکما حال این مردم را تشبیه کرده اند بمردی که سنگی گران بر کوه
تند بلند برد و از آنجا فرو گذارد چه بدست آوردن بدشواری باشد بردن سنگ گران را
بر فراز کوه تند بلند و خرج باسانی چون فرو گذاشتن آن سنگ است از فراز کوه بسوی نشیب
و بباید دانست که وجود مال ضروریست در تدبیر امور زندگانی و تا فرصت بدست
آوردن فضیلت حکمت و دیگر فضیلتها و ظاهر ساختن آن بر مردم و کسب کردن آن
از وجوه حلال ستوده دشوار چه کسبهای نیکو اندک است و در آمدن آن بر مردم آزاده
دشوار آید بر مردمی که از آزادگی محروم باشند و پروای آن نداشته باشند که از حلال است یا

از حرام آسان و بدین سبب بیشتر کسانی که بآزادگی متصف اند از مال دنیا [illegible] رسیده اند
و همیشه از بخت و روزگار شکایت دارند و غیر ایشان که از وجوه حرام و اسباب ناستوده
جمع مال میکنند فراخ دست و خوش زندگانی باشند و محمود عوام نهایت کسی که از خرد
بهره دارد بواسطه نگاه داشتن خود از مذمت مردم و دور داشتن عرض از اعتراض ایشان
خود را از آلودگی بخیانت و دزدی و ظلم کردن بر امثال و اقران و جمعی که از فرو دست باشند
دور میدارند و ارتکاب آنچه باعث فضیحت و ملامت و عار باشد چون قیادت و ساحری
و رواج دادن امور ناشایسته خود بر اغنیا و سلاطین و تحسین ایشان را امور شنیعه که از ایشان
بفعل می آید بواسطه ملاحظه میل طبایع ایشان بآن میکنند و مباشر غمازی و سخن چینی و غیبت
و دیگر انواع شر و فساد که طالبان مال ارتکاب آن میکنند نمیشوند و بواسطه گمان منفعت و ورا
که از آن افعال با ایشان خیر رسید مرتکب آن نشوند پس از بخت ملامت کنند و نه از گردش
روزگار شکایت نمایند و نه بر ارباب نعمت و مال داران حسد برند پس سخی بتحقیق آن کس
باشد که بذل مال را بغرضی دیگر سوای آنکه سخاوت بذات خود از صفات نیکوست مخلوط نسازد
و اگر در این ضمن نفعی ملاحظه شود بالعرض باشد نه مقصود بالذات تا بباری تعالی که جواد محض است
شباهت جسته باشد و کمال حقیقی بدست آورده و همچنین عمل شبیه بشجاعت صادر شود از بعض
مردم که معنی شجاعت در ایشان موجود نبوده باشد مانند کسانی که در جنگهای صعب اقدام نمایند
و خود را در خطرها اندازند بواسطه طمع مالی که عوض آن یابند یا بجاه و مرتبه زیاده برسند چه
باعث بر این اقدام حرص مال و رغبت بجاه باشد نه شجاعت ذاتی و بسیار باشد که جماعتی از مکان

خود را بارباب شجاعت و اصحاب غضب شبیه سازند با آنکه نهایت دوری داشته باشند
از فضیلت ایشان چنانچه گذشتن از لذات و شهوات و صبر بر سیاستهای سلطان مثل زدن
و بریدن عضو و بعض جراحتها که روی بهبود نداشته باشد بلکه شداید صعب تر از آن مثل
بر کندن چشم و کشته شدن و از دار آویختن و امثال آن رضا دهند تا میان ابنای جنس خود نام
برآرند و بر شرکای خویش که با ایشان درین خصلت شریک باشند زیادتی نمایند و همچنین جمعی
باشند که از ملامت قوم و عشیرت یا از ترس سلطان یا از نقصان مرتبه جاه اقدام بر امور خطرناک
نمایند یا آنکه چون بارها بر سبیل اتفاق اقدام بآن از ایشان واقع شده باشد و سر مرتبه ظفر یافته
باشند و بآن سبب ایشان را اعتمادی بر خود بهم رسیده باشد و آن باعث معاودت ایشان
بران بوده باشد و همچنین عاشقان که از غایت رغبت که بمواصلت معشوق داشته باشند و از
بسیاری حرصی که بتمتع از دیدار او ایشان را باشد خود را در ورطهای هولناک اندازند و
مرگ را بر حیات اختیار نمایند و اما شجاعت شیر و فیل و امثال آن اگرچه شبیه باشد بشجاعت
حقیقی اما در حقیقت آن نیز شجاعت نباشد چه شیر بر غلبه قوت خود اعتماد دارد و میداند که
درین حرکت ظفر او راست پس اقدام او بواسطه اعتماد مذکورست نه بطبیعت شجاعت
خصوصا که در اغلب کارزار او با کسی باشد که از ادوات و آلات مقاومت عاری باشد و مثل آن در
درآمدن بر آدمی و حیوانات مثل مبارز تمام سلاحی باشد که قصد ضعیف بی سلاحی نماید و قطع
نظر ازین آنچه شرط فضیلت است درو نیست چه شجاعت از صفات نفس است و در ایشان
نفس نیست و شجاعت بحقیقت آن باشد که حذر او از ارتکاب امر قبیح شنیع زیاده از حذر او باشد

از زوال حیات و بآن سبب فعل جمیل را بر حیات مذموم اختیار کند و هرچند در ابتدای شجاعت کند
فضیلت شجاعت را الم توان یافت چه در ابتدای آن تحمل ایذا و آزار بسیار باید نمود و تن بر داشتن
زخم و خود را در معرض هلاک و ممات دیدن و امثال آن اما در آخر لذت بسیار بیابد چه در دو دنیا
و آن نام نیک و اعتبار در نظر خلق است و چه بعد از مفارقت از دنیا خاصه جایی که بذل جان
در راه خدای تعالی و مصلحت اهل دین کرده باشد چه آنکس که این سیرت شعار او باشد و داند که بقای
در دنیای فانی روزی چند بیش نخواهد بود و آخر سرانجام کار او مردنست و رای او در محبت
حق قدم او در فضیلت ثابت و استوار باشد پس دفع دشمن را از ملت و حمایت دین را از مزاحمت
مخالفان و کوتاه ساختن دست ارباب ظلم و تغلب را از اهل ملت و جهاد و غزای در راه خدا
اختیار نماید و از گریختن و پشت بدشمن کردن ننگ دارد و داند که بی الان دگر گریختن طلب بقای
چیزی میکنند که بهیچ وجه باقی نخواهد ماند و در حقیقت طلب محال است و اگر بالفرض روزی چند
مهلت بیابند عیش ایشان ناقص و زندگانی ایشان با کدورت و ناخوشی خواهد گذشت
و در خواری و مذلت و مذمت خلق روزگار خواهد گذرانید پس نزد او مردن را با دریافتن فضیلت
شجاعت و باقی گذاشتن نام نیک و دریافت ثواب آخرت را دوست تر دارد از زندگی
در آن با چندین عیب و آفت و کلام شجاع غالب امام المشارق و المغارب امیرالمؤمنین علی
بن ابی طالب علیه السلام که از وفور شجاعت و کمال فتوت از آن حضرت صادر شده است
مصداق این معنی است که در اثنای خطبه خود فرموده اند که ایها الناس انکم ان لم تقتلوا
تموتوا و الذی نفس علی بن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الراس اهون من

میتة علی الفراش یعنی ای گروه مردم بدانید که اگر در راه خدا کشته نشوید خواهید مرد بآن خدای قسم
که نفس علی بن ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست که هزار ضربت شمشیر که بر سر واقع شود آسانتر
است از مردنی که بر بالین واقع شود و هر که حقیقت معنی شجاعت را چنانچه پیش ازین یاد
کردیم بخاطر آورده داند که افعالی که برشمردیم هرچند شبیه شجاعت است در حقیقت از شجاعت
بهره ندارد و درست معلوم او شود که نه هر که بر امور هولناک اقدام نماید و خود را در مهلکها اندازد
شجاع می باشد چه بسیاری که از دور شدن شرف و زوال حرمت باک ندارند یا از امور هولناک مثل
زلزلهای سخت و صاعقهای پی در پی یا از علتهای مزمن و بیماریهای صعب یا از دور شدن یاران
و دوستان یا از طوفان و آشوب دریا خایف و پریشان شوند بجنون و سخت دلی نزدیکتر باشند
که بشجاعت و همچنین کسی که در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افکند برین وجه که بطریق آزمایش
از جای بلند بجهد یا بر بالای دیواری یا بر کوهی تند خطرناک بر شود یا خود را در گردابی اندازد
و در شناوری ماهر نباشد یا بی ضرورتی در برابر فیل مست یا اسبی تند تعلیم نایافته در آید یا در
اقدام بآن یا بکار بردن خواهد خود را در قوت و مردانگی بمردم نماید نسبت او بسفاهت و حماقت
بیشتر باشد از آنکه بشجاعت اما افعال کسانی که خویشتن را بخنجر کشند یا زهر بکشند یا در چاهی
افکنند از ترس فقیری که گمان آن داشته باشند یا از بیم زوال جاهی که بآن مشعوف باشند
یا از خجالت امر شنیعی که از ایشان بعمل آمده باشد بر بددلی حمل کردن لایقتر باشد از آنکه بر شجاعت
محمول شود چه اقدام برین اعمال مقتضای طبیعت جبن باشد نه شجاعت از جهت آنکه شجاع
صبور و بردبار باشد و بر تحمل شداید قادر و در هر حال که او را روی دهد فعلی از و صادر شود که مناسب

آنحال باشد و ازین جهت است که واجب شده است تعظیم و احترام کسی که بشجاعت موصوف باشد
بر جمیع عقلا و حکمت چنان تقاضا کند که پادشاه وقت با کسی که متکفل امور دین و ملک باشد
با چنان کس در هیچ چیز مضایقت نکند و در هیچ باب مناقشت ننماید و قدر او را بواجبی
بداند و میان او و کسانی که خود را شبیه او وانمایند و در واقع بهره از شجاعت نداشته باشند
تمییز کند چرا که شجاع حقیقی بسیار عزیز الوجود باشد و آسان گرفتن او امور صعب را و صبر او بر مکاره و بلایا
صعب و سینه خرد و سبک داشتن اموری که عامه مردم آن را بزرگ و سنگین شمرند مانند قتل شجاع
او باشد نه بر مکروهی که تدارکش ممکن نباشد اندوهگین شود و نه از هولی که ناگاه حادث شود مضطرب
گردد و چون در خشم شود خشم او بر کسی باشد که مستحق ایذا باشد و در وقتی کند که لایق باشد
و چون خواهد که انتقام کشد هم برین شرایط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند که کسی که در مقام
انتقام شود و مانعی از آن بهم رسد و نتواند مقصود خود را بعمل آورد فتوری نفس او را بهم رسد
که بغیر از انتقام رفع آن نتواند شد و بعد از آنکه بمراد خود برسد و انتقام بکشد او را انتعاشی
دست دهد و نشاطی که در طبیعت او مرکوز بود و بواسطه عدم فوز بمطلوب بظهور نمی آمد بظهور آید
و این انتقام اگر بحسب شجاعت باشد محمود و مستحسن باشد و الا مذموم و نامستحسن و بسیار
مردم باشند که بانتقام از پادشاهی قاهر یا خصمی غالب کمر جهد بر میان بندند بحدی
که نفس خود را بواسطه آن در ورطهٔ هلاک اندازند و اصلا نتوانند مضرتی و نقصانی بحال آن کس
رسانید و این چنین جهدی وبال صاحبش شود و باعث خواری و عجز او باشد پس معلوم شد
که عفت و سخاوت و شجاعت درست نیاید الا از مردم حکیم که در فضیلت حکمت ماهر

باشد و شرایط آن تمام رعایت نشود الا بمعرفت حکمت تا هر نوعی را بجای خویش و بوقت خویش
و بمقدار حاجت و بمقتضای مصلحت تواند بکار برد پس هر کس بعفت و شجاعت حقیقی متصف
باشد البته حکیم باشد و هر حکیمی لازم نیست که عفیف و شجاع باشد و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود
از کسانی که عدالت در ایشان موجود نباشد بجهت نام و آوازه تا بوسیلهٔ آن مالی و جاهی بهم رسانند
یا بجهت بعضی غرضهای دیگر چنانچه سبق ذکر یافت و نشاید افعال این قسم مردم را بعدالت نسبت
دهند چرا که عادل حقیقی کسی باشد که قوای نفسانی خود را تعدیل نموده باشد و افعال و احوال آن قوتها
از او بانچنان بعمل آید که بعضی بر بعضی زیادتی نتوانند نمود و در آنچه خارج ذات او باشد مانند
معاملات و معاشرات و غیر آن همین شیوه را رعایت نموده باشد و همت او در جمیع اوقات بر
بدست آوردن فضیلت عدالت مصروف باشد و غرضی دیگر نداشته باشد و این آنگاه صورت
بندد که نفس او را حالتی نفسانی که مقتضی رعایت ادب کلی باشد حاصل آمده باشد تا افعال و آثار او
با نظام و انتظام باشد و در دیگر فضیلتها نیز همین معنی را رعایت باید کرد تا حقیقت آنها از آنچه
بآن شبیه باشد باز شناسد والله الموفق **فصل هفتم در شرف و مرتبهٔ عدالت و بیان اقسام و احوال آن**
بدانکه لفظ عدالت بمعنی مساوات و برابر بودن است و معنی مساوات و برابری بی ملاحظهٔ وحدت
و یکانکی بمیان دو چیز یا بیشتر بود و بخیال در نمی آید پس معنی عدالت و وحدت و یکانکی معتبر باشد چنانچه
وحدت بواسطه آنکه صفت ذات الهیست در مرتبهٔ اعلای شرافت و درجهٔ بلند فضیلت است
و آثار فیض آن از مبدأ اول که واحد و یگانهٔ حقیقی اوست باهل عالم میرسد و از پرتو نور او جمیع کائنات
روشنی میگیرند پس هرچه باو نزدیکی داشته باشد نهایت شرافت و فضیلت داشته باشد و هر چند

نزدیکی آن بیشتر باشد شرافت و فضیلت آن بیشتر باشد و چنانچه دانسته شد از همه چیز بوحدت نزدیکتر
مساوات و برابریست که بی ملاحظهٔ معنی وحدت معنی آن بخیال در نمی آید و گفته شد که برابری و مساوات
عین معنی عدالت است پس ازین جهت عدالت شریف ترین فضایل و کاملترین اخلاق باشد
و بدین سبب در نسبتها که میان دو چیز می باشد هیچ نسبتی شریفتر از نسبت مساوات و برابری نیست
چنانچه در علم موسیقی بیان آن شده است و هیچ فضیلت شریفتر و با رتبه تر از فضیلت عدالت نیست
چنانچه در علم اخلاق که عبارت ازین صناعتست بوضوح پیوسته چه ارباب این علم در میان
فضیلتها وسط حقیقی عدالت را دانسته اند و فضیلتهای دیگر را در اطراف آن قرار داده اند و رجوع
همه را باو میدانند پس پیش ایشان بلکه در واقع عدالت شریفترین فضایل باشد باین دلیل که خیر الامور
اوسطها مجملا سخن درین باب بسیارست و اگر همه در معرض بیان در آید سخن بطول و درازی میکشد پس بهتر
اینست که بر سر مقصود آئیم و بگوئیم عدالت که عبارت از مساوات و برابریست باعث نظام
و انتظام امور مختلف است و چون رعایت آن نشود بواسطهٔ مخالفتی که با هم دارند التیام
میان ایشان صورت نبندد و فراهم نتوانند آمد و رعایت عدالت در هر ماده طریقی دارد
و حکما بکار بردن آنرا در اموری که تعلق بمعیشت و معاشرت دارد بر سه نوع نهاده اند **اول**
آنکه بقسمت اموال و کرامات یعنی منصب و مرتبه نسبت دارد **دوم** آنکه بمعاملات و معاوضات
یعنی چیزی را در عوض چیزی دادن و گرفتن تعلق دارد **سیم** آنکه تعلق بامور دارد که تعدی و ستم
در آن دخل بیشتر است مثل سیاسات یعنی تدبیر امر منزل و مدینه و امثال آن که بعد ازین در مقالهٔ
دوم در معرض بیان آن خواهد آمد اما در قسم اول که بقسمت مال و مرتبه تعلق دارد چون نسبت شخصی با

و مرتبه برابر او باشد و زیادتی بر وی و کمی از وی نداشته باشد آن حال و مرتبه را باو وا باید گذاشت
و بر وی مسلّم داشت و اگر حال و مرتبهٔ آن شخص از وی کمی داشته باشد همت را بر آن باید گماشت و مدد کرد
که کمی او برطرف شود و اگر زیادتی داشته باشد سعی باید کرد که با او برابر شود و امّا در قسم دوم که
تعلّق بمعاوضات دارد نسبت را رعایت باید نمود مثل آنکه گویند نسبت این نجّار باین جامه چون
نسبت این نجّار است باین کرسی یا نسبت این پارچه باین زر چون نسبت آن کرسی است
بآن زر پس چون معاوضهٔ این کرسی واقع شود حیف نرفته باشد و مقتضای عدالت بعمل آمده باشد
و امّا در قسم سیّم چنان بود که گویند که نسبت این شخص بمرتبهٔ خود چون نسبت آن شخص بود بمرتبهٔ
خود پس اگر او این معنی را قبول نداشته باشد و نسبت خود را مثل نسبت او نداند و باین واسطه ضرری
یا حیفی باو رساند ضرری و حیفی مساوی آن باو باید رسانید تا تحمّل آن شخص شود و مقتضای عدالت بعمل
آمده باشد بالجمله عادل کسی باشد که مساوات و برابری در چیزهائی که متناسب و مساوی هم نباشند
و از معنی بی این صورت بندد که از یکی بگیرند و بدیگری دهند یا حیفی که از کسی بر کسی رفته باشد چنان
کنند که مثل آن حیفی بر وی برود تا هر دو مساوی شوند مثلاً اگر خط مستقیم را بدو قسم مختلف کرده باشند
و خواهند که هر دو قسم برابر شود باید مقداری از قسم بزرگتر کم کرد و بر قسم خردتر افزود تا هر دو برابر
شوند و تفاوت از میان برخیزد و همچنین دو چیز که یکی سبک باشد و یکی سنگین تا از سنگین
چیزی بر ندارند و بر سبک نیفزایند برابر نشود و چون از اوّل برابر باشند باید بحال خود گذاشت
که اگر از یکطرف کم کنند آن طرف دیگر سبک شود و چون بطرف دیگر بیفزایند این طرف سنگین شود
و خلاف مقتضای عدالت بعمل آید و این معنی کسی را میسّر شود که بر حقیقت وسط میان اشیا مطّلع

حال دو مساوی

باشد و داند که وسط کدام است و طرف کدام تا در اطراف بوسط تواند نمود و این اطلاع بی آنکه وسط
معیّن باشد صورت نبندد پس تعیین کنندهٔ وسط میان هر دو چیز می باید تا اشیا را بمرتبهٔ
اعتدال تواند یافت یعنی هر کس و هر چیز که از وسط که می باید بر آن باشد بیرون رفته باشد او را بوسط
تواند آورد و تفاوتی را که میان اشخاص و اشیا باشد که عبارت از دوری و نزدیکی بوسط است
تواند بتساوی و برابری بدل کرد و آن ناموس الهی است که عبارت از شریعتست که پیغمبران
از جانب خدای تعالی قرار داده اند پس در حقیقت واضع قانون عدالت ناموس الهی باشد
و چون مردم مدنی بالطبیعه اند یعنی طبیعت ایشان تقاضای اجتماع با یکدیگر میکند چه زندگانی
ایشان بی آنکه با یکدیگر مجتمع شوند و اعانت و یاری یکدیگر دهند صورت پذیر نیست چنانچه بعد ازین
بتفصیل و بیان خواهد انجامید انشاء الله و اعانت و یاری دادن یکدیگر موقوف است بر آنکه بعضی بخدمت بعضی
قیام نمایند و از بعضی بستانند و بعضی دهند تا مساوات و برابری که مقتضای عدالتست بظهور
نشود و همچنین حالت امتیاز میان ارباب حرفت و صنعت باید تا هر یک را در موضع خود توان داشت
و چون نجّار حرفت خود را برنگرز دهد یا رنگرز حرفت خود را بنجّار حیفی بر هیچ طرف نرفته باشد
چه میتواند بود که عمل نجّار از عمل رنگرز بیشتر و بهتر باشد و بر عکس پس بالضروره بامری که برابری
با کم و بیشی ایشان را واناید احتیاج باشد و آن دینارست که بتصرّف هر کدام بیشتر در آمده باشد
مرتبهٔ او زیادت باشد و هر کدام کمتر داشته باشد کمتر پس دینار میانجی عادل باشد میان خلق لیکن
میانجی خاموش و با وجود آن احتیاج بعادل گویا باقی ماند تا اگر استقامت و اعتدال در
معاوضات و چیزی بچیزی بدل کردن بدینار نتواند بهم رسید از عادل گویا استعانت و یاری جویند

تا او را اعانت دینار کند و نگذارد که بی تجویز او تصرف کسی در آید تا استقامت و برابری میان
خلق بهم رسد و عادل گویا نیست مگر حاکمی از نوع انسان پس از این وی حاکمی از نوع انسان احتیاج
افتد و از این سخن معلوم شد که عدالت در میان خلق بی این سه چیز صورت نبندد اول ناموس الهی
دوم حاکم انسانی سیم دینار و ارسطاطالیس حکیم گفته است که دینار ناموس عادل است
و معنی ناموس تدبیر و سیاست باشد یعنی هر چیز را در جای خود داشتن و زیادتی و تعدی را
برطرف کردن و از این جهت است که شریعت پیغمبران را ناموس الهی خوانند و بعض حکما گفته اند ناموس
سه است اول ناموس بزرگ و آن از پیش خداوند بود دوم ناموس میانه و آن از جانب
ناموس بزرگ باشد و ناموس سیم دینار است پس ناموس الهی که شریعت باشد مقتدای ناموسهای
دیگر باشد و همه را اطاعت او باید کرد و بعد از آن ناموس دوم است که عبارت از حاکم عادل است
و او را اقتدا بناموس الهی باید نمود و ناموس سیم را که دینار است اقتدا بناموس دوم
در کلام مجید اشارت باین سه مرتبه واقع است و آن اینست لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا
مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَأَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ یعنی
فرستادیم ما فرستادهای خود را یعنی ملائکه و حجتهای روشن یعنی شریعتهای واضح و فرو فرستادیم
با ایشان کتاب که مشتمل بر مصالح دین و دنیا بود و فرو فرستادیم با ایشان ترازوی عدل را
تا در معاملات و معاوضات با یکدیگر طریق عدل را پیش گیرند یعنی ترازو حقوق یکدیگر را ادا
کنند و بر یکدیگر زیادتی ننمایند و گویند در زمان نوح علیه السلام ترازو نازل شد و بعضی گویند که
اسباب ترازو فرستاده اند و امر بساختن آن کرده اند و فرو فرستادیم آهن را با آدم و بعضی گفته اند چون آدم

از بهشت بیرون کردند قطعه آهن با او همراه بود و از آن آهن کار ترازو سخت است یعنی آنکه در کار زراد
بکار آید از آن سازند برای دشمن پیکان و نیزه و شمشیر و امثال آن و برای حفظ خود زره و جوشن
و خود و غیر آن و در آن منافع مردم بسیار است چه هیچ صنعتی بی آهن صورت اتمام نیابد و بدینار
که برابر کنند چیزهای مختلف است از آن سبب احتیاج افتاد که اگر چیزهای مختلف بدینار بقیمت
در نیاید مشارکت مردم با یکدیگر در معاملات و معاوضات صورت نبندد و مساوات و برابری
بهم نرسد اما دینار چون در بعضی بکاهد و در بعضی بیفزاید اعتدال حاصل آید و این از عدل مدنی باشد
که حکما گفته اند که معموری دنیا بعدل مدنی بهم رسد و خرابی دنیا بجور مدنی و بسا باشد که عمل اندک
با عمل بسیار برابری نماید مثل نظر مهندس دان که در مقابل رنجها و مشقتهای کارکنان بسیار در آید
و مانند تدبیر صاحب لشکر که در برابر محاربه مبارزان بی شمار افتد و در مقابل عادل جابر باشد
یعنی جور کننده و آن کسی باشد که مساوات و برابری را برطرف کند و جابر چنانچه از کلام ارسطا
طالیس حکیم فهم میشود بر سه نوع باشد اول جابر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را انقیاد نکند
دوم جابر میانه و آن کسی بود که حاکم یعنی سلطان وقت را اطاعت ننماید سیم جابر اصغر یعنی جابر خرد
و آن کسی بود که بر حکم دینار نرود و اعتدال در آن را رعایت نکند و فسادی که از جور این جابر بهم رسد
نهب و غصب اموال و دزدی و خیانت باشد و فساد آن دو مرتبه دیگر از این اعظم باشد چنانچه گاه باشد
که منجر بخلل در دین و اعتقاد شود و ارسطاطالیس گفته است که ناموس الهی همه خیر و نیکویی فرماید چه از
جانب خدای تعالی جز نیکویی نیاید و امری که فرماید ثمره و نتیجه آن همه سعادت باشد و نهی که کند
از آنچه باعث فساد اهل مدینه باشد کند مثلا چون شجاعت فرماید بر رعایت عدالت در مصاف

ابزر و تیغ و سندان ۲

وگاه داشتن خود از ارتکاب افعال قبیحه و کردار ناشایسته و از افترا و دشنام دادن و درشت
گفتن فرمان دهد و عادل باید که اول عدالت را در ذات خود بکار برد و بعد از آن در اهل و عشیرت
خویش بعد از آن در شرکا و خویش از اهل مدینه یعنی جمعی که با او یکجا جمعند و هم ارسطاطالیس
گفته است عدالت جزئی نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود و جور جزئی نبود از رذیلت
بلکه همه رذیلت باشد و گفته است بعضی اقسام جور فساد آن از بعضی اقسام ظاهرتر باشد مثلا آنچه بخرید
و فروختن و ضمن و کفیل شدن و عاریت گرفتن و امانت نگاه داشتن تعلق داشته باشد ظاهرتر و آشکارا
تر باشد از فسق و فجور و دزدی و حیله و مکر و گواهی دروغ چه این قسم را مردم پوشیده و پنهان
دارند و بعضی جور را با تعدی و ستم نزدیکتر باشد مثل زنجیر کردن و غل در کردن انداختن و قطع عضو
فرمودن و آنچه از این قبیل باشد و گفته است پادشاه عادل می‌باید حاکم بتسویت باشد و همه کس را
بیک نظر ببیند تا رفع فساد باتواند نمود و او در معنی خلیفه ناموس الهی باشد در رعایت مساوات
و برابری میان اجناس خلق و اصلاح حال ایشان بلکه خویشتن را در نفع و ضرر با دیگران مساوی
دارد و خیر خود را بیشتر از دیگران نخواهد و شر دیگران را کمتر از خود خواهد بعد از آن گفته است
که عوام الناس کسی را سزاوار حکومت میدانند که در حسب و نسب مشهور باشد یا کسی که در سخا
و بذل مال دلیر و آیان باشد و ارباب عقل و تمیز حکمت و فضیلت را شرط لیاقت این مرتبه میدانند
چه صاحب این دو فضیلت سزاوار مرتبه ریاست و سلطنت باشد و اسباب مضرتی که از بعضی
مردم به بعضی میرسد چهار چیز تواند بود اول میل بلذات و رغبت بخواهش طبع و درشتی افعال تابع
انست دوم شرارت ذاتی و بالطبع سرشته شر بودن و جور و ستم تابع انست سیم خطا

و حزن تابع انست چهارم شقا که بمعنی شدت و سختی است و حیرت با اندوه تابع انست
اما میل بلذات چون باعث شود بر ضرر رسانیدن بغیر آنکس را در ضرر رسانیدن مذکور دریافت
لذتی و بذل مالی درکار نباشد و بسیار باشد که ضرر رسانیدن مذکور مکروه طبع او باشد و نهایت
الم از آن یابد و با وجود آن چون شوق لذت مذکور بر او غالب باشد ارتکاب آن کند اما کسی
که شرارت ذاتی داشته باشد و طبع او سرشته شر باشد دانسته در مقام ضرر رسانیدن شود
و نهایت لذت در آن داشته باشد و بواسطه آن میل اظهار نماید مانند جمعی که غمازی و غیبت مردم را
در پیش ارباب ظلم مرتکب شوند تا شر ایشان بآنها رسد و ظلم ایشان تعدی بآنها نماید و دشمنی که
داشته باشند از آنها زایل شود بی آنکه ایشان را منفعتی از آن متصور باشد لیکن از حسد یا سبب دیگر
از ضرر رسیدن بمردم محظوظ باشند و اما خطا چون بسبب آن ضرری بغیر رسد نه از روی
قصد و اختیار باشد و نه بواسطه لذتی باشد که از آن یابند بلکه بقصد امر دیگر از ایشان فعلی
واقع شود که سبب ضرر رسیدن شخصی گردد که او را در آن اختیار نباشد مانند آنکه تیری
بر کبوتر اندازد و خطا شده بر شخصی بخورد و باو ضرر رساند و او را از آن نهایت حزن و اندوه
دست دهد و اما شقا که بمعنی شدت و سختیست انست که باعث بر فعل او سببی بود که از ذات
صاحب آن فعل خارج باشد و اختیار او و استعداد آن در حل نباشد مانند آنکه بر اسبی نشیند که
تعلیم سواری نیافته باشد و آن اسب خود را بر کسی زند که او را در غایت دلبستگی و تعلق با او بوده
باشد و او را هلاک گرداند اینچنین شخصی شقی یعنی شدید الم و سخت اندوه باشد و در معرض
ملامت مردم نبوده باشد اما جمعی که بسبب پستی یا خشم بسیار یا غلوی غیرت بر امری اقدام نمایند

که هرگاه کسی بسبب عتاب و ملامت از ایشان برطرف نشود و مستوجب عقوبت باشند چه امری
که بسبب عقد و ران فعل ازو شده است یعنی خوردن مست کننده و برانگیختن قوت غضبی
بارادت و اختیار او شده است که اگر در انتقام نمیشد عمل مذکور ازو واقع نمیشد اینست
شرح عدالت **اکنون** اقسام عدالت را بیان کنیم گوئیم بعض حکما عدالت را سه قسم کرده‌اند **اول** آنچه
مردم را بان قیام باید نمود در حقوق الهی که بخشنده خیرات و رساننده مکرمات بلکه بوجود آرنده
کاینات و نعمتهایی که بر وجود مترتبست اوست تعالی جده العزیز و رعایت عدالت در ان
انست که بقدر طاقت و قدرت خویش در اموری که میان او و خالق اوست طریق بهتر
و راه راست تر را سلوک دارد و بطوع و رغبت اوامر و نواهی او را گردن نهد و مخالفت
او را بهیچ وجه روا ندارد **دوم** آنچه بسلوک با مردم تعلق دارد و در معاشرت با خلق
بان قیام باید نمود چون تعظیم روسا و بزرگان و جمعی که حقوق ایشان بر کسی ثابت باشد
مثل پدر و استاد و معلم و ادای امانتها بصاحبان آن و رعایت انصاف در معاملات
که بانچه استحقاق آن داشته باشد راضی باشد و طلب زیاده نماید **سیم** آنچه بان قیام باید نمود
از حقوق پیشینیان و مردمی که گذشته‌اند مانند ادای قرض و وصیتی که گذاشته‌اند و عمل آوردن و
که کرده‌اند و جاری داشتن وقفی که نموده‌اند و آنچه ازین قبیل باشد تا اینجا سخن حکیم مذکورست
و تحقیق سخن در بیان ادای حق واجب الوجود جل جلاله انست که شرط عدالت می باید در گرفتن نعمتها
و دادن اموال و مراتب و غیر ان رعایت شود یعنی چون مالی از جانب کسی برسد یا مرتبه و نزد
از جانب بزرگی یا سلطانی بیابد اگر بدل باید داد باید داد و اگر نه چون در معنی نعمتی است

شکران قیام باید نمود و آنچه از نعم نامتناهی الهی و عطایای بی احصای یزدانی باو رسد حقی
ثابت باشد که بنوعی از انواع فراخور قدرت و طاقت خود باداء حق ان قیام باید
نمود چه اگر کسی اندک هدیه یا انعامی از جانب کسی مخصوص شود و انرا مجازات نکند یعنی در برابر ان
کاری ازو بعمل نیاید و تغافل کند از نزد ارباب عقل و تمیز بجور منسوب گردد و مردم او را جاهل
شمرند پس هرگاه بعطایای نامتناهی و نعمتهای بی اندازه الهی اختصاص یافته باشد و بعد از ان
بتواتر و توالی یعنی همیشه پی در پی ازانها می یافته باشد و ساعت بساعت و لحظه بلحظه باو میرسیده باشد
و او در مقابل ان شکر نعمتی باطاعت امری و ادای واجبی یا سنتی مشغول نشود ظاهرست که
در چه مرتبه جور و ملامت خواهد بود پس سیرت عدالت چنین تقاضا نماید که نهایت جد و اجتهاد
در ان بکار برد و خود را در تقصیر در ان معذور ندانند اگر مثل پادشاهی عادل فاضل باشد که از آثار
سیاست او مسالک و راهها امن و ممالک و ولایات معمور باشد و آثار عدل او در جمیع قلمرو
او بلکه در اطراف عالم ظاهر و مشهور باشد و در حمایت بیضه اسلام و منع اقویا از ظلم و ستم
و تمهید اسباب مصالح معاش خلق دقیقه فرو گذاشت نماید و همه خیر او عموم رعایا و زیر دستان
شامل باشد و سیم احسان او بجمیع مردم خصوصا ضعیفان و اهل استحقاق لازمه هریک از اهل مملکت او
بنوعی در مقام شکرگذاری او در آیند و دقیقه در ان فرو گذاشت نمایند و او را حاصل هرچند او را
استغنایی از انچه رعیت را در مقابل حسن سلوک او بجای باید آورد ظاهر باشد مکافات آن جز
باخلاص دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مفاخر و شرح مساعی و ماثر و شکر جمیل و محبت صادق
و اطاعت احکام و ترک مخالفت اوامر و نواهی او در ظاهر و باطن و پنهان و آشکارا و همگی

اوقات خود را در پیش رفتن کار او و دفع شرور از ملک و مال او تواند بود و اغماض و
باز داشتن خود از اقامت این مراسم و قیام باین امور با قدرت و اختیار جز ظلم
و جور و انحراف از طریق انصاف و عدالت نبوده باشد و چندانکه مراتب نعمت و فیض رسانی
او بیشتر باشد جوری که بسبب تقاعد ازین امور بوده باشد بیشتر باشد و هر گاه تقصیر در
رعایت حقوق ملوک و فرو گذاشت در شکر نعمت و سعی در مصالح ایشان تا این غایت مذموم
و باعث ملامت باشد قیاس باید کرد که در قیام بحقوق مالک الملک حقیقی که هر ساعت
بلکه هر لحظه چندان نعمت و احسان از فیض جود او بنفوس و اجسام ما میرسد که در حد عد و حیز شمار
در نتواند آمد اهمال و تقاعد تا چه غایت مذموم و مستوجب ملامت خواهد بود اگر از نعمت
اول او که وجود است گوئیم از ابد الآبد در تصور نتواند آمد و اگر از ترکیب بنیت و خوبی خلقت
سرائیم مصنفان کتب تشریح و مولفان کتاب منافع اعضا زیاده بر هزار ورق در تعداد انچه وهم
بشری بی پایان تواند برد سیاه کرده اند و هنوز از دریائی قطره و از خرمنی دانه در معرض بیان
نیاورده اند و از عهده معرفت یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و اگر از نفوس
و قوی و ارواح حرف زنیم و خواهیم که مددی که از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات
و خیرات او بنفس میرسد شرح دهیم عبارت و اشارت را در این باب مجال نیابیم و زبان و بیان
و فهم و وهم را از شرح حقایق و دقایق آن عاجز و قاصر یابیم و اگر از نعمت بقای ابدی
و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی سرائیم که ما را در معرض آن استعداد و قابلیت آن داده است
جز عجز و حیرت حاصلی نیابیم و اگر چه باری تعالی از مساعی و عبادت ما بی نیاز باشد سخن نیز شت

و شنیع باشد که ما در مقام ادای حقوق او در نیائیم و بذل جهدی که بوسیلت آن اتصاف بجور و خروج
از شرط عدالت از خود دور کنیم نمائیم و حکیم ارسطاطالیس در بیان عبادتی که بندگان او را
بدان قیام باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلاف است در انچه خلق را از جهت خالق خود
بعمل باید آورد بعضی گفته اند بروزه و نماز و رفتن بمواضعی که مکان عبادت است و نزدیکی جستن بخدای تعالی
بقربان کردن و تصدق نمودن و امثال آن قیام باید نمود و قومی گفته اند باقرار بخدائی او و اعتراف
باحسان و نعم غیر متناهی او بقدر طاقت خود اکتفا باید نمود و طایفه گفته اند تقرب بحضرت
او تعالی وعده العزیز باحسان و اکرام باید نمود با نفس خود بپاک ساختن آن از نقص و عیب
و آراستن آن بحسن اعمال و نیکوئی کردار و با بنی نوع خود بحسن خلق و ورزیدن با ایشان و نصیحت
و پند دادن ایشان و ترغیب ایشان بکردار نیک و اجتناب از امور ناشایست و جماعتی
گفته اند که حرص باید داشت در تفکر و تدبر در امر خدا شناسی و در انچه باعث زیادتی معرفت
باری تعالی بوده باشد تا بان واسطه معرفت او بکمال بهم رسد و یگانه دانستن او و تحقیق انجا
دگروهی گفته اند انچه خدای تعالی بر خلق واجب کرده است یک چیز معین نیست که از اهل باید
آورد بلکه بحسب طبیعتها و مراتب مردم مختلف باشد تا اینجا سخن حکیم مذکور است که از و نقل
کرده اند و از و اشارتی بانکه کدام یک ازین اقوال بصواب نزدیکتر است منقول نیست و
بعضی از حکما که بعد از و بوده اند گفته اند عبادت خدای تعالی بر سه نوع تواند بود یکی انچه تعلق
ببدن دارد مانند نماز و روزه و حج بیت الله الحرام و زیارت مشاهد مشرفه و اماکن متبرکه از جهت
دعا و مناجات دوم انچه تعلق بنفس دارد مانند اعتقاد درست و فکر در وحدانیت و یگا

خدای تعالی و کیفیت رسیدن فیض جود و حکمت او بعالمیان و انچه ازین باب باشد سیم
انچه واجبست در سلوک با خلق خدا مانند انصاف و عدالت در معاملات و زراعات و مناکحات
و ادای امانات و نصیحت ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم اسلام و ازیشان کرده
که اهل تحقیق نیز گفته اند که عبادت خدای تعالی سه چیزست اعتقاد حق و رای صواب
و عمل صالح و حقیقت هر یک در هر وقت و زمانی و نسبت بجماعتی بر وجه دیگر بود که انبیا
و امامان و علما و مجتهدین که وارثان انبیا اند بیان آن کرده اند و بر کافه خلق واجبست
اطاعت و متابعت ایشان تا عمل بامر حق سبحانه و تعالی کرده باشند و باید دانست
که نوع انسان را در قرب و نزدیکی بحضرت الهی منازل و مقامات است مقام اول مقام اهل یقین است
که ایشان را موقنان خوانند یعنی ارباب یقین و این مرتبه حکمای بزرگ و علمای عظام باشد
مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان گویند یعنی جمعی که بمباشرت احسان و نیکوئی
با خلق باشند و این مرتبه کسانی باشد که با کمال علم بزینت عمل نیز در آمده باشند و مقام سیم
مقام ابرار و نیکان باشد و ایشان جمعی باشند که بصلاح اوردن حال بندگان خدا و معموری بلاد خدا
مشغول باشند و سعی ایشان همه در تکمیل و بکمال رسانیدن خلق خدا مبذول باشد مقام چهارم
مقام اهل فوز باشد که ایشان را فایزان خوانند یعنی جمعی که بمراتب عالیه فایز شده اند یعنی رسیده اند
و ایشان را مخلصین نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل وصول و اتحادست و بلندتر ازین مقامی و منزل
نوع انسان را در قرب الهی و نزدیکی بحضرت او صورت نه بندد و استعداد این مقامات و منازل
بچهار خصلت تواند بود اول حرص و نشاط در طلب دوم بدست اوردن علوم حقیقی و معارف

یعنی سیم حیا داشتن از جهل و نادانی پیش مردم چهارم مداومت سلوک طریق فضایلی که گذشت
بقدر طاقت خود و این اسباب را اسباب وصول و رسیدن بحضرت عزت خوانند و همچنین اسباب
انقطاع و جدائی از انحضرت که لعنت عبارت ازانست چهار بود اول افتادنی که موجب اعراض
و دور گردانیدن او باشد و استهانت و خواری تبعیت ان لازم اید دوم افتادنی که سبب حجاب و در پرده
شدن از و باشد و استخفاف و سبک شدن لازم آن باشد سیم افتادنی باشد که باعث رانده شدن
از درگاه او باشد و خفت تبعیت ان هم رسد چهارم افتادنی که سبب دوری از حضرت او باشد
و بغض و عداوت تبعیت ان لازم آید و اسباب شقاوت ابدی که باین امور منجر شود چهار باشد
اول کاهلی و بطالت که منجر بتضییع عمر شود دوم جهل و بلاهت که از ترک فکر و ریاضت نفس
بهم رسد سیم بیحیائی که از مهمل گذاشتن نفس و بکار نا انداختن او بهم رسد و آن از پیروی شهوات
جسمانی پیدا شود چهارم از خود راضی بودن و ارتکاب قبایح که بواسطه استمرار بر ارتکاب آن
ترک رجوع و برگشتن ازان لازم آید و در قران زیغ و رین و غشاوت و ختم که امده است معانی
این چهار لفظ یعنی این چهار سبب نزدیکست هر یکی ازین تقاعد و تمام را علاجی هست که بعد ازین بوجه
اجمال یاد کرده اید انشاء الله تعالی اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی جل جلاله و افلاطون الهی
گفته است چون عدالت بهم رسد نور قوت یابد و نفس روشنی گیرد چه عدالت جمیع فضایل را شامل
باشد پس نفس را ادای افعال خود بر نیکوترین وجهی که او را ممکن باشد قادر گردد و این حالت نهایت قرب
آدمی باشد بخدای تعالی و نیز گفته است که وسط بودن عدالت نه مانند وسط بودن دیگر فضیلتهاست
ازجهت انکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف هیچ فضیلتی یک رذیلت نیست

پاداش آنست که جور هم طلب زیادت باشد و هم طلب نقصان چه جور کننده در آنچه نفع در آن باشد
از برای خویشتن زیادت طلبد و از برای دیگران نقصان و در آنچه ضرر رساند برای خویش نقصان خواهد
و برای دیگران زیادت و چون معنی عدالت چنانچه دانسته شد تساوی و برابریست و دو طرف برابری
زیادت و نقصان است و گفته شد که زیادت و نقصان هر دو جور است پس هر دو طرف عدالت که
حد افراط و تفریط است جور باشد و هر فضیلت را در وسط بودن اعتدالی لازم است و عدالت شامل
جمیع فضیلتهاست پس عدالت شامل باشد جمیع اعتدالها را و عدالت در حقیقت کیفیتی بود نفسانی که لازم
او افتد تسکین و توسط ناموس الهی چه آنچه مقدار هر چیز را قرار میدهد و وسط هر چیز را معین میکند که بر آن
زیاده و نقصان نباید کرد ناموس الهی است پس صاحب عدالت را هیچوجه مخالفت و مغایرت
ناموس الهی در خاطر نباید گذرانید بلکه همگی همت را مصروف موافقت و متابعت او می باید داشت
چه مساوات را میان اشخاص و افعال او قرار میدهد و طبع عادل طالب مساوات است و باید دانست
که این کیفیت نفسانی که گفتیم امریست غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بغیر این کیفیت صادر میشود
چنانچه گفته شد که افعال عادل از غیر عادل نیز صادر میشود و معرفت و قوت هم که مخالف هم باشند یکسان
تعلق میگیرد و آنچه تعلق بچیزی گیرد و غیر آن باشد که تعلق بچیز دیگر گیرد مخالف آن این معنی را در جمله فضائل
تصور باید کرد و عدالت را با حریت یعنی آزادگی و جوانمردی شرکت باشد خصوصا در باب معاملات
و داد و ستد چه عدالت در کسب کردن مال می باشد بشروطی که مذکور شد و جوانمردی در بذل
مال بهمان شروط و کسب مال کردن آن باشد و حریت و جوانمردی را دوست دارند مردم جوانمرد را
دوست تر دارند از عادل با آنکه نظام عالم بعدالت بیشتر تعلق دارد که بجوانمردی چه جوانمرد جمیع مال را

نه برای ذخیره گذاشتن کند بلکه برای صرف و نفقه کردن آن کند و آدمی باید که کسب کننده باشد
از وجه جمیله و در کسب مال اسباب کاملی نماید چه رسیدن او بفضیلت بی وجود مال صورت
نه بندد و از تبذیر و اسراف و بخل و تنگ گیری بر خود و غیر خود احتراز نماید پس هر که جوانمرد است
باید که عادل باشد و هر عادل لازم نیست که جوانمرد باشد و درین باب سخنی می آید که جواب آن
می باید گفت لهذا سخن مذکور را با جوابی که از آن گفته اند بیان میشود و سخن مذکور اینست که حکما گفته اند
که تفضل یعنی زیادتی در فضیلت پسندیده و محمودست و حال آنکه داخل نیست در عدالت شامل
جمیع فضیلتهای پسندیده تواند بود و در میان فضیلتها مرتبه وسط تواند داشت و چنانچه نقصان
از وسط ناپسندیده و مذموم است زیادت هم می باید ناپسندیده و مذموم باشد
پس می باید تفضل یعنی که مذکور شد ناپسندیده و مذموم باشد و این مخالفت دارد با آنچه حکما گفته اند
که تفضل پسندیده و محمودست و جوابش اینست که تفضل را که محمود و پسندیده دانسته اند
بواسطه احتیاطاتست در عدالت تا ایمن شود از وقوع در نقصانی که منافی عدالت است
و ناخوشی آن بیشتر از زیادتست و وسط بودن فضیلت بیک منوال تواند بود چه سخا با آنکه وسط است
میان بخل و اسراف چنانچه پیشتر مذکور شد زیادت در آن باحتیاط نزدیکتر است که مبادا در نقصان
افتد و متصف ببخل شود و عفت که وسط است میان شره و خمود نقصان در آن باحتیاط نزدیکتر است
از زیادت یعنی ایمنی شاید از خمود شدن که مبادا به شره افتد و تفضل پسندیده نباشد الا
بعد از رعایت شروط عدالت که اول آن ملاحظه استحقاق است پس از آن نیز باحتیاط
اضافت باید کرد چه اگر بذل همه مال را بنا مستحق و به مستحق الضایع گذارد تفضل نموده باشد

پس چون عدالت

و اهمال در عدالت کرده باشد پس معلوم شد که تفضل عین عدالتست و زیاده بر عدالت
و تفضل کننده عادل نیست که باحتیاط عمل کرده و سیرت او آن باشد که از نفع دهنده خود را کمتر داند
و دیگران را بیشتر و از ضرر رساننده دیگران اکثر دهد و خود را بیشتر پس معلوم شد که تفضل شریف
ترست از عدالت از آن جهت که مبالغتست در عدالت نه از آن جهت که خارجست از
از عدالت بلکه از آنجهتست که مبادا از عدالت خارج افتد و صاحب ناموس که عدالت
فرماید مطلق عدالت فرماید نه عدالت خاص و عدالت که بمعنی مساوات و برابریست در هر جا که حکم کند
گاه در کمیت واقع شود یعنی در کمی و بیشی مقدار و گاه در کیفیت یعنی در حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست که اینها را کیفیات اربع میگویند یعنی کیفیتهای چهارگانه پس اگر عناصر
بر وجهی نمیبودند که در کیفیت برابر هم باشند و افساد یکدیگر می توانستند کرد عالم
موجود بود و در اندک مدتی نیست میشد لیکن باری تعالی بفضل و رحمت خود چنان تقدیر کرده است
که هر چهار عنصر در مقدار و کیفیت مقابل هم افتاده اند که هیچکدام بر دیگری غالب نمی تواند
در مقدار و کیفیت زیادتی نمود و اشارت باینمعنیست قول صاحب شریعت علیه السلام که
که بالعدل قامت السموات والارض یعنی بعدالت قایم است زمین و آسمان بالجمله ناموس
عدالت مطلق فرماید تا اقتدا کرده باشد بسیرت الهی و تفضل مطلق نفرماید چه تفضل مطلق حدی ندارد
از جهت آنکه مساوات و برابری حدی معین باشد و زیاده بر آن از حدی نباشد هر قدر که
زیاده کنند تفضل خواهد بود پس چنانکه عدالت عام باشد تفضل عام نتواند بود و اینکه گفتیم تفضل
احتیاط و مبالغتست در عدالت هم قولی عام نیست که شامل همه باشد چه این احتیاط عادل



جز در نصیب خود نتواند بود و مثلا اگر در میان دو شخص که خصم هم باشند حاکم شود در هیچ طرف
زیادتی نتواند حکم کرد و جز رعایت عدالت و برابری میان ایشان کار اختیار نماید از قبیح
و ناپسند باشد و آنچه گفتیم که عدالت کیفیتیست نفسانی مخالف ندارد بآنچه گفتیم که عدالت
فضیلتیست نفسانی چرا که کیفیت نفسانی را بسه جهة اعتبار کرده اند یکی نسبت بذات
آن کیفیت و یکی نسبت بذات صاحب کیفیت و یکی نسبت بکسی که او را معامله بذات آن کیفیت
اتفاق افتد پس باعتبار اول از آنکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار
سیم عدالت و در جمیع اخلاق این اعتبارات سه گانه را رعایت باید کرد و بر عاقل لازم
باشد که رعایت عدالت برین وجه کند که اول مقتضای ارادت نفس خود بکار برد و آن باعتدال
داشتن قوتهای نفسانی خود و تکمیل اخلاق و فضیلتها باشد چنانکه گفتیم چه اگر قوتها را خود باعتدال
نیارد شهوت او را باعث شود بر امری که ملایم طبیعت او باشد و غضب او را بر امری
دارد که مخالف طبع او باشد تا بآن سبب طالب انواع شهوات گردد و از اختلاف
این احوال و مقتضیات از قوای مذکور انجا پس شر و ضرر حادث شود وارسطاطالیس
کسی را که حال او برین منوال باشد تشبیه کرده است بشخصی که او را از دو جانب میکشیده باشند
تا بدو نیمه شود یا از همه جانب بکشند تا پاره پاره گردد و لیکن چون قوت تمیز را که خلیفه
خدای تعالیست در ذات آدمی حاکم قوی گردانید او آنچه شرط اعتدال و تساوی باشد
نگاه دارد و هر کسی بحق خود برسد و عدم نظام و انتظامی که بسیاری اوقات باعث آن باشد
مرتفع شود و چون از تعدیل نفس خود برین وجه فارغ شود در مقام تعدیل احوال دوستان



داخل عشیرت خود هم برین صورت در آید و بعد ازان بتعدیل حال بیگانگان و دوران مشغول
شود و بعد ازان بتعدیل دیگر حیوانات تا شرف و بزرگواری او بر ابنای جنس او ظاهر شود و عدالت
او تمام گردد و اینچنین شخصی که در عدالت تا این غایت برسد ولی خدا و خلیفهٔ او باشد و بهترین
خلایق باشد و بدترین خلق خدا کسی باشد که اول بر نفس خود جور کند و بعد ازان بر دوستان و پیوستگان
خود و بعد ازان بر باقی مردمان و بعد ازان بر اصناف حیوان که در تصرف او باشند پس بهترین
خلق خدا عادل باشد و بدترین جابر و جمعی از حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات بمحبت است
و احتیاج مردم بفضیلت عدالت از جهت نبودن شرف محبت است چه اگر اهل عالم
بمحبت بایکدیگر متصف باشند و همیشه انصاف یکدیگر میداده باشند اختلاف و نزاع میان
ایشان مرتفع گردد و نظام تمام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی و منزلی که بعد ازین
در مقالت دوم خواهد آمد لایق‌ترست در شرح آن درین وقت توقف افتاد والله الهادی

فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضایل و مراتب سعادات و کمالات

در علم حکمت مقرر شده است
که مبدا حرکت بکمال یعنی اول امری که تقاضای آوردن اشیا بکمال خود میکند دو چیز است
طبیعت و صناعت اما طبیعت مانند حرکت نطفه است در مراتب خود که علقه شدن و مضغه
شدن است تا بکمال حیوانی میرسد چه طبیعت حیوانیت تقاضای آن میکند بی آنکه اراده و صناعت را
دران دخل بوده باشد و اما صناعت مانند حرکت چوب در مراتب صنعت تا بکمال آن که کرسی
شدن است چه آن باستعانت آلات و ادوات و سعی درودگر میشود و طبیعت چوب را
چنانچه ظاهرست دران مدخل نیست و طبیعت بر صناعت تقدم دارد هم در وجود که اول

طبیعت بوجود می آید و بعد ازان صناعت بکار میرود و هم در رتبه چه طبیعت از محض موهبت
الهی است بی وساطت چیزی دیگر و اراده و اختیار را دران دخل نیست و صناعت باراده
و اختیار بهم میرسد بمدد و یاری دادن امور طبیعی و گفته اند که طبیعت بمنزلهٔ معلم و استاد است
و صناعت بمنزلهٔ تعلیم گیرنده و شاگرد و چون کمال هر چیز در شبیه شدن بمبدا خود است و
دانسته شد که مبدا جمیع صناعتها طبیعت است پس کمال صناعت در شبیه شدن بطبیعت
باشد و شبیه شدن بطبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اشیا و هر چیز را در مرتبهٔ خود نگاه
داشتن و رعایت تدریج و ترتیب دران نمودن پیروی طبیعت نماید تا کمالی که قدرت
و حکمت الهی طبیعت را مایل بآن ساخته است و در همه حال متوجه آنست بحسن تدبیر از صناعت
تواند حاصل نمود بلکه بافضیلت دیگر که طبیعت بآن وفا نتواند کرد مثلا تخم مرغ را که طبیعتش تقاضای
آن میکند که در حرارت سینهٔ مرغ تربیت یابد و جوجه ازان بهم رسد چون بنوعی دیگر از تدبیر حرارتی
مشابه حرارت سینهٔ مرغ ترتیب دهند همان کمال که بحسب طبیعت ازان متوقع بود که بحصول
آید با فضیلتی دیگر زیاده بران و آن برآمدن مرغان بسیارست بیک دفعه که بهم رسیدن آن بقدر
در آنچه طبیعت تقاضای آن میکند صورت پذیر نیست و بعد از قرار این مقدمه گوییم چون تهذیب
اخلاق و بدست آوردن فضایل که ما درین کتاب در مقام شناسانیدن آنیم امر صناعتی است
مناسب چنان است که دران باب پیروی طبیعت نمایند و آنچنان باشد که تامل کنند که وجود
قوای انسانی و آنچه بآن دریافت چیزها می نمایند بر چه سیاقت و چه ترتیب است پس در تهذیب
و نیکوئی اخلاق همین سیاقت و ترتیب را رعایت کنند و معلوم است که اول قوتی که در آدمی

شیر طلبیدن

بهم میرسد قوتیست که بان طلب غذا مینماید چه کودک چون از شکم مادر بیرون آمد از پستان مادر
میکند بی آنکه از کسی تعلیم گیرد و بعد از آن آن قوت شدت میگیرد و زیادت میشود تا بجائی میرسد
که آنرا باواز و گریه خواهش مینماید و چون از آن درگذشت و استعداد تخیل چیزها بهم رسانید مطالبی
که شکل آنها از حواس دریافته باشد پیش میگیرد و شکل اشیا از صورت مادر از غیر او و آنچه مانند
آن باشد بعد از آن قوت غضبی در وی پدید می آید و بآن از موذیات احتراز میکند و با آنها که از
رسیدن ملایمات و منافع باو مانع می آیند مقاومت و مدافعت آغاز مینماید پس اگر بتنهائی بدفع
آنها قیام توانست نمود بآن قیام مینماید والا بفریاد و گریه خواهش از اظهار میان زد و از
مادر و دایه یاری میخواهد و بعد از این قوت روبزیادتی می نهد تا قوت تمیز بهم میرسد و ابتدای
آن ظاهر شدن قوت حیا باشد و آن دلیل باشد بر فهمیدن نیک و بد و تمیز آنها از یکدیگر و هر کدام
ازین قوتها چون بکمالی که شخص او را رسیدن بآن ممکن باشد برسد همت بکمال دیگر رسیدن بکمالی
که امکان آن در نوع انسان صورت پذیر باشد اما قوت اول که اثر آن جذب ملایم و طلب غذاست
و تربیت شخص بآن حاصل میشود چون بکمال رسد بکمالی روی آورد که در بقای نوع دخل داشته باشد
و آن میل بنکاح و بهم رسیدن نسل است و اما قوت دوم که اثر آن دفع منافی و احتراز از موذیات است
چون از آن قدری که در بقای شخص کافی باشد بگذرد در محافظت نوع درآید پس او را شوق بزرگواری
و ریاست بهم رسد و اما قوت سیم که نشاء تمیز نیک از بد است چون بآن در تمیز نمودن اشخاص مهارت
حاصل نماید بدریافت نوع و امور کلی مشغول شود و اسم عقل بر او اطلاق کنند و او را عاقل گویند
و درین حال انسان بالفعل بر و صادق آید و کمالی که وابسته تدبیر طبیعت باشد تمام گردد و بعد از ان نوبت

بتدبیر صناعت میرسد تا آن انسانیت که بواسطت طبیعت تمامی یافته است بمدد صناعت بقای
حقیقی یابد پس طالب فضیلت را در طلب کمالی که باو ورود داشته باشد بهمین قانون اقتدا باید کرد
و پیروی آن باید نمود و در تهذیب و اصلاح داشتن قوتها سیاقت و ترتیبی که از طبیعت پیدا است
رعایت باید کرد و ابتدا بتعدیل و اصلاح آوردن قوت شهوت غذا باید نمود و پس بتعدیل و اصلاح قوت
غضبی باید پرداخت و بر تعدیل قوت تمیز ختم نمود و اگر اتفاق چنین افتاده باشد که در ایام
طفولیت بر قاعده و قانون حکمت تربیت یافته باشد چنانکه بعد ازین شرح داده اید چون آن
نباشد مگر از جانب خدای تعالی شکر عنایت الهی بجای باید آورد چه اکثر مهمات بر طبق خواهش او بحصول
مقرون خواهد بود و حرکت و سعی او در طلب فضایل باسانی صورت پذیر خواهد شد و اگر بر خلاف قاعده
حکمت تربیت یافته باشد بتدریج او را باز داشتن خود از عادات ناپسندیده و صفات مذموم
باید کوشید و اهمال و امهال در آن را موروث تفاوت و بی سعادتی دانست و در تلافی مافات
هر روز که تاخیر شود اصلاح آن مشکلتر و متعذرتر دیگر شود تا بمرتبه امتناع و موافقت برسد
و بعد از آن بر تأسف و تلهف بران اثری مترتب نباشد و باید دانست که هیچکس در
ابتدای آفرینش با فضیلت بدنیا نمی آید بلکه جمیع فضیلتها چنانچه مذکور شد صناعی اند و بعد از
بکمال رسیدن قوی بکسب و تعلم بدست می آید چنانچه صناعتهای دیگر چنان است اما بسیار باشد
که بعضی را از حسن خلقت بدست آمدن فضیلت آسانتر از بعضی باشد و استعداد آن در وی بیشتر باشد
و همچنانکه طالب صنعت زرگری یا نویسندگی را ممارست آن حرفت بسیار باید تا آن حرفت
در طبیعت راسخ شود و آن فعل از و موافق مصلحت بعمل آید و او را مردم بآن صناعت نسبت

دهند و او را دو دکر یا نویسنده داند همچنین طالب فضیلت برا نوری که آن فضیلت اقتضا کند
بسیار اقدام باید نمود تا ملکه آن در نفس او پدید آید و بعمل آوردن افعالی که مناسب آن فضیلت باشد برو
آسان شود و بصاحب آن فضیلت بودن میان مردم مشهور گردد و چنانچه گفته شد در هر صناعت
پروری طبیعت می باید نمود و صناعتی که از همه صناعتها بدین صناعت مناسبتر است صناعت طب است
و ازین جهت است که بعض حکما این صناعت را طب روحانی گفته اند و همچنانکه طب دو قسمت یکی
آنکه تعلق بحفظ صحت دارد و دیگری آنکه تعلق بدفع مرض دارد همچنین این صناعت دو فن باشد
یکی باعث حصول فضیلت و حفظ آن میشود و یکی مشعر ازالت رذیلت و دفع آنست و از آنچه گفته شد
روشن شد که طلبکار فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت غذا که مخلوق اول است باید کرد و بعد
از آن بحث از حال قوت غضب بخاطر آورد که حال هر یک ازین دو قوت در ابتدای آفرینش
قانون اعتدال یا انحراف دارد اگر بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن اعتدال و عادت ساختن

است یا از قانون اعتدال

خود آنچه نسبت بآن قوت نیکو باشد کوشش باید نمود و اگر از قانون اعتدال منحرف باشد اول در
باعتدال آوردن آن سعی باید نمود و بعد از آن آنرا بعادت گرفت و چون از تهذیب و اصلاح
این قوای فراغ حاصل شود متوجه قوت نظری باید شد و ترتیب در از رعایت نمود و اول که در تعلم شروع
شود استادی که در فنی باید نمود که ذهن را از ضلالت و گمراهی نگاه دارد و او را بدریافت معارف
حقه راه نمونی نماید و بعد از آن در فنی که ذهن را در رعایت قوانین عقلی و بکار بردن آن یاری
دهد و حیرت و تردد را از خاطر بیرون برد تا ذهن را شوق معارف یقینی بهم رسد و لذت
حق را بعادت گیرد بعد از آن همگی همت را در دانستن حقیقت موجودات که حقیقت هر موجودی از

موجودات عالم در نفس امر چه چیز است معروف باید داشت و بچیز دیگر نباید پرداخت و ابتدا در نشستن
آنچه بنظر در آید و دیده شود باید نمود و این بحث را بمعرفت مبدا موجودات و آفریننده کائنات
با نتها باید رسانید و چون ازین مرتبه بگذرد و این معرفتها حاصل شود و از تهذیب این
قوت فارغ شده باشد بعد از آن بر حفظ قوانین عدالت همت باید گماشت و احوال معاملات
و معاشرات را بقانون عدالت مهذب و مقرر گردانید و چون این قاعده نیز رعایت شد انسان
کامل شده باشد و اسم حکمت و صفت فضیلت بر او اطلاق توان نمود و اگر با این حال در کمالات
بیرونی و سعادات بدنی اهتمام نموده شود بمرتبه نور علی نور خواهد بود و الا باری مهمات را معطل
نگذاشته خواهد بود و بفضول و امور بی فایده مشغولی ننموده خواهد بود و سعادتی که در پی بدست
آوردن آن باید بود سه جنس است یکی سعادات نفسانی که شرح کرده شد دوم سعادات بدنی
سیم سعادات مدنی که باجتماع و با یکدیگر بودن تعلق دارد اما سعادات نفسانی آنست که شرح
داده آمد و ترتیب مراتب آن بدین وجه است اول علم تهذیب اخلاق و بصلاح آوردن اطوار و اوضاع
دوم علم منطق که علم است بقوانینی که رعایت آن نگاه میدارد ذهن را از خطای در فکر سیم علم
ریاضی که باعث معرفت احوال عالم علوی و طریق خلق آسمانها و آنچه در آنست میشود چهارم حکمت
طبیعی که باعث دانستن حقیقت موجودات محسوسه میشود پنجم حکمت الهی که از آن معرفت بجلال
واجب الوجود و صفات ثبوتی و سلبی او بهم میرسد و تعلیم برین سیاقت و ترتیب نفع آن در
دنیا و آخرت ظاهر میشود اما سعادات بدنی علمی چند بود که از آن نظام حال بدن بهم رسد چون
علم طب که قدرت بر دفع مرض و حفظ صحت بدن را آن صورت می بندد و علم نجوم که از آن

استنباط پیش آمدن احوال می‌توان نمود و علم رمل و کهانت و امثال آن و اما سعادت بدنی
علمی چند باشد که بنظام حال ملت و دولت و امور معاش و حیثیت متعلق است مانند علم کلام و
علم فقه و علم تفسیر و حدیث و بعض علوم ظاهر مثل علم نحو و صرف و خطابت و کتابت و حساب و مساحت
و امثال آن و منفعت هر یک ازین علوم بحسب منزلت آن علم باشد والله اعلم فصل نهم در حفظ
صحت نفس و محافظت فضایل باید دانست که چون نفس سعادتمند باشد و همت او
بر بدست آوردن فضایل و سعادات مصروف و بر تحصیل علوم حقیقی و معارف یقینی مقصور
واجب باشد که اهتمام او باموری باشد که مستدعی محافظت این شرایط و اقامت
این مراسم باشد و چنانچه قانون حفظ بدن در طب بعمل آوردن اموریست که ملایم و موافق
مزاج باشد قانون حفظ صحت نفس درین صناعت اختیار معاشرت و مخالطت کسانی
باشد که در خصال مذکور با او شریک و سهیم باشند چه تاثیر هیچ چیز در نفس زیاده بر تاثیر همنشین
و مصاحب نباشد پس احتراز از مجالست و مخالطت کسانی را لازم باید دانست
که بدین اوصاف متصف نباشند خصوصا اهل شر و فساد و جمعی که بمسخرگی و هرزه گویی
شهرت داشته باشند و همگی همت ایشان مصروف بعمل آوردن افعال قبیحه و اعمال ذمیمه
باشد و نهایت اهتمام در اقدام شهوات و اعمال شنیعه و لذات داشته باشند چه اجتناب
از اختلاط این طایفه بواسطهٔ صحت نفس بهترین شروط و لازم ترین امور باشد و همچنانکه از اختلاط
و همنشینی این قسم کسان احتراز لازم باشد از گوش انداختن سخنان و حکایات و روایات
ایشان و حاضر شدن در محافل و مجالس ایشان نیز حذر باید کرد چه از حاضر شدن یک مجلس و از

شنیدن یک نادره از حکایات یا یک بیت از اشعار ایشان که دران شیوه باشد چندان
کثافت و خبث بنفس در آویزد که ازالت جزئی ازان بروزگار دراز و معالجات بسیار
میسر نگردد و بسیار باشد که امثال این امور باعث فساد حال فاضلان کامل و مادهٔ گمراهی
عالمان متبحر گردد تا بجوانان نوخیز و متعلمان نو آموز چه رسد و سبب آن آنست که محبت
لذات بدنی و شوق راحتهای جسمانی در طبیعت آدمی مرکوز است بواسطهٔ نقصانی که در ابتدای
آفرینش ایشان حاصل است که اگر نه زمام عقل و قید حکمت در ایشان بوده باشد کافهٔ بنی
نوع انسان بلا مبتلا می‌بودند و صاحبان فضیلت و ارباب سعادت بر قدر ضرورت اکتفا
نمی‌کردند و باید دانست که در انس گرفتن و پیوستن حقیقی با جمعی [illegible] یاران موافق
با یکدیگر مزاج خوش و طبیعتهای خوش آیند و ظرافتهای نیکو و حکایتهای شیرین که باعث
لذت یافتن مباح باشد حکما رخصت داده‌اند بشرط آنکه از روی عقل باشد نه شهوت و از حد توسط
نگذرد و بحد اسراف نرسد و داخل فسق نشود و در آنچه ازان احتراز فرموده‌ایم چه انبساط و شگفتگی خاطر
را نیز حدی قرار داده‌اند که مانند دیگر اخلاق دو طرف دارد یکی افراط که بسر حد فسق و فجور و خدعه
و فریب منجر شود و دیگری تفریط که بترشرویی و تندخویی و درشتگویی میکشد و این هر دو مرتبه
ناپسند و مذموم است و مرتبهٔ وسط که میانهٔ هر دو است و آن آنست که با رعایت نظافت و اعتدال
مشتمل باشد بر شگفته رویی و شیرین سخنی و حسن معاشرت و لطف ظرافت و از اسباب حفظ صحت
نفس التزام آنست که وظایف افعال و اعمال بنحوی حمیده و پسندیده باشد چه در مطالب علمی باشد
و جد در مشاغل علمی بر وجهی باشد که روز بروز نفس از عهدهٔ مشغولی آن بر تواند آمد و اخلال و اهمال در ان

بهیچ وجه جایز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنیست در طب جسمانی و مبالغه طبیبان
نفس در تعظیم و بزرگ داشتن امر این ریاضت از مبالغه طبیبان بدن در تعظیم آن ریاضت
بیشتر باشد چه نفس چون از ممارست مطالب علمی معطل ماند و از فکر در حقایق اشیا و دریافت معانی
دقیقه باز ماند میل بجهالت و بلادت دارد و بکسل و کاهلی الفت گیرد و برآمدن از صورت انسانیت
و در آمدن بصورت بهایم و حیوانات چرنده مبتلا گردد نعوذ بالله منها اما چون طالب
نو آموز بریاضت فرمودن نفس بفکر مطالب علمی و ملازمت علوم چارگانه که علم تهذیب
اخلاق و علم منطق و علم ریاضی و علم طبیعی و الهی باشد عادت کرده بصدق و راستگوئی الفت
گرفت مشقت و سنگینی فکر در امور علمی بر او سبک گردد و با حق انس گیرد و از باطل و دروغ متنفر گردد
تا چون بدرجه کمال نزدیک شود و بفکر عمیق بمطالعه حکمت پردازد و از اسرار و دقایق مطلع گردد
و اگر این طالب در علم و فضیلت یگانه روزگار گردد و سرآمد اقران شود باید که عجب او
بعلم خود او را از مواظبت بر وظیفه معتاد و طلب زیاده باز ندارد و معلوم خود دارد که
علم را نهایتی نمی باشد که و فوق کل ذی علم علیم و باید که از معاودت درس و آنچه باعث بر کشف
امور میشود غفلت جایز ندارد و تکرار و تذکار را ملکه کند که مبادا که در انتهای او نسیان رو دهد
کرامات علم بسیار است و کسی که بی بذل اموال و تحمل مشقتها بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود
پس با اعراض از آن و کسل و کاهلی ورزیدن در آن خیبا باشد و بهره از آن عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون
و مستحق ملامت باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بینند که طالبان
نعمتهای عرضی و خواستگاران فایده های مجازی چگونه مشقت سفرهای دور و قطع بیابانهای

هولناک و در آمدن بدریاهای مواج و در افتادن بانواع مکروهات و مصاعب و آفات
مثل در افتادن بچنگ حیوانات درنده و دست قاطعان طریق و غیر آن اختیار می نمایند
و اکثر اوقات با وجود تحمل این امور خایب و خاسر و از فایده بلکه از راس المال بی بهره می مانند
و بندامتهای فراوان و جدائی خان و مان که باعث هلاک نفس است مبتلا میگردند و اگر بچیزی از
مطالب ظفر می یابند اسباب زوال و انتقال در عقب آنست و بر ثبات و بقای آن وثوق و اعتمادی
نیست چه اسباب آن از امور خارجی فراهم آمده و امور خارجی از حوادث سلامت نماند
و آفات زمان بآن راه گشاده باشد و اگر طالب این فوج پادشاهی یا یکی از مقربان و خواص
او باشد شداید و مکاره ایشان در آن باب بانواع زیادتی داشته باشد مثل مزاحمت
دشمنان و منازعت حاسدان چه از دور و چه از نزدیک و حاجت ایشان بکثرت اسباب
و وفور ارزاق بواسطه اصلاح حال خدم و حشم و رعایت جانب اولیا و دفع اعدا بیشتر باشد
و مع ذلک مورد اعتراض هزار کس باید شان بود و نسبت تقصیر و عیب از نزدیکان و
متصلان و آشنایان و بیگانگان که براضی کردن یکی قادر نباشند تا برضاجوئی همه چه رسد باید
شنید و متواتر و پیاپی از خواص و اقارب و اولاد و دیگر حواشی و خدم استماع کلمات و سخنانی
باید کرد که باعث هیجان غضب و برانگیخته شدن خشم و عدم قدرت بر اظهار آن بوده بجدی
که آرزو مرگ خود را بازخواهند و میسر نباشد و با این همه از حسد و رشک ایشان و خشم دشمنهای
پیچای اعوان و انصار و کید و مکر دشمنان و مدارا و سازش با اضداد و معاندان بر جان خود
اندیشناک و ایمن نباشند و چندانکه زیردستان و نوکران زیادت باشند در مشغولی کار ایشان

دعی در بدست آوردن وجوه ارزاق ایشان زیادت باید کوشید چه اگر نگاه مؤنت
ایشان بقدر کفایت نشود باعث مزید نفرت و کراهت ایشان میشود و چنین پس اگر چه در گمان
خلق توانگر و مالدار باشد اما در حقیقت از همه درویش‌تر باشد چه درویشی عبارت از احتیاج است
و احتیاج بقدر زیادتی حاجت می‌باشد پس هر کس را که حاجت و رفع احتیاج او امور
بیشتر در کار باشد درویشی او بیشتر باشد و هر که حاجت او بمصالح و منافع کمتر باشد توانگر
او بیشتر و از نیست که غنی‌تر از جمیع اغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و بهیچکس
احتیاج نیست و ملوک و سلاطین محتاج‌ترین خلق اند بمنافع و اموال پس درویش‌ترین مردم ایشان
باشند و گفته‌اند که از این است که هر که بدرجهٔ پادشاهی برسد خدای تعالی بخت او را از آنچه
در تصرف او باشد کم کند تا بر آنچه در تصرف دیگران باشد حریص گردد و بظاهر شادی نمایی و در باطن
اندوه افزایی باشد و بر اندک حسد برد و از بسیار در خشم شود و از چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی
اعتماد کند و مانند درم روی در هم کشد و چون سراب فریبنده باشد و چون دولت او با آخر
رسد و مدت عمر او انقطاع پذیرد خدای تعالی بر مقتضای عدالت در حساب با او مناقشت کند
و در عفو از زلات او مضایقت نماید الا ان الملک مرحومون یعنی هر آینه بر حال ملوک و پادشاهان
جای رحم است و استاد ابو علی مسکویه رحمه الله گوید از بزرگترین پادشاهان در کار شاه [?]
کردم که این کلمات را که در باب ملوک شنیده و چون باحوال خویش در باطن موافق یافت
تعجب بسیار نمود و کسانی که در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و سریر و فرش و لباس و
خادمان و وکلا و حاجبان و خدم و حشم و اسبان تازی نژاد و شتران سیاه کوهان و کوکبه و دبدبه

ایشان

ایشان ببینند گمان برند که بسبب این تجمل و تجبر ابتهاج خاطر و مسرت و لذت او بی‌نهایت باشد
و ایشان در اثنای این احوال از فکر نظارگیان و گمان ایشان غافل باشند و باندیشه‌ها و فکرهای
بسیار در تدبیر و ترتیب خویش چنانکه شرح داده‌ایم مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک و اگر چه
اندک باشد قیاس تواند کرد حال ملک و ملک او را اگر چه بسیار باشد و تجربه و قیاس از آنچه گفته‌ایم
اعتبار گیرد تا آنچه گفته شد بر او واضح شود و تواند بود که اگر کسی ناگاه بمنزلت پادشاهی برسد روزی
چند در ابتدا از آن لذتی بیابد و چون چشمش بر مشاهدهٔ اسباب و اموال خوش شد از آن احوال دیگر امور طبیعی
شمرد و چشم بر چیزهایی گمارد که از دایرهٔ تصرف او بیرون باشد و در بدست آوردن آن حرص ورزد
چنانکه اگر فی المثل دنیا و آنچه در دنیاست با او دهند تمنای وجود عالمی دیگر کند و خواهش تماشای [?] و ملک
سرمدی نماید تا چنان شود که جملگی امور پادشاهی و اسباب جهانداری و وبال شود با آنکه حفظ ملک و ضبط
مملکت و رسیدن باحوال سپاه و رعیت در غایت صعوبت باشد بواسطهٔ اختلالی که در طبیعت و نیات
و تلاشی و تفرقی که بسیاری از خزاین و کنوز و جمعیت عساکر و جنود در عقب دارد و آفات و حوادثی که بدیگر
اصناف ثروت و مال داری و [?] حال طالبان نعمتهای مجازی با نعمتهای حقیقی که ارباب
فضیلت و کمال حاصل است جدایی از آن هیچ آفت و حادثه صورت نبندد چه آن از جانب حضرت
عزت است و موهبت حضرت عزت از وصمت زوال و باز گرفتن بر کنار چنانکه گفته‌اند بیت داده خویش
چرخ بستاند [illegible] داد الله جاودان ماند [illegible] و واهب بی‌منت ما را بامور که ثمرهٔ آن وصول بجنت با
اوست مامور ساخته است اگر امتثال امر او نموده‌ایم هر لحظه نعمتی مجدد و فایز خواهیم شد تا آنکه بنعیم
ابدی که خشنودی و رضای اوست برسیم و اگر ضایع گذاریم و عصیان ورزیم بهلاک خویش رضا داده

نظر شاه بر اسباب و [?] افتد

باشیم و کدام خسران زیان کاری بیشتر از ضایع گذاشتن جوهر نفس باقی حاضر و کوشش در طلب گوهر فانی
غایب تواند بود و اگر بعد از هزار مشقت چیزی از آن بدست آید باندک مدتی آنرا از پیش او یا او
از پیش آن بر خیزد و حکیم ارسطاطالیس گفته است که کسی را آنچه او را در امر معاش کافی باشد قادر باشد و بقدر
آنچه داشته باشد زندگانی تواند نمود نشاید که بطلب زیادتی مشغول شود چه آنرا نهایتی نباشد و طالب آنرا
گروهی چند روی دهد که در شمار نتوان آورد و ما پیشتر بقناعت بقدر کفاف و میانه گزینی در معیشت
اشارت کرده ایم و گفته ایم که غرض اصلی از خوردن و آشامیدن مداوات بعض امراض است مانند
گرسنگی و تشنگی و احتراز از در افتادن ببعض آفات که از گرسنگی و تشنگی بهم میرسد نه لذت یافتن از طعم
و رایحه آن و اگر کسی را میل بلذت باشد بهترین لذتهای عالم صحت بدن است و آن مترتب بر قناعت
و میانه گزینی در خوردن و آشامیدن است پس باز داشتن خود از افراط در آن هم صحت را لازم
داشته باشد و هم لذت را و در افراط در آن نه لذت باشد و نه صحت اما کسی که بر قدر ضرورت قادر نباشد
و بسعی در طلب محتاج شود باید که از قدر حاجت تجاوز نکند و از حرص در طلب و ارتکاب کسبهای
دنی احتراز نماید و در معامله که کند رعایت انصاف و نیکی بکار برد و چنان وانماید که در آمدن او در آن کار
از اضطرار است و در حال بعضی جانوران که چون شکم خود را سیر یابند از طلب باز ایستند تامل کند
و ببیند که بعضی از اصناف ایشان بتناول جیفه و بعضی بخوردن نجاسات روزگار میگذرانند و بهمان
قدر که قسمت ایشان شده است قناعت مینمایند و بآن ایمنی میباشند پس چون هر کدام
بر آنچه بحفظ بقای ایشان وافی که و مخصوص غذای ایشان باشد قانع و خوشدل باشند و طمع در غذای خاص
بجوان دیگر ننمایند مردم نیز که بسبب مشارکتی که با ایشان در نفوس حیوانی دارند بغذا محتاج شده اند تا

که در اقوات و اغذیه یکدیگر بدین طریق باشند یعنی بآنچه از جانب رازق حقیقی بایشان کرامت و نصیب ایشان
بلکه بر قدر ضروری از آن که در بقای شخص و نوع در کار باشد قناعت نمایند و طمع در آنچه روزی غیر ایشان
شده است ننمایند و در صرف آنچه بایشان کرامت شده اسراف ننمایند که ان الله لا یحب المسرفین و اشتغال
بانتخاب و اختیار اطعمه و گذرانیدن عمر در لذت یافتن از آن مانند کاهلی و تقاعد در تحصیل مقدار ضروری
قبیح شمرند و یقین بدانند که در مقام یا دخل و خرج بودن و سعی در طلب آنکه دانستن از مقتضیات
طبع باشد نه از روی عقل چه طبیعت بماده دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل از وی که خرج باشد حاصل
خواهد شد رغبت تمام هست و از آن روی که هر چیزی که جزو بدن خواهد شد مشتملست از ملایم میشمرد
و ماده خرج را چون صلاحیت این معنی از آن زایل شده است و بجهت خالی بودن جایگاه از آن نفی
میکند و از و متنفر میشود و اینکه عقل در این معنی پیروی طبع میکند هم از قبیل خدمت کردن خسیس است
از شریف چنانچه بارها گفته شده باید که کسی که خواهد حفظ صحت نفس کند در مقام بر انگیزانیدن قوت شهوت
و قوت غضب نشود بلکه کار ایشان را با طبیعت گذارد و غرض که بسیار هست که از بیاد آوردن
لذتی که از او وقت رسیدن شوقی یا در حال رفعت مرتبتی احساس کرده باشد شوقی باعاده مثل آن
حال کسب کند و آن شوق باعث حرکتی شود که فکر و رویت در بدست آوردن آن معنی که شوق

مطلوب

مذکور باشد کار باید فرمود و قوت ناطقه را مدد و معاون آن ساخت چه رسیدن بمقصود جز بدین
وجه صورت نه بندد و این حال شبیه بود بحال کسی که تنوری تند یا سگی درنده را بر انگیزاند پس
بند بر خلاص نفس از آن مشغول شود و ظاهر است که جز دیوانگان بر چنین امری اقدام ننمایند و
لیکن چون عاقل بر انگیختن این دو قوت را بمزاج طبیعت واگذارد خواهشهای طبیعت خود از عهده این مهم

برآید چه انها را درین باب بندد و اعانت فکر و ذکر احتیاج چندان نباشد و باید که در وقت انگیخته
شدن مقداری که در حفظ صحت بدن بکار باشد و در بقای نوع ضروری باشد بسبب تفکر و تذکر
معین گشته تا در وقت کار فرمودن تجاوز از حد لازم نماید و امضای سیاست ربانی بجا آوردن
مقتضای مشیت او بتقدیم رسیده باشد و همچنین باید که نظر دقیق و فکر عمیق بر اصناف حرکات
و سکنات و افعال و اقوال و تدبیرها و تصرفات مقدم دارد تا بسبب جاری شدن عادتی بر خلاف اراده
عقل چیزی ازو بعمل نیاید و اگر یک نوبت یا دو نوبت مقتضای عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عقل ازو
در وجود آید عقوبتی بازای آن برو لازم نمایند مثلا اگر نفس بر خوردن طعام مضر اقدام نماید در وقتی که پرهیز
ازان لازم باشد نفس را بواسطه ارتکاب آن مالش دهد و بباز داشتن از خوردن طعام و التزام بروزه
داشتن چند روز انقدر که مصلحت بیند بداند و در ملامت و سرزنش او بواسطه عمل مذکور افراط
نمایند و اگر در غضبی نه بجایگاه مسارعت نماید او را بامری که باعث کسر جاه و شکست مرتبه شود یا بنذر و
صدقه که برو دشوار آید تادیب کنند و در کتب حکما آورده اند که اقلیدس حکیم صاحب علم هندسه
سفیهان شهر خویش را در سر مزد میگرفت تا بر علانیه او را ملامت و سرزنش کنند و نفس ازان مالش
یابد و اگر از نفس کسلی و کاهلی بموقع احسان کسند او را بتحمل تعبی یا دو بر عادت بدارند بجمله امور را
پیش باید گرفت که اختلال را دران مجال نباشد تا نفس دران مخالفت عقل نکند و تجاوز از مقتضای عدالت را
دران جایز نشمرد و باید که در جمیع اوقات از در آمدن باعمال ناشایست محترز باشند و از صحبت
اصحاب آن کناره گیرند و گناهان صغیره را سهل و حقیر نشمرند و در ارتکاب آن طالب رخصت نباشند
چه این معنی بتدریج بارتکاب گناهان کبیره منجر شود و اگر کسی را در اوان جوانی ضبط نفس از شهوات و لذات

و حلم نمودن در وقت شدت غضب و محافظت زبان از فحش و بیهوده گویی و تحمل از اقران عادت کرده
باشد ملازمت این آداب برو دشوار نباشد و جمعی که بصحبت مردم سفیه جاهل مبتلا شوند
بر سفاهت و شتم و مسخرگی اقدام نمودن و استماع انواع قبایح و امور شنیعه بر ایشان آسان گردد
بحدی که اصلا ازان متاثر نشوند بلکه گاه باشد که بر امثال این کلمات خنده های بی تکلف از ایشان
بوقوع آید و آنچه شنوند ببشاشت و خوشی طبیعی حمل کنند و از انتقام بکلام و تشفی بجواب دوری
نمایند و همچنین باشد حال کسانی که با فضیلت الفت گیرند و از همنشینی و نزدیکی سفیهان اجتناب نمایند
و باید که استعداد حلم و صبر را پیش از حرکت شهوت و غضب حاصل کنند و بپادشاهان صاحب حزم
که پیش از هجوم اعادی در مدت مهلت و مجال رویت باستعداد اصناف آلات و استحکام قلاع
مستعد مقاومت ایشان شوند اقتدا نمایند و باید که طالب صحت نفس عیوب خویش را باستقصای
تمام طلب کند و بان اکتفا نکند که جالینوس حکیم میگوید در کتابی که در باب شناختن مردم عیوب
نفس خویش را تصنیف کرده است که چون شخص نفس خویش را دوست دارد معایب او بر وی مخفی ماند و
اگرچه ظاهر بود در نیابد پس در تدبیر خلل آن باید که دوستی فاضل کامل اختیار کند و بعد از امتداد
ایام مجالست باو خبر کند که علامت صدق محبت آنست که از عیوب نفس انکس باو اعلام کند تا
ازان اجتناب نماید و درین باب عهدی استوار ازو بگیرد و بان راضی نشود که گوید در تو هیچ عیب
نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و مکروه داشتن این سخن را پیش او ظاهر سازد و او را بخیانت
منسوب گرداند و بسوال اول معاودت نماید و الحاح و زیادت ازان بجای آورد و پس اگر او بر اخبار
نا کردن اصرار نماید عیب را صریح ازو ظاهر سازد تا بچیزی از انچه باعث سرزنش مردم داند

اعتراف کند و چون بدین مقام برسد البته انکاری بر وی ظاهر نسازد و بر روی او قبض خاطری
و کراهیتی وا ننماید بلکه گشاده رویی و ابتهاج خاطر خود را بر او ظاهر سازد و شکر آن را در خلوت و مداقات
موافقت بگذارد تا آن دوست بهدیه و تحفه خود را پیش او اعلام عیوب او و اندیشیدن آن عیب را
بچیزی که محو آثار و قلع سموم آن کند معالجت نماید تا اعتماد آن دوست بر قول او و بر آنکه غرض او اصلاح
نفس خود است بهم رسد و از معاودت او بدان نصیحت او باز نه ایستد تا اینجا سخن جالینوس است
اما چنین دوست عزیز الوجود باشد و در اکثر اوقات طمع از نفع یافتن بچنین دوست منقطع شود و لیکن که
دشمن از دوست درین مقام بمنفعت تر باشد چه دشمن در اظهار عیوب شرم حضوری نکند و
بر آنچه داند اکتفا ننماید بلکه مجاوزت از حد کشانیدن با فترا و بهتان نیز اقدام نماید پس او را
بر عیوب خود تنبه افتد و در آنچه افترا کرده باشند نفس را متهم داند و احتیاط خلقی که در موقع
بود بجای آورد و هم جالینوس در جای دیگر گفته است مردم خوب را از اعدا نفع رسد و معنی
آن همین است که یاد کرده شد و یعقوب کندی که از حکمای اسلام بوده است میگوید می
باید طالب فضیلت از صورتهای آشنایان خویش آینه سازد تا از هر صورتی و وضعی که عیب
او را وا نماید بر وی ظاهر شود و بر عیوب خود اطلاع بهم رساند یعنی نیز روی عیوب مردم کند و بر هر یکی
از آن خود را در معرض عتاب در آورد و ملامت کند چنانکه گویی از وی صادر شده است و در آخر هر
شبانروزی تفحص افعالی که در آن شبانروز از وی در عمل آمده باشد بی اهمال تقدیم رساند و چون
بر عیبی اطلاع یابد در ملامت نفس مبالغت نماید و حدی بر آن اقامت کند و در اعادهٔ آن رخصت را
راه ندهد چه اگر چنین نکند نفس از سیئات احتراز ننماید و با حسنات الفت نگیرد و همچنین باید که قبایح

بلکه

او در پیش خاطر او باشد تا از فراموش نکند و همین شرط در حسنات رعایت کند تا آن فوت نشود
و باید که بر آن قناعت نکند تا مانند دفترها و کتابها که افادت حکمت کنند دیگران را و خود از آن
بی نصیب باشند و سنگ فسان که آهن را تیز کند و خود نتواند برید نباشند بلکه باید که چون آفتاب
که نور بخشد از ذات خویش بر ماه تا او را بخود مشابهت دهد و اگر چه نور او از نور آفتاب قاصر باشد
و حال او در افاضت فضایل همین حال بوده باشد تا اینجا سخن حکیم کندی است و این معانی از سخن دیگران
بمبالغت نزدیکتر است درین باب والله اعلم بالصواب **فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس** که
عبارت از رفع صفات رذیله و اخلاق ذمیمه است از وی باید دانست که همچنانکه در علم طب
علاج مرض بضد میکنند مثل آنکه علاج مرضی که از گرمی بهم رسد بسردی میکنند و مرضی که از سردی
حادث شود بگرمی و در آنچه از غلبه یبوست بوده باشد چیزهای رطب بکار می برند و بر عکس
اگر از زیادتی رطوبت باشد در معالجهٔ امراض نفس بیشتر برین سیاقت عمل باید آورد و علاج هر
رذیله را بضد آن که فضیلت باید کرد و ما پیش ازین اجناس فضایل را ذکر کردیم و اجناس رذایل که طرفهای
آن فضایل است یعنی طرف افراط و طرف تفریط آن برشمردیم و گفتیم که اجناس فضایل چهار است
و اجناس رذایل هشت اکنون میگوییم که یک چیز را یک ضد بیشتر نباشد چه ضد هر شیئی چیزی باشد
که از آن دورتر با وی چیزی نباشد و باین اعتبار رذایل را اضداد فضایل نتوان گفت الا بمجاز چه هر
فضیلت متصل به دو رذیلت است که در دو جانب اوست پس رذیلت با دورتر باشد از فضیلت
که در وسط واقع است پس دو رذیلت که از یک باب باشند باین معنی که یکی طرف افراط فضیلتی باشد
و دیگری طرف تفریط همان فضیلت ضد هم باشند و باید دانست که قانون در معالجهٔ امراض

کہ اول جنس آن مرض را معلوم خود کنند و بدانند که آن مرض از کدام قسم امراض است پس اسباب
و علامات آن را بخاطر آورند بعد از آن بعلاج آن مشغول شوند و مرض گردیدن مزاج باشد از اعتدال
و معالجه آن بازگردانیدن آن باشد باعتدال یعنی از باز باعتدال آوردن و چون قوتهای نفس
انسانی چنانچه گفتیم از سه نوع بیرون نیست اول قوت تمیز که ملایم را از ناملایم جدا میکند دوم قوت
جذب که ملایم را بسوی خود میکشد سیم قوت دفع که ناملایم را از خود دور میسازد و گردیدن هریک
ازین سه قوت از اعتدال از دو وجه صورت تواند بست یکی از خللی که در نفس آن قوت بوده باشد
دیگری از خللی که در صفت آن بهم رسد و خلل نفس قوت یا گذشتن آن باشد از اعتدال یا نرسیدن آن
باعتدال پس امراض هر قوتی از سه جنس تواند بود از سبب افراط و زیادتی آن که از اعتدال بگذرد
یا از سبب تفریط و نقصان آن که باعتدال نرسد یا از سبب رداءت و زبونی آن قوت در ذات
خود اما افراط و زیادتی در قوت تمیز مانند خبث و گربزی یعنی حیله وری و شیطنه باشد و عمل
در گذرانیدن از حد واجب در فکر و ادراک کلیات و حکم بر مجردات بقوت وهم مثل حکم بر جسمانیات
و محسوسات بهم تعلق نظر داشته و تفریط در آن چون جاهلیت در عملیات و کوتاهی فکر از قدر واجب
در نظریات و جاری ساختن حکم مجردات بر جسمانیات اما رداءت و زبونی آن قوت چون شوق بامور
که موجب حصول یقین و کمال نفس نباشد مثل علم جدل و خلاف و امثال آن که موجب ظن است نسبت
بکسی که آن را بجای یقینیات بکار برد و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی
که غرض او از آن رسیدن بشهوات خسیسه باشد اما افراط قوت دفع مثل شدت خشم و حرص انتقام
و غیرت نه بجای کامل و شباهت جستن بحیوانات درنده و تفریط در آن چون بی حمیتی و بددلی

و مانند شدن بزنان و کودکان باخلاق ایشان در آمدن و رداءت و زبونی آن چون شوق و حرص بانتقام
و خشم گرفتن بجمادات و بهایم اما افراط و زیادتی قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص بأکل و شرب
و تنگی بجماعی که محل شهوت باشند و تفریط آن مثل فتور و سستی در بدست آوردن قوت
ضروری و امری که باعث حفظ نوع و نسل باشد و فرو نشانیدن شهوت و رداءت و زبونی
آن مثل اشتهای خوردن گل و میل بمباشرت مردان و کار فرمودن شهوت بر وجهی که از قانون
شرع و عرف خارج باشد اینست اجناس بسیطه که در قوتهای نفس بهم میرسد و از ترکیبات
این اجناس انواع بسیاری از امراض میخیزد که رجوع همه باین اجناس است و ازین امراض
مرضی چند باشند که از امراض مهلکه میخوانند مانند حیرت و جهل در قوت نظری و غضب و بددلی
و ترس و حزن و آرزو و حسد در قوتهای دیگر و تاثیر این مرضها در نفس سخت تر باشد
و در مقام علاج آن شدن ضرورتر و ما بعد ازین شرح یک یک را بجای خویش بیاریم ان شاء الله
تعالی و باید دانست که سبب انحراف و گردیدن این قوت از نهج اعتدال و استقامت
دو گونه تواند بود یکی نفسانی و یکی حیوانی چرا که چون عنایت الهی نفس انسانی را بزینت جسمانی بدن
مربوط آفریده است و جدائی یکی از دیگری نه بمشیت و اراده خود منوط ساخته اثر هر آنچه از یکی ظاهر
شود سرایت بدیگری میکند و باعث تغیر آن میشود مثل آنکه تاثیر غضب در نفس باستیلای
شوق انتقام و تحمل اندوه بسیار باعث تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند زردی
بشره و لاغری و برعشه در آمدن اعضا و تاثر بدن از بعض امراض و اسقام خصوصا که در عضوی شریف
بهم رسد مانند دل و دماغ باعث تغیر احوال نفس میشود چون نقصان تمیز و خلل در تخیل و فتور در کار

ونقصان ایشان پس کسی که خواهد علاج امراض نفس کند باید که معرفت سبب تغیر او بهم رساند اگر
سبب تغیری باشد که در جبلت او بهم رسیده باشد از ابواب معالجاتی که در کتب طب مذکور است
علاج کند و اگر امری باشد که نفس او را روی داده باشد از ابواب معالجاتی که در کتب این صناعت مذکور است
بازالت آن مشغول شود که چون سبب مرض مرتفع شود مرض نیز البته مرتفع گردد و چنانچه معالجات
کلی در طب باستعمال چهار چیز باشد غذا و دوا و سم که زهر باشد و کی عبارت از داغ است
یا قطع که بریدن و جدا کردن باشد در امراض نفسانی هم برین سیاقت اعتبار باید کرد و بر
وجه کلی اول قبیح بودن رذیلتی را که بطرف کردن آن مطلوب باشد بر وجهی که شک در آن راه
نیابد معلوم خود نماید و بر فساد و خللی که از آن حال بهر کس بهم رسد چه در امور دنیا و چه در امور آخرت
واقف شود و آن را از خیال باید سپرد و در ضبط آن در خیال بسیار باید کوشید پس اراده عقلی و
عزم قوی در مقام اجتناب از آن باید شد اگر فایده کرد و برطرف شد چه بهتر از آن و الا بعد
فضیلتی که در برابر آنست اقدام باید نمود و در تکرار افعالی که تعلق بآن قوت دارد بر وجه نیکو و
طریق بهتر مبالغت باید کرد و این معالجه بازای علاج غذایی باشد که طبیبان میفرمایند و اگر باین علاج
سرزنش و ملامت نفس بر اقدام بآن فعل باید کرد چه در خیال و چه در عمل اگر آن نیز کفایت نکند و مقصود
حاصل نشود بواسطه تعدیل یکی از دو قوت حیوانی که قوت غضبی و قوت شهوی باشد بکار فرمودن
قوت دیگر مشغول باید شد چه هر گاه قوتی غالب شود صاحبش مغلوب گردد و همچنانکه در اصل فطرت
فایده قوت شهوی حفظ شخص و بقای نوع است فایده قوت غضبی کسر شدت قوت شهویست
تا هر دو برابر شوند و فساد از میانه برخیزد و این قسم علاج بمنزله علاج دوایی طبیبان است و اگر

باین علاج نیز مطلب حاصل نشود و رذیلت همان باقی باشد بارتکاب اسباب رذیلتی که ضد آن رذیلت
باشد در دفع آن استعانت باری باید جست نهایتش بشرط آنکه شرط تعدیل رعایت شود تا از
مقوله علاج الفاسد بالافسد نشود پس چون آن رذیلت باین علاج رو بکم شدن آورد و بمرتبه وسط
که مقام فضیلت باشد نزدیک شود ترک ارتکاب آن نماید تا از اعتدال که مطلوبست بطرف دیگر
نیفتد و باعث حصول مرض دیگر نشود و این قسم علاج بمنزله معالجه طبیبان باشد بسم که طبیب را
تا ضرور نشود و از علاجهای دیگر یاس حاصل نکند مرتکب آن نشود و اگر این علاج نیز فایده نکند
و نفس را باین رذیلت عادتی بهم رسیده باشد که از آن نتواند باز ایستاد او را بعقوبت تکلیف بافعال شاقه
و اقدام بامور که تعب بسیار در آن باید کشید تادیب باید کرد و این قسم علاج بجای قطع و داغ طبیبان است
که وقتی که از جمیع علاجها و استعمال جمیع داروها مایوس شدند مرتکب آن میشوند که آخر الدواء الکی
است تمامی حرف معالجات امراض نفسانی بطریق کلی و مجمل آوردن آن بر کسی که از اول این کتاب
تا اینجا بگذرد و مضمون آنچه گذشته است خاطرنشان او شود و بر حقیقت جمیع فضایل و رذایل
مطلع شده باشد آسان گردد و ما بواسطه زیادتی بیان چند مرض را از امراض مهلکه که تباه ترین
امراض نفسانیست ذکر میکنیم تا قیاس بآن کرده در ازالت امراض دیگر باسانی تواند کوشید
والله الموفق اما امراض قوت فکر و نظر هر چند مراتب آن بسیار است و انواع آن بیشمار لیکن تباه ترین
و زبون ترین انواع آن سه نوع است یکی حیرت و سرگشتگی دوم جهل بسیط که عبارت از نادانیست با علم
بنادانی خود سیم جهل مرکب که عبارت از نادانیست با گمان دانائی نوع اول از قبیل افراط بود نوع دوم
از جنس تفریط و نوع سیم از جهت رداءت قوت بیانی که خواهد آمد علاج نوع اول که حیرت نفس و عجز او

غافلست سبب ان اختلاف دلایل باشد در مسایل مشکله علوم و عاجز امدن نفس از دریافت
انچه حق است دران مسایل علاج آن آنست که معلوم خود کند و فکر در بدیهی خود در آورد که نفی
واثبات وجود و عدم یکچیز در یک زمان و یک حال با هم جمع نمیشود و هر دو نیز رفع از و نمیشود
بلکه در هر ماده که احتمال هر دو راه یابد البته می باید یکی واقع باشد و یکی خلاف واقع پس در مسئله که
در نفی و اثبات ان حیرانی دست دهد حکم جزم باید کرد که البته یکی حق است و دیگری باطل بعد از ان
بتتبع قواعد و قوانینی که در علم منطق بیان ان شده است و ترتیب مقدمات قیاسها و اشکالی
که ارباب آن علم ذکر کرده اند مشغول باید شد و بخاطر اورد که رعایت کدام قانون و ترتیب
مقدمات کدام قیاس باعث حصول علم میشود بانکه حق کدام است و باطل کدام و رعایت
کدام قانون و ترتیب کدام مقدمات باعث حصول ظن بان میشود و بسیار کوشش باید نمود تا ان قوانین
و قیاسها را انچنانچه قرار داده اند خاطر نشان خود کند تا بعد از انکه احتیاط تمام در
رعایت قوانین مذکوره و ترتیب مقدمات قیاسهای مذکور بکار برد دفع حیرت و حیرانی
او بشود و بیابد که کدام شق از نفی و اثبات مذکور حق است و کدام باطل چه غرض اصلی
حکمای ماتقدم از تدوین علم منطق و مردم را بتحصیل آن رغبت فرمودن ان بوده
که این مرض از ابدان علاج کنند علاج نوع دوم که جهل بسیطست یعنی که گذشت دران
در ابتدا مذموم نیست چه همه کس را در ابتدای فطرت این جهل حاصلست انچه مذموم است
باقی گذاشتن آنست و در مقام رفع ان نشدن نیست چنانکه اگر بان مرتبه قانع شود و در مقام ازالت
ان از خود نشود در تباه ترین رذیلتی که ان نادانی است متصف گردد پس در مقام علاج ان باید

وبرین وجه به پسران باید کرد که در حال بنی نوع خود و دیگر حیوانات نظر کند و معلوم خود سازد
که زیادتی که ادمی را بر دیگر حیوانات هست نطق و تمیزست که در ادمی هست و در حیوانات
دیگر نیست و ان بعلم کامل می باید پس کسی که علم نداشته باشد نطق و تمیز او حکم عدم خواهد داشت و در شمار
حیوانات دیگر که از سخن کردن عاجزند در خواهد امد و باید بر نهج بیسنی اگاهی یابد و بیابد که در جائی که اهل
علم و تمیز حاضر باشند نمیتواند سخن گفت و اگر گوید ببانگ جانوران شبیه تر باشد که بنطق
ادمیان چه اگر بنطق ادمیان مناسبتی میداشت در حضور آن جماعت نطق خود را میتوانست کار
فرمود و باید که ازین معنی که اسم انسان بر او اطلاق میشود در غلط نیفتد که گیاه گندم را بمجاز گندم
میگویند باین معنی که استعداد گندم شدن دران هست و اگر آفت زمینی و اسمانی باو نرسد گندم خواهد
شد و تمثال ادمی را که بر جائی کشیده باشند ادم میگویند بواسطه شباهتی که در صورت بادمی
دارد بلکه اگر انصاف بدهد می یابد که از اصناف حیوانات نیز فروترست چه هر حیوانی که هست
بدان قدر فهمیکه در امر معیشت و حفظ نسل بان احتیاج دارد متصف است و بر کمالی که از و
متوقعست و علت غائی وجود اوست یعنی او را بواسطه ان خلق کرده اند فائز و بخلاف او که
چنان است پس همچنانکه چون خواص بنی نوع خود را در خود نمی یابد خود را بحیوانات چرنده شبیه تر
یابد که بنی نوع خود چون بعض خواص حیوانات را نیز در خود نیابد بشباهت خود را بجمادات نزدیکتر
که بحیوانات بلکه اگر خوب ملاحظه کند از جمادات نیز فروتر باشد و همچنین مرتبه مرتبه خود را پست تر
یابد تا باسفل السافلین برسد پس چون بمراتب نقصان خود باین مرتبه اگاهی یابد و داند که این
بواسطه جهلیست که دارد و تقصیریست که در بدست اوردن علم کرده است و در ازالت

آن بالضروره بکوشد و در طلب فضیلت علم کوشش نماید تا از خساست و ناخوشی جهل و نادانی
خلاص شود **علاج نوع سیم** که جهل مرکبست و آن چنانچه دانسته شد عبارت از خالی بودن
نفس است از علم با اعتقاد فاسد خود جزم داشتن باینکه عالم است و چون خوب ملاحظه شود
هیچ رذیلت تباه‌تر و ضایع‌تر ازین رذیلت نیست و علاج هیچکدام صعبتر و مشکلتر از علاج
آن نه و چنانچه طبیبان بدن از معالجت بعضی امراض مزمنه و علتهای بد عاجز باشند طبیب نفس
نیز که صاحب این صناعت است که علم اخلاق است از علاج این مرض بعجز معترف باشند
و نهایت آنچه در علاج آن تدبیر توان کرد آنست که ترغیب و تحریص صاحب این مرض کنند
بر تعلم علم ریاضی مثل علم هندسه و حساب چه براهین و دلایل آن همه مورث یقین است و شک
و وهم را در آن راه مداخلت نیست چون باین پیشه عمل کند و در قبول علم مذکور غور نماید لذت
یقین را در امور دریابد و از آنچه کمال نفس در آنست خبردار شود و او را از آن انتعاشی بهم رسد
و آن باعث آن شود که بمعتقدات سابق خود برگردد و چون او را از لذت یقین خالی یابد
و شک و وهم را در آن راه دهد بر خلل عقیدت خود در آن واقف شود و جهل او در آن بسیط شود
پس بعلاج جهل بسیط چنانچه گفته شد مشغول گردد یعنی شروع در تعلم نماید و بشرایط آن قیام نماید
و چون این امراض نفس و علاج آن تعلق بعلم حکمت دارد درین باب باین قدر اکتفا نمودیم
در معالجت امراض دیگر قوتها که باین صناعت مخصوص است شروع نمائیم و امراض قوت
دفع اگرچه بی شمارست اما تباه‌ترین آن سه مرض است **یکی** غضب **دوم** جبن **سیم**
خوف اول از افراط میل بانتقام تولد کند دوم از تفریط آن و سیم از رذالت و زبونی نفس

آن قوت و تفصیل علاج امراض مذکور اینست **علاج غضب** و آن حرکتیست نفس را که منشاء آن
میل نفس باشد بانتقام این حرکت چون شدت کند آتش خشم افروخته شود و غضب مستولی گردد
تا بحدی که خون دل بجوش آید و دماغ و شریانات از دود تاریک پر شود تا آنکه عقل پوشیده
گردد و از کار خود باز ماند و چنانچه حکما گفته‌اند بدن انسان مانند غاری شود در میان کوهی پر از
انگر آتش که دود و شعله بدرون آن درآمده باشد و از آن غار بغیر از بانگ و آواز و زیاده شدن
اشتعال و افروختگی آتش چیزی ظاهر نشود و درین حال معالجت این جوشش و خروش و فرو
نشانیدن اشتعال آن آتش در غایت اشکال باشد چه هرچه بواسطه فرونشانیدن آن بکار
برند باعث قوت و سبب زیادتی اشتعال و افروختگی شود و اگر بوعظ و نصیحت پیش آیند
خشم تیزتر گردد و هر حیلتی که در تسکین آن پیش آرند افروختگی و شعله کشیدن آتش زیاده گردد
و در اشخاص آدمی بواسطه اختلاف و تفاوتی که در مزاجها هست این حال متفاوت باشد چه بعضی
باشند که ترکیب مزاج ایشان مثل ترکیب کبریت باشد که از کمتر شرری شعله ور گردد و ترکیبی باشد
موافق ترکیب دهن که شعله کشیدن آن از سببی باید بیشتر از سبب ترکیب کبریتی و همچنین بعضی
بترکیب چوب خشک باشند در شعله کشیدن و بعضی بترکیب چوب تر تا بترکیبی رسد که شعله ور
شدن آن بنهایت دشواری باشد و این ترتیب که مذکور شد باعتبار حال غضب
بود در ابتدای حرکت اما وقتی که سبب آن از پی هم درآید و متواتر شد اصناف
آن متساوی باشند چنانکه از اندک آتشی که از بهم سائیدن سنگی و چوبی بهم رسد بیشه‌های عظیم و
درختان بهم درآمده خشک و تر سوخته شود و تامل باید کرد که چگونه از بهم خوردن دو بخار

و تر شعلهای برق و صاعقه که بر کوهها سخت و سنگهای خارا کذرمی باید عادت شود و همین حال
از حال هیجان و برانگیخته شدن غضب و شری که بران مترتب میشود و اگرچه سبب آن کم کمتر
باشد رعایت باید کرد و سقراط حکیم گوید من بسلامت آن کشتی که باد سخت و طوفان دریا آنرا
بگردابی افکند که کوههای عظیم دران باشد و بر سنگهای سخت میخورده باشد امیدوارترم که از
سلامت غضبناکی که غضب او شعله کشیده باشد چه ملاحان از خلاصی آن کشتی مجال بکار بردن
حیلتی باشد و هیچ حیلت در تسکین شعله غضبی که بزبانه کشیدن درآمده باشد نافع نیاید چند
وعظ و نصیحت بیشتر بکار دارند مانند چوب خشکی که آتش درو افتاده باشد شدت آن بیشتر شود
و اسبابی که آدمی را بغضب در می آورده چیزست اول عجب و خودپرستی دوم افتخار و
خود را بهتر دانستن سیم مراء و خودنمائی چهارم لجاج و ستیزه گی پنجم مزاح و بیهوده ظرافتی ششم تکبر و خود را
بزرگ داشتن هفتم استهزا و تمسخر کردن هشتم عذر و فریب نهم ستم و تعدی دهم طلب
نفایسی که اعزه بسبب منافست و حسد میشود و بالجمله شوق و شغف بانتقام که چنانچه دانسته شد
غضب عبارت از آنست باین اسباب بهم میرسد و لواحق غضب که بران مترتب است بسبب و
آن بهم میرسد هفت نوع باشد اول ندامت و پشیمانی دوم توقع جزا یافتن بالفعل یا بعد از مدتی
سیم دشمنی دوستان چهارم استهزا و تمسخر اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر یافتن مزاج
هفتم تألم و غمگین شدن و حال چه غضب جنون بکاحقه باشد و امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند
الحِدَّةُ نوعٌ من الجنون لان صاحبه یندم و ان لم یندم فجنونه مستحکم یعنی تندی و غضب
آدمی نوعی از جنون است چه صاحب آن زود پشیمان میشود و اگر پشیمان نشود علامت آنست

که جنون او استحکام یافته است و گاه باشد که شدت غضب باعث در هم نشستن حرارت دل شود
و از آن مرضهای صعب که منجر بتلف شدن شخص باشد حادث شود و علاج آن علاج اسباب غضب باشد
چه برطرف شدن سبب باعث برطرف شدن مسبب می باشد و قطع ماده مقتضی رفع مرض گردد
و اگر بنا در بعد از علاج سبب چیزی از مرض باقی ماند دفع آن آسان باشد و معالجت اسباب غضب
که شمرده باشد یک یک بیان می شود اما عجب و آن گمان غلط باشد بخود مثل آنکه خویشتن را مستحق
منزلتی داند که در واقع مستحق آن نباشد چون بر عیوب و نقصانهای خود مطلع شود و داند که فضیلت آدم
بودن میان خلق مشترک است و کسی را در آن یادتی بر کس دیگر نیست از عجب و خودبینی
ایمن شود چه کسی که کمال خود را در دیگران بیند از خودپرستی و عجب باز ایستد و اما افتخار و آن تفاخر
و مباهات بود بچیزهای بیهوده ئی که در معرض فنا و زوال است و بر بقا و ثبات آن وثوق و اعتمادی
نتواند بود چه آن کر بمال باشد از غصب و نهب و از دست رفتن آن ایمن نباشد و اگر بنسب باشد
و صادق ترین آن آنگاه باشد که شخصی از پدران او بفضل موصوف باشد پس چون فرض کند که
آن پدر فاضل او حاضر شود و گوید که این شرف که تو دعوی آن میکنی بر سبیل استقلال مراست
پس ترا بنفس خویش چه فضیلت است که بآن تفاخر میکنی یقین که در جواب او عاجز آید و در حدیث
وارد است که الشَّرَفُ بالفضلِ والأدبِ لا بالمالِ والنَّسَبِ و حکایت کرده اند که یکی از زنبای
یونان بر غلام حکیمی افتخار میکرد غلام گفت اگر باعث مفاخرت تو بر من این جامهای نیکوست
که خود را بآن زینت داده این حسن و زیب در جامه است نه در تو و اگر سبب آن اسبی است
جابک که بران نشسته آن چابکی و فراست در اسب است نه در تو و اگر باعث آن فضل

بدان قسمت این فضیلت در ایشان بوده است نه در تو و چون این فضیلت هیچکدام در تو نیست
چون صاحب مرکب حق خود را از تو بگیرد هیچ یقینا با تو نگردد پس بچه سبب من فخر بکنی
و همچنین گویند حکیمی نزد یک صاحب مکنتی نشسته بود که بزینت و تجمل و کثرت مال تفاخر می نمود در اثنای
صحبت با او حکیم را آبی در دهن جمع شد که بایست آن را بیرون انداخت چون از راست
و چپ نگریست موضعی نیافت که از آنجا بیندازد چه آن منزل همه بفرش خوب مفروش بود و در و
دیوار از الطلا و لاجورد زینت داده بود و آبی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه
انداخت حاضران که در آن مجلس بودند او را ملامت کردند که چرا چنین کردی حکیم جواب
داد که نه ادب چنان است که این آب را در جایی بیفکنم که خسیس ترین و قبیح ترین مواضع این خانه
باشد من هرچند در چپ و راست نگاه کردم هیچ موضعی خسیس تر و قبیح تر از روی این مرد که بصفت
جهل موصوفست نیافتم لاجرم بر روی او انداختم **واما مرا** و لجاج که عبارت از ستیزه و شلاقی است
باعث بطرف شدن الفت و موانست و بهم رسیدن بغض و عداوت باشد و نظام عالم بالفت
و موانست است چنانچه بعد ازین شرح داده خواهد شد پس مراء و لجاج از فسادهای تباه باشد که
باعث رفع نظام عالم است و این بدترین رذایل باشد **واما مزاح** و ظرافت اگر بقدر اعتدال
باشد پسندیده بود بواسطه آنکه پیغمبر صلوات الله علیه بآن قیام مینمودند و نمیگذاشتند که
بهزل و مسخرگی بکشد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام مزاح بودند یعنی ظرافت و خوش طبعی بسیار
میفرمودند تا بحدی که دوستان ایشان از آن راضی نبودند و از ایشان آن را نمی پسندیدند
و سلمان فارسی رضی الله عنه باو گفت در وقتی که حضرت امیر با وی ظرافتی فرمودند هذا آخر

الی الرابعه یعنی این ظرافت را بمرتبه چهارم انداخت اما وقوف بر حد اعتدال آن بغایت دشوارست
و اگر مردم قصد اعتدال کنند و لیکن چون شروع کنند از آن تجاوز نمایند و بجایی رسانند که سبب
وحشت و ناخوشی شود و ماده غضبی را بحرکت آرد و احداث عداوت کند پس ظرافت بر کسی که حد اعتدال
تواند نگاه داشت و الا نیست چه گفته اند **مصراع** حدیثی بود مایه کارزار **واما عجب** نزدیک است
و فرق میان ایشان آن باشد که عجب نفس خود را بوقع بزرگ داشتنست بگمان غلطی که باو دارد
و کبر بر دیگران بزرگی کردن است بی آنکه او را مرتبه آن بوده باشد و علاج این نزدیک بود
بعلاج عجب که از پیش رفت **واما استهزا** و مسخره کردن از افعال مسخرگان و سفیهان باشد که بروانه
باشند بانچه میگویند و بانچه بایشان گویند و بخواری و خفت و خواری خود راضی باشند که باعث خنده
اکابر و اغنیا شود که شاید در سیدن منفعت ایشان باشند و کسی که بازادگی و علو نفس موصوف باشد و خود را
بزرگوار تر داند از آنکه خود را در پیش مردم سفیه و خفیف نماید و اگر چه داند که خنده این [...] را
باو میدهند **واما غدر** و فریب مردم دادن را وجوه بسیار باشد چه گاه از اموال بکار برند و گاه
در جاه و عزت و گاه در دوستی و محبت و گاه در عرض و ناموس و بهیچ وجه از وجوه آن هیچ
جمعی که بهره از انسانیت داشته باشند پسندیده نباشند و از قبیحات که هیچ کس از جمعی
از ابکاری برند بآن معترف نمیشوند و انکار آن مینمایند و این رذیلت در زرگان بیشتر باشد
از دیگر اصناف مردم و فاکهه ضد غدر است هر مردم جنس بیشتر باشد در وفات و زبونی
غدر بیشتر از آن ظهور دارد که اختلاط میان داشته باشد **واما تضییم** و آن بظلم و ستم داشتن
غیر خود است بر وجه انتقام و قبح آن نزدیک بقبح ظلم است که گفته شده عاقل باید که بر انتقام اقدام

نماید مگر آنکه داند که از عدم اقدام بان ضرری از ضرر آن بیشتر باو عاید میشود که در آن وقت قبیح نخواهد
بود و آن بمشاورت بعقل و تدبیر و رای معلوم شود و حصول این خلق که گذشتن از انتقام
است بعد از حصول فضیلت علم تواند بود و الله اعلم که باعث منافقت و منازعت در آن
شود خطائی باشد عظیم از کسانی که بزیادتی قدرت موصوف باشند تا باوساطت ناس و جمعی که
قدرت ایشان در آن مرتبه نباشد چه رسد چه هر پادشاه که در خزانه او جنس نفیسی و جوهر گرانمایه
بوده باشد همیشه از پس تلف شدن آن اندیشه باشد و فکر او دایم مصروف ضبط و حفظ آن میشده
و طبیعت عالم کون و فساد که سرشته تغیر و تبدیل از حالی بحالی گردانیده است امنی نمیشود [illegible]
آفات و تغیر است باصناف مخلوقات و چون پادشاه بیابد که چیزی عزیز الوجود از وی
تلف شده است حالتی که اصحاب مصیبت را بهم میرسد از و ظاهر شود و دوست و دشمن را بر کلفت
و الم او از هم مذکور وقوف بهم رسد و سعی و کوشش او در طلب مثل آن چیزی بر مردم ظهور یابد تا آنکه
وقع و سبکی او در نظرها کم شود و حکایت کنند که قدحی از بلور در نهایت صفا و پاکیزگی که نهایت
گردی و حسن صنعت موصوف بود و صورتهای مرغوب و تماثیل خوب هنرمندان نادره کار در آن
بکار برده کمال صنعت نموده بودند برای پادشاهی هدیه بردند چون نظر پادشاه بران افتاد در نظر او
بغایت خوب و مستحسن آمد و بفرمود تا آنرا در خزانه خاص گذاشتند و هر وقت که نظر او بران
می افتاد لذت تمام از دیدن آن ادراک مینمود تا بعد از آنکه مدتی بران بگذشت روزگار بمقتضای
طبیعت خود اکار فرمود و آنرا در معرض تلف در آورد چندان تاسف و الم بر خاطر او استیلا یافت
که از تدبیر ملک و نظر در مهمات سلطنت باز ماند و حواشی دولت و ارکان سلطنت در طلب قدحی

سعی

چنان یا چیزی از نفایس مانند آن نهایت سعی بکار بردند و چون ایشان بجایی نرسیدند و دست
در بدست آوردن آنچنان چیزی نیافتند و این معنی بر پادشاه ظاهر شد جزع و حزن او
زیادت گردید بحدی که بیم آن شد که عنان تمالک از دست بدهد این حال ملوک است و
اما سایر مردم اگر بر متاعی نفیس یا دری یتیم یا جوهری گرانمایه یا جامه گران بها یا اسبی تازی نژاد یا
مملوک صاحب جمال قدرت یابند و در تصرف خود بینند هر آینه متغلبان و جمعی که طبع ایشان
مایل بستم و فساد باشد در طلب آن برخیزند اگر بعنایت و نرمی پیش آیند بیلای حرمان آن
مبتلا شوند و باید ایشان از سران گذشت و اگر بممانعت و مدافعت در آیند خود را در ورطه هلاک
و استیصال در آورند اما اگر در اول از بهر هوای نفس بکنند و در رغبت نگاه داشتن آنچنان
چیزی که مردم را نظر بران باشد ننمایند از آنکه مردم از روی حسد و از الت آن از ایشان بانواع
مکر و حیل توسل جویند ایمن باشند و حال آنکه بوجود آن خصوصا احجار نفیس بلند قیمت مانند یاقوت
و لعل و سایر جواهر در حال سد حاجت و انتفاع اینکس میسر نشود و بسیار بوده است که پادشاهان
بزرگ را در وقت خالی شدن خزاین و ضرورت انفاق بفروختن جواهر عدیم المثل احتیاج افتاده است
و چون آنرا در معرض بیع در آورده اند و بدست دلالان و تجار داده بهایی که بدست آورده اند
بلکه بنصف آن نخواسته اند صرف نموده و کسی بهم نرسیده است که بر دادن بهای آن قادر بوده باشد
و اگر بوده باشد اعتراف بآن نتواند کرد و بعد از آنکه این معامله بدیوان پادشاهان دیگر افتاده و در مقام
خریداری آن در آمده جز وقوف ایشان بر عجز و احتیاج اینکس که لایق شان سلطنت نیست
نتیجه نبخشد چه راغب و طالب آن جز ملوک معزز نتوانند بود و آن نیز در بهم رسیده و چون بهم

از ظاهر ساختن آن در معرض خطر افتند که از روی تغلب بهای کم از ایشان بخرند و در
نقصان اندازند و هر آینه مادهٔ حزن و تأسف او باشد و سایر مردم از اصحاب تجارت
این قسم کم زر بخت نمایند و گاه باشد خصوصا در زمان فترات و ناایمنی از ظاهر ساختن آن جان
ایشان در خطر افتد و این امور که مذکور شد مادهٔ غضب را برانگیزاند و هر که شرط عدالت را
رعایت کند و آن خلق ملکه سازد علاج غضب بر او آسان گردد چه غضب جور است
بر نفس و برعایت عدالت ازالت جور می شود و شاید جمعی گمان برند که شدت غضب از فرط
رجولیت و مردانگی است و بگمان باطل آن را از شجاعت شمرند و چگونه نسبت آن به شجاعت توان
داد و حال آنکه شجاعت فضیلت است و چگونه بفضیلت نسبت توان داد خلقی را که افعال قبیحه
بسبب آن از آن کس صادر شود مانند جور بر نفس خود و بر منسوبان و بندگان و خدمهٔ خود و کسی
که غضب خلق او باشد این جماعت همیشه از وی در عذاب باشند نه اندک لغزش ایشان را
بگذارند و نه بر عاجزی ایشان رحم نماید بلکه بجزئی سببی زبان بعرض و دست بجسم ایشان دراز
دارد و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف نمایند و در خضوع و اطاعت او بکوشند که شاید
خشم او فرونشیند در ایذای ایشان مبالغه زیادت نماید و چون شدت غضب ازین مرتبه
بگذرد بجائی رسد که با حیوانات چرنده و جمادات مثل ظروف و امتعه همین سلوک پیش گیرد
و بزدن خر و گاو و کشتن کبوتر و گربه و شکستن آلات و ظروف اقدام نماید و بسیار باشد
که بعضی ازین طبقه با ابر و باد و باران چون نه بر وفق خواهش ایشان باشد خشم گیرند و سخنان
سخیف نسبت با ایشان بر زبان رانند و اگر قط قلم ملایم طبع ایشان نباید یا قفل دیر گشاده

گردد بشکستن آنها درآیند و زبان بدشنام و سخنان بد آلوده سازند و از یکی از ملوک گذشته
باز گویند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیرتر رسیدندی بسبب انتظار در دریا خشم گرفتی و دریا را
بریختن آبها و انباشتن کوهها در آن تهدید کردی و شیخ ابو علی گوید یکی از سفهای روزگار ما بسبب
آنکه چون شب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه خشم گرفتی و بدشنام و سب او دهان
گشادی و بشعر هجو او کردی و هجوهای او که ماه را کرده است مشهور است فی الجمله امثال این اعمال قبیح و مضحک
باشد و صاحب آن اولی آن باشد که بر او تمسخر کنند نه آنکه آن را از فضیلت شجاعت شمرند و بر
رجولیت و مردانگی منسوب سازند و این نوع امور در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و تندرستان و غضب گاه باشد که از شدت خواهش و شره بهم رسد
چه صاحب شره چون از آنچه خواهش آن دارد ممنوع شود و نتواند بآن رسید خشم گیرد و بر کسانی
که در خدمت او باشند چون زنان و خدمتکاران مقتضای غضب را بعمل آورد و بخیل را اگر مالی
ضایع شود با دوستان و مصاحبان خود همین معامله نماید و بر جمعی که محل اعتماد او باشند بدگمان
شود و ثمرهٔ این سیرت سوای کم شدن دوستان و نصیحت کنندگان و پشیمانی و ملامت مردم
نباشد و صاحبش از لذت نیکنامی و بهجت و شادکامی محروم ماند و همیشه عیش او منغص و زندگانی
او مکدر باشد و میان مردم بصفت شقاوت و بدذاتی مشهور گردد و صاحب شجاعت و جوانمردی
چون بحکم این سیرت آن را از خود زایل کند و بعلم و دانش از اموری که سبب آن شود دوری نماید
در هر حالی که باشد بعفو و اغماض گراید و از مؤاخذت و انتقام خود را نگاه دارد و در جمیع احوال سیرت
نیک خود را کار فرماید و شرط عدالت را رعایت نماید و از اسکندر حکایت کنند که شخصی

بزرگ عجب و نقص او اقدام نموده بود یکی از خواص او گفت اگر ملک بر عقوبت او فرمان دهد
ازین عمل ناشایسته و باعث عبرت دیگران شود اسکندر گفت این معنی از رای درست دور است
چه اگر بعد از عقوبت خیرگی زیادت کند و بافشای معایب من مشغول شود هر آینه باعث در ازدیاد فتنه
او شده باشم و او را بوجه عذر او ارشاد کرده روزی متغلبی را که بر و خروج کرده بود و فتنه
و فساد بسیار انگیخته گرفته پیش او آوردند اسکندر بعفو از جرایم او اشارت فرمود یکی از ندما
از روی خشم گفت اگر من تو می بودم در ساعت بقتل او فرمان میدادم اسکندر گفت من چون
تو نیستم امر بکشتن او نمیکنم این است معظم اسباب غضب که بزرگترین امراض نفس است چون اسباب این
مرض از خود دور کرده باشند دفع عوارض و لواحق آن آسان گردد چه بدست آوردن فضیلت
حلم و بکار بردن مکافات یا تغافل بحسب رای صواب بی تأمل ثانی و تفکر کافی میسر نیاید والله الموفق

علاج جبن و بیدلی چون از دانستن ضد علم بضد دیگر بهم میرسد و گفته شد که غضب ضد بیدلیست
و غضب حرکت نفس است بجانب شهوت انتقام پس جبن سکون نفس باشد آنجا که جای حرکت
باشد بواسطه دفع شهوت انتقام و لواحق و توابع آن یعنی آنچه بسبب این مرض روی میدهد و
این مرض باعث آن میشود چند چیز تواند بود اول مهانت و پستی نفس دوم خوشی تعیش و
زندگانی سیم طمع بی جای خسیسان و طمع کاران از اهل و اولاد چهارم ثبات نداشتن در کارها
پنجم کاهلی و راحت پرستی که باعث صفات رذیله است ششم فرصت یافتن ظالمان در ظلم
و تعدی هفتم رضا بفضایحی که در نفس و اهل و اولاد و خادم و عبید افتد هشتم شنیدن بعضی
قبایح و فواحش مثل دشنام و سخنان خفیف نهم ننگ نداشتن از آنچه ننگ از آن باید داشت

دهم پیش نرفتن مهمات و بند شدن کارها و علاج این مرض برفع سبب آن میشود چنانکه در غضب
گفته شد و آنچنان بود که نفس را تنبیه کنند بر نقصان این مرض و مفاسدی که بر آن مترتب است و
ترغیب او کنند بامور که موجب غضب باشد چه هیچکس از غضب خالی نباشد لیکن چون مادهٔ آن
ناقص و ضعیف باشد چون بکرر تحریک آن واقع شود قوت میگیرد و از نقص و ضعف برمی آید و از
بعض حکما روایت شده است که خود را در جنگهای صعب و جاهای خطرناک انداختی و در وقت
شورش و تموج دریا در کشتی نشستی تا ثبات و صبر بهم رساند و از رذیلت جبن و بیدلی خلاص یابد و جدال
و خصومت با کسی که از جانب او ایمن باشد ارتکاب کند تا نفس از طرف که رذیلت است بتوسط
که فضیلت است انتقال نماید و چون در خود بیابد که بآن حد نزدیک رسیده است باید که از آن
تجاوز نکند تا در طرف دیگر نیفتد

علاج خوف و ترس باید دانست که خوف و ترس از گمان رسیدن
مکروهی یا نزدیک شدن محذوری بهم رسد که نفس بر دفع آن قادر نباشد و این امر نسبت بامری
تواند بود که وجود آن در زمان آینده باشد و این امر از امور بزرگ باشد یا از امور سهل و بر تقدیر
یا ضروری باشد که البته باید بوقوع آید یا ممکن باشد و وقوع آن در معرض احتمال و آن یا فعل خودش
باشد یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام موافق عقل نباشد پس نباید که عاقل خوف
ازان را بخود راه دهد بیانش آنست که چون آنچه ضروری باشد والبته باید که واقع شود
که دفع آن از حد قوت او بیرون است پس متفکر بودن و خود را بخوف از آن داشتن
سوای خود را در محنت و اندوه انداختن نتیجه ندهد و بسبب آن از تدبیر مصالح دنیائی و دریافت
سعادات اخروی محروم ماند و خسران دنیا را بانکال اخرت جمع کرده خواهد بود و آنچه ممکن باشد

و در معرض احتمال اگر سبب آن در دست او نباشد باید که با خود اندیشه کند که چون هم وقوعش
محتملست و هم عدم وقوع پس جزم کردن بوقوع آن خود را در بوته ترس و خوف از وقوع آن
که از دادن فایده نداشته باشد و همان لازم آید که از قسم گذشته لازم می آمد و اگر سبب آن
فعل انکس باشد باید که از جور بر نفس خود و اقدام بآن کار احتراز نماید و بر کارهایی که عاقبت آن
زیانکاری باشد اقدام ننماید چه ارتکاب افعال قبیحه و امور ناشایست فعل کسی باشد که نداند
که ظهور آن قبیح و مستدعی فضیحت است و چون ظاهر شود باز خواست آن از وی و ملامت او
بآن ممکن خواهد بود و هرچه ممکن باشد و توقعش مستبعد نباشد حماقتست بآن اقدام نماید پس سبب
خوف در قسم اول آنست که در امر ممکن جزم بوقوع کند و در قسم دوم آنکه بر امر ممکن حکم بعدم وقوع
نماید و اگر شرط هر قسم را بجای خود اعتبار کند از این هر دو قسم خوف سلامت ماند علاج خوف مرگ
چون خوف مرگ صعب ترین و سخت ترین خوفهاست و ترس مردم از آن بیشتر است بیداری
سخن در آن احتیاج افتاد پس گوئیم خوف و ترسیدن از مرگ کسی را روا باشد که نداند که مرگ چه
چیزست یا نداند که رجوع نفس بعد از مرگ بکجاست یا گمان برد که بریختن اجزای بدن او از هم
ذات او معدوم میشود یا گمان برد که عالم همه موجود خواهد ماند و او از آن بی خبر خواهد بود یا اعتقاد
داشته باشد که الم مرگ عظیم تر و صعب تر از الم مرضهای دیگرست یا ترس او از عذاب و عقاب
آن نشاه باشد یا متحیر باشد و نداند که حال او بعد از مرگ چگونه خواهد بود یا بر اولاد و اموالی که از او
باز مانند تاسف داشته باشد و حال آنکه این گمانها همه باطل و بی حقیقت باشد و باعث بر آن جهل
محض و نادانی باشد پس آنکه کسی که حقیقت مرگ را نداند باید بداند که مرگ عبارتست از آنکه

نفس از کار فرمودن آلات بدنی باز ایستد و نتواند آنها را بکار فرمود مانند صاحب
صنعتی که ادوات و آلات صناعت خود را بکار نتواند فرمود پس باید بداند که در اول کتاب اشارتی
بآن رفت که نفس ناطقه جوهریست باقی که باز هم پاشیدن و زوال ترکیب بدن معدوم
نمیشود و اگر ترس او از مرگ بواسطه آن باشد که نداند که نفس او بعد از مفارقت بدن بکجا خواهد
رفت و در کجا خواهد بود پس در معنی ترس او از نادانی خود خواهد بود نه از مرگ پس او را بواسطه
بر طرف شدن این خوف علاج جهل خود باید کرد چنانچه علما و حکما در علاج آن تحمل تعب بسیار
شده اند و ترک لذات جسمانی و راحت بدنی کرده اند و بی خوابی و رنج بسیار را اختیار نموده
تا از رنج جهل و الم این خوف سلامت یافته اند و چون راحت حقیقی بر طرف شدن جهل و بهم
رسیدن علم باشد و اهل علم را راحت و فراغتی از علم حاصل شود که دنیا و ما فیها در چشم ایشان حقیر و
بی وقع نماید و بقای ابدی و دوام سرمدی را در آن یافته اند که بعلم کسب آن کرده اند و از دنیا
بقدر ضرورت اکتفا کرده از لذات زندگانی دل بریده اند و خوف خود را از مرگ بالکلیه
زایل کرده و حکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع باشد یکی ارادی و دیگری طبیعی و مرگ
ارادی میرانیدن شهوات نفسانی و میل بلذات جسمانی خواسته اند و مرگ طبیعی مفارقت روح
از بدن و افلاطون حکیم گفته است مُت بالاراده تحیی بالطبیعه یعنی بموت ارادی بمیر تا حیات
طبیعی یابی و حکمای صوفیه گفته اند موتوا قبل ان تموتوا یعنی بموت ارادی را دریابید قبل از آنکه بموت
طبیعی برسید و باید دانست که هر که از موت طبیعی خوف داشته باشد از لازم ذات و تمام ماهیت
خود خایف خواهد بود چه انسان را بحی ناطق مائت تعریف کرده اند و تعریف تام بیان تمام ماهیت

می باشد پس ثابت که بمعنی ثبت شونده است جزو ماهیت انسان باشد پس چیزی که جزو
حقیقت اوست و انسانیت او بان قایم است نرسیدن از ان معنی جهل او باشد یا
وجهل از ان جهل او باشد بر حقیقت خود و عاقل باید که از نقصان در حذر باشد و همیشه
طالب چیزی باشد که او را تمام گرداند و از قید و اسیری طبیعت بیرون آرد و داند که
جوهر شریف روحانی که عبارت از نفس است چون از جوهر کثیف ظلمانی که عبارت از بدن است
خلاصی یابد بسعادت خود ظفر یافته باشد و بملکوت عالم بالا و جوار انفس [illegible] کار خود و مجا لطف
ارواح پاکان رسیده و از آفات این نشاة و صحبت اضداد که لازم طبیعت است رهائی
یافته و ازینجا معلوم شد که بدبخت کسیست که نفس او مایل لذات بدنی و شهوات جسمانی باشد
و از جدائی از ان خایف و ترسان واما انکه ترس او از مرگ بواسطه گمانی باشد که بزیادتی الم ان
دارد و علاج ان باشد که بداند که گمان او غلط است و ظن او خلاف واقع چه الم زنده را باشد
و تا زنده است ادراک الم جسمانی میکند و چون نفس از بدن مفارقت کرد او را احساس الم نخواهد بود
پس خوف او از چیزی باشد که تحقق ندارد و وجود ان محال است و چون این معنی معلوم خود کند
خوف او زایل گردد واما انکه ترس او از عقاب و عذاب بعد از مرگ باشد پس ترس او از مرگ
نباشد بلکه از عقاب بعد از مرگ باشد و عقابی اگر باشد بر عملی باشد که ازو بوقوع آمده است
و بر گناهانی که بران استحقاق عقاب بهم رسانیده و پس باید که بعد ازین بر توبه اقدام نماید
و ما بیان کرده ایم که باعث بر اقدام بگناه عادتهای تباه باشد که نفس بان در آمده باشد و اشارت
کرده ایم برفع ان عادتها از خود و انچه پیشتر ازو واقع شده باشد انچه حق الله باشد غافل

اند توبه و انابت و عزم بر انکه دیگر بر پیرامن نرود و از خود رفع کند چه مخبر صادق خبر داده است
که توبه رفع گناهان گذشته میکند و انچه حق الناس باشد اگر بصاحبان حق تواند رسید اگر حق
مالی باشد ادا کند یا بایشان [illegible] و اگر مالی نباشد حلالی از یشان حاصل کند چون چنین کرده باشد خوف
او یقین که بر طرف خواهد شد واما انکه نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود پس خوف از
جهل خود باشد و دانسته شد که علاج جهل علم است چون از بدست اورد خوف او زایل شود واما
انکس که تاسف او بر حال اولاد و اموال باز مانده هاست که ایا بعد از و احوال ایشان چون خواهد بود که
باحوال ایشان خواهد پرداخت باید که بداند که حزن و الم او از [illegible] فایده
بران مترتب نیست اما بعد ازین علاج حزن بیان خواهیم کرد و اکنون میگوییم که همه کاینات است
یعنی از عدم بوجود امده است و در علم حکمت مقرر شده است و دلیل ان گفته شد که هر چه کاین است
یعنی از عدم بوجود امده است البته زوال و فساد بان راه خواهد یافت پس هر کس بودن خود را
همیشه میخواهد در معنی فساد ذات خود را خواسته است پس بودن خود را خواستن در معنی نابودن
خود را خواستن است و این محال است و عاقل بمحال التفات نباید کرد و اگر اباء و اجداد ما وفات
نمیکردند نوبت وجود بما نمیرسید چرا که اگر باقی بودن و مردن ممکن می بود باقی بودن و مردن ایشان
نیز ممکن می بود و اگر همه باقی می بودند با وجود تناسل و توالد در زمین نمیگنجیدند و شیخ ابو علی مسکویه
در بیان این معنی تقریری خوش کرده است و گفته است که فرض کنیم که شخصی از مردم مشهوری
که در گذشته اند که اولاد و احفاد انها مشهور و معروفند چون امیر المومنین علی علیه السلام که هر کس

از نسل او در عهد او و بعد از وفات او درین مدت چهار صد سال که تا زمان تالیف این کتاب است
می‌بودند همه زنده می‌بودند هر اینه عدد ایشان از ده هزار بار هزار زیاده می‌بودند
چه بقیت ایشان که الحال در بلاد ربع مسکون پراکنده‌اند با تفرقهای عظیم و انواع استیصال
که باهل این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک خواهند بود و چون اهل قرنهای
گذشته و کودکان که از شکم مادر افتاده باشند با جمعهم در شمار آیند قیاس باید کرد
که عدد ایشان چند باشد و از هر شخصی که در عهد او بوده است در مدت چهار صد سال
همین قدر بدان اضافه باید کرد تا روشن شود که اگر درین مدت چهار صد سال مرگ از میان
مردم برطرف بودی و توالد و تناسل برقرار می‌بود عدد مردم بچه غایت رسیده و اگر این
چهار صد سال مضاعف شود و بهشتصد برسد تضاعیف این خلق به شمار تضاعیف خانهای
شطرنج از حیز ضبط و شمار در میگذرد و تمام روی زمین که از آب بیرون است و بواسطه
مسکن حیوانات مقرر شده است و نزد جمعی که بهره از علم مساحت دارند معلوم است که چه
مقدار است چون برین جماعت قسمت شود حصه هر یک آنقدر برسد که قدمی بر آن بگذارد
و چون الست ایستاده بهم بچسبند بر روی زمین نگنجد تا بخفتن و حرکت کردن چه رسد و هیچ موضع
جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نخواهد ماند و این حالت درین مدت زمان
واقع میشد فکیف که بامتداد روزگار و فزون بشمار برین نسبت بگذرد و ازین قبیل
باید کرد که آرزوی حیات باقی در دنیا و کراهت داشتن مرگ از خیالات جاهلان و محالات
اندیشان باشد و عاقلان و ارباب دانش خاطر خود را از اشتغال این فکرهای دور از کار دور دارند

و دانند که حکمت بالغهٔ الهی و عدل شامل او تعالی شأنه آنچه اقتضا کرده است مزیدی بر آن در حسن
و خوبی صورت نه بندد و پس ظاهر شد که مرگ نه مذموم است چنانچه عوام تصور کنند و وجود آن
محض حکمت و مصلحت است و مذموم در واقع خوفیست که از آن داشته باشند که آن از کمال جهالت
و نادانی لازم آمده است و کسی که داند که مرگ ضروریست هرگز آرزوی حیات ابدی بحکم
نهایت همت بر درازی عمر آنقدر که ممکن باشد مصروف دارد پس او را آگاه باید ساخت که رغبت بعمر
دراز داشتن در حقیقت رغبت به پیری داشتن خواهد بود و در حال پیری نقصان حرارت غریزی را
خواهد یافت و رطوبت اصلی کم خواهد شد و ضعف اعضای رئیسه بهم خواهد رسید و اینکس از نشاط
و از آنچه باعث نشاط باشد باز خواهد ماند و قوت هاضمه و جاذبه و دیگر قوی خلل خواهد یافت و الم
فوت احبا و مفارقت اصدقا که در گذر مدور دوران مصیبت فرزندان و اقربا و پیش آمدن فقر
و بی چیزی روی خواهد داد پس چون شعور برین امور یابد می یابد که آرزوی درازی عمر در معنی گرفتاری
باین امور است که آرزوی آن داشته است و چون یقین او شود که مرگ عبارت از مفارقت
جوهر نفس است از بدن مجازی عاریتی که از عناصر اربعه فراهم آمده است و روزی چند در تصرف
او بوده است که بتوسط آن کمال خویش حاصل نماید و به آن از مزاحمت مکان و زمان برهد و بحضرت
الهیت که منزل ابرار است و دار القرار اخیار می پیوندد همانا از مرگ زیاده هراسی بر وراه ندهد و پروای
تعجیل و زود آمدن آن نداشته باشد والله المستعان **علاج افراط شهوت** پیش ازین در بابهای
گذشته بیان شافی وافی در مذمت شره و حرص آدمی در لذت یافتن از خوردن و آشامیدن و مقاربت سعدی
که بران مترتبست و آن مثل پستی همت و خسیسی طبیعت و شکم پرستی و خواری کشیدن و در نظرها سبک شدن

و امثال آن معلوم شده است و انواع مرضها و الماکی از فسد آن بهم میرسد در کتب طبی شرح
یافته است اما شهوت مجامعت و حرص درین امور بسیاری از انها درپیش است فتوری که از آن
در دین داری و نقصانی که بذهن و عقل و پستی که در بدن و قوی بهم میرسد مخفی نیست و امام احمد
غزالی قوت شهوت را بخراج گیر ظالم تشبیه کرده است و گفته است که همچنانکه خراج گیر ظالم اگر به آنچه
خواهد دست یابد در تفرق اموال خلق فرو گذاشتی نمیکند و اگر ملاحظه از سیاست پادشاهی
و ملامت مردم هیچ نداشته باشد همه اموال رعیت را بستاند و هر کس را بفقر و فاقه گرفتار کند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و ملاحظه فضیلت عفت تسکین او ندهد جملگی مواد غذا و کیموسات صالح را در وجه
خود صرف کند و جمیع اعضا و جوارح را بیزار و ضعیف گرداند و اگر بمقتضای عدالت بقدر حاجت
بواسطه حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی باشد که بر سیرت عدل بقدر احتیاج از خراج دهندگان
میگرفته در ما یحتاج سرحدها و قلاع و مصالح لشکر صرف نماید و می باید صاحب شهوت و حرص
در مباشرت زنان با خود یقین کند که شباهت زنان با یکدیگر در تمتع از ایشان از مشابهت اطعمه
و اشربه بیکدیگر در ازاله مرض جوع و عطش بیشتر است اما چنانکه قبیح شمرد که کسی طعامهای لذیذ
ساخته و پخته در خانه خود گذارد و بطلب آنچه سورت گرسنگی او را بنشاند بدر خانها رفته دریوزه کند
قبیح شمرد که از اهل حرم و جفت حلال خود بگذرد و بدست آوردن دیگر زنان که حلال او نباشند
مشغول گردد و اگر هوای نفس تمایل زنی که در زیر چادر برو بگذرد خوب انگارد و از مباشرت و مجامعت
او زیادتی لذتی بخاطر گذراند و عقل خود را انکار فرماید بسا باشد که بعد از تفحص و تجسس از زیر
چادر تباه ترین صورتی بیرون آید و بباید که اکثر احوال آنکه در حبالهٔ تصرف دست تسکین شهوت
او بیشتر کند از آنکه در طلب او بذل جهد نموده است و اگر پیروی حرص خود کند و از تجربه
پس پرده باشد و از نظر او دور چندان حسن و جمال و غنج و دلال در خاطر جا دهد که روزگار خود را در طلب او
صرف کند و تجربه و اعتبار دیگران که بزنی همین گمان برده باشند و بعد از برخاستن پرده از روی کار
خلاف آن بریشان ظاهر شده باشد التفات نکند تا بحدی که اگر همه عالم فی المثل یک زن بیش نمانده
که باو نرسیده باشد گمان برد که او را البته لذتیست که در دیگران مثل آن نیست و در بدست آوردن
او چندان حیلت و خدعت بکار برد که از مصالح دو جهانی خود باز ایستد ظاهر است که این غایت
حماقت و نهایت جهالت باشد و کسی که نفس خود را از پیروی هوا و هوس دور دارد و بحلال
خود قناعت نماید از این تعب و مشقت که این مفاسد در عقب داشته باشد خلاص یابد و تباه ترین
انواع این رذیلت عشق باشد و آن صرف همگی همت باشد در طلب یک شخص معین از جهت
غلبه شهوت بر وی و آنچه برین عارض شود در غایت رداءت و زبونی باشد و گاه باشد که بحد
هلاکت و تلف شدن نفس رسد و علاج آن برگردانیدن فکر باشد از یاد محبوب و محو خیال
او از خاطر آنقدر که ممکن باشد و خود را مشغول داشتن بعلوم دقیقه و صنعتهای نازک و بصحبت ارباب
فضل و مجالست مردم کریم الطبع که مدار ایشان بر چیزهایی باشد که مردم را از خیالات باطله
و افکار فاسده باز دارد و از اشتغال بحکایات عشاق و اشعار عاشقانه کناره کند و در تسکین قوت
شهوت چه بمجامعت چه بدوایی که شهوت را فرو نشاند بکوشد و اگر مفید نیفتد سفر دور و تحمل مشقت
غربت اختیار نماید و تقلیل طعام و شراب بحدی که مؤدی بضرر قوی و ضعف قوی نشود پیشتر
معین بر ازالت این مرض باشد **علاج بطالت** باید دانست که محبت بطالت و رغبت بیکاری

مقتضی محرومی از سعادت دو جهانی باشد بواسطه آنکه اهمال در رعایت مصلحت معاش
و لوازم زندگانی منجر بهلاکت شخص و انقطاع نسل میشود و دیگر انواع رذایل در جنب این دو
چه وقع تواند داشت و تغافل و تکاهل در اسباب سعادت اخروی باعث این میشود که
از قیام بامور که ایجاد و خلق او بواسطه آنست که خلقکم لعبادتی باز ایستد و این بمعنی
مخاصمت و منازعت صریح باشد با خالق و آفریننده خود نعوذ بالله من ذلک و چون بطالت
و خود را بیکاری و کاهلی داشتن باعث این امور است در شرح قبح و مذمت آن بدرازی سخن
احتیاج نباشد و علاج این دور کردن این مرض است از خود و خود را معطل نداشتن و بکار دنیا و ا
مشغول گردانیدن **علاج حزن و اندوه** حزن المیست نفسانی که بسبب از دست دادن محبوبی
یا بدست نیامدن مطلوبی بهم میرسد و باعث بر آن حرص انگیز باشد بر آنچه مطلوب طبیعت است
و شره و انکه پس لذات جسمانی و خواهشهای بدنی و حسرت بردن بر نبودن این حالت
کسی را حادث شود که باقی بودن محسوسات و برقرار ماندن لذات را ممکن داند و رسیدن بجمیع
مطالب و بدست آمدن جمیع مقاصد را متصور شناسد و اگر شخصی باین مرض مبتلا باشد چون
عقل خود را کار فرماید و دست شرط انصاف نگاه دارد داند که هرچه درین عالم موجود است ثابت و بر
قرار بودن آن محال است و آنچه ثابت و برقرار است اموریست که وجود و تحقق آن در عالم
و اموری که ضد و منافی هم اند در آن راه مداخلت نیست پس کسانی که این معنی را یقین خود
کرده باشند در محال طمع نکنند بر بدست نیامدن آن اندوهگین نشوند بلکه همت بر بدست آوردن
مطلوبات دیگر مصروف دارند و سعی نمایند که آنچه محبوب ایشان باشد و از فساد خالی باشد بدست آید

و چون طمع نکنند

و آنچه بالطبع باعث فساد ذات و بدی احوال باشد اجتناب نمایند و اگر چیزی از آن نیز بدست
آورند بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت کنند و در مقام بسیاری و ذخیره کرده داشتن آن که
باعث تفاخر و مباهات ایشان شود نشوند تا از دست بهم ندادن آن تاسف نخورند و از زوال و برطرف
شدنش متالم و محزون نباشند و چون چنین کرده باشند ایمنی یافته باشند بی جزع و فزعی بدست
آورده باشند بی الم و مسرتی حاصل کرده بی حسرت و تعیشی بی حیرت و الا دایم اسیر حزن و اندوه
باشند و هیچ وقت از فوت مطلوبی و نبودن محبوبی ایمن نباشند که در عالم کون و فساد هیچ کونی بی فساد
نتواند بود و کسی که طمع در آن بندد همیشه گرفتار تاسف و حزن باشد بالجمله خلق جمیل و سیرت نیکو را عادت
باید گرفت و بموجود خشنود باید بود و از مفقود و از دست رفته تاسف نباید داشت تا همیشه مسرت
و فرح دایم باقی باشد و اگر کسی را شک افتد در آنکه باین عادت در آمدن و این سیرت را خلق خود ساختن
باعث مسرت و فرح دایمیست باید که اندیشه کند در اصناف خلق و اختلاف خواهشها
و مطالب ایشان و آنکه هر طایفه بنصیب و قسمت خویش رضا داده اند و بصناعت و حرفتی که دارند
تسلی شده و تجار بتجارت و نجار بچوب تراشی و شاطر بدوندگی و مخنث و قواد بخصلتی که دارند
بحدی که هر یک ازین جماعت مغبون کسی را میدانند که در حرفت ایشان ناقص باشد و بهجت
و راحت خود را بوجود آن لذت منحصر میدانند و حرمان و زیان کاری خود را در بکمال نداشتن
آن می پسندند چنانچه نص قرآن بآن ناطق است که کل حزب بما لدیهم فرحون و بسبب این
اعتقاد در آمدن بعادت و مداومت مباشرت باشد پس کسی که طالب فضیلت باشد می باید
در اختیار عادت و طریقت خویش بهمین طریق عمل نماید و از سلوک طریق مستقیم و تحصیل

و کمال که ثمره و فایدهٔ آن مقصد باشد عدول نماید و بسرور و لذت از حال خود و بحال خود قناعت
کند بجهالت و ضلالت گرفتار نداوی باشد چه او بر حق باشد و انصار باطل و او سعید باشد و اینها شقی
و او دوست خدا باشد و اینها دشمن خدا و از خوف و حزن فارغ باشند چنانچه کلام الهی
بآن ناطق است که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون کندی که یکی از حکماست
در کتاب دفع الاحزان آورده است که دلیل بر آنکه حزن و اندوه طبیعی انسان نیست و
حالیست که از رسیدن اختیار او بهم میرسد و از امور طبیعی خارج است آنست که کسی که مرغوبی را
از دست داده باشد یا مطلوبی بدست نیاورده باشد اگر بنظر حکمت در اسباب حزن آن
نظر کرده بکسانی که از آن مطلوب محروم باشند و بحرمان آن تن در داده قانع و راضی شده و از
حال ایشان اعتبار گیرد او را روشن شود که حزن نه لازمی باشد و نه طبیعی کسی را که آن در داده
باشد و کسب آن کرده و از نه بحالت طبیعی باز گردد و آن حزن و اندوه را از خود دور کند چنانچه
مشاهده میشود از حال کسانی که بمصیبت اولاد و احفاد مبتلا شده اند و حزن و الم متجاوز
از حد را متحمل گردیده و بعد از انقضای اندک مدتی بر آن بر سر خنده و خوشحالی و فرح و مسرت
آمده اند و بکلی آنرا فراموش کرده و همچنین کسانی که بواسطه نهب مال یا غصب ملک و از دست
دادن چیزی چند که بآن تعلق داشته اند باصناف غم و اندوه مبتلا بوده زمانی از خود
تنگ داشته اند باندک زمانی حیرت ایشان بانس و تسلی بدل شده و اگر عاقل در حال خلق نظر کند داند
که از ایشان مصیبتی غریب و محنتی شدید اختصاص ندارد و همه کس را در آن با خود شریک پندد چه هیچ کس نیست
که بمصیبتی و محنتی بر نخورده است اما مرض حزن که قایم مقام جمیع مرضها میتواند بود

و دوستان خدا

چون در خود جای دهد عاقبت خود را تسلی بخشد و از آن مرض شفا حاصل کرده باشد پس هیچ
مرضی مضنی مرضی او نیفتد و بر خود در بسی و انداز دو می باید که بداند که حال کسی که باقی ماندن متاع
و لذات دنیوی را طمع داشته باشد مثل حال کسی باشد که در ضیافتی حاضر شده باشد که شمامه میان
حاضران مجلس دست بدست میگردانیده باشند و هر یک لحظه از آنجا آن تمتع میگرفته باشند
و چون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند و چنان پندارد که آن جماعت او را بمالکیت آن
اختصاص داده اند و آن شمامه را باو بخشیده اند تا چون از وی باز گیرند و بدیگری دهند خجالت
و دهشت تمام او را دست دهد و تاسف و حیرت بسیار را متحمل شود و همچنین انواع منافع و فواید
دنیا ودایع خدای تعالی اند که خلایق را همه با هم در آن شرکت داده است و خود را ولایت
استرجاع و باز گردانیدن از آن از هر کس خواهد برای خود قرار داده که از هر کس خواهد باز گیرد
و بهر کس خواهد بدهد پس ملامت و مذمت و عار و فضیحت کسی راست که بدان طمع بقا و ثبات
بندد و چون از وی بگیرند محزون و دلتنگ شود و استغفر الله زبان بشکوه و شکایت گشوده
کفران نعمت او مرتکب شود چه کمترین مراتب شکر گذاری آنست که آنچه پیش او بعاریت باشد
بخوشدلی و نهایت رضامندی بصاحبش باز گذارد و بجهد طلب در دادن آن مسارعت
و شتاب نماید خصوصا در مادهٔ که عاریت دهنده از آنچه بعاریت داده است بهتر را باو
واگذارده و زبونتر را خواهد که بگیرد و مراد از بهتر اینجا عقل و نفس است و بعض فضایل که دست متعرضان
باو نرسد و ارباب تغلب و تعدی را بدان طمع شرکت نیفتد چه این فضایل و کمالات را بر وجهی
که باز گردانیدن و باز گرفتن را در آن راه نه نظلت نیست کرامت کرده است و ارزانی داشته

و خوارتر و زبون تر از آنکه از ما باز می طلبند هم بواسطهٔ رعایت جانب او و محافظت عدالت در میان
ابنای جنس است و اگر بسبب از دست رفتن هرچه از دست بیرون رود بگذرد حزنی راه دهیم لازم
که همیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیایی که مؤدی بحزن و الم باشند فکر خود در آن صرف نکند
و اختیار آنچه فقدان و زوال آن اینکس را بحزن و الم اندازد نکرده و جمع نساخته تا همیشه بحزن و الم مبتلا شده
و یکی از بزرگان گفته است که اگر دنیا را همین عیب پیش نباشد که منافع و فواید آن عاریتی است و ثبات
و بقای آن باختیار ما نیست بایستی که صاحب همت بآن التفات ننماید چنانکه ارباب مروت از
عاریت گرفتن اسباب تجمل ننگ دارند و از سقراط پرسیدند که سبب بسیاری نشاط و کمی اندوه
تو از چیست گفت آنکه من دل بچیزی نبندم که چون از دست من برود اندوهگین باید شد

علاج حسد

حسد آنست که حرص و شره و داشتن چیزهای خوب باعث آن شود که هر چیز خوبی که پیش کسی بیند
خواهد که پیش او باشد و همت خود را بر ازالت تصرف او از آن و آوردن آن پیش خود مصروف
دارد و سبب حسد دو چیز است اول جهل چه نداند که جمیع چیزهای خوب دنیا در یک کس جمع نتواند شد
و بعد از آنکه جمع شود نفع او از همه صورت نتواند بست پس جهل او بر دانستن این معنی باعث حسد او
شود بر مردم دوم حرص و شره که اگر آن نباشد طمع در آنچه پیش مردم بیند نبندد پس علاج حسد ازالت
این دو امر باشد از خود و باید که بداند که چون آنچه خواهش اوست بدست نتواند آورد از حسد مذکور
نتیجه سوای زیادتی حزن و اندوه نخواهد بود و چون حسد از این جهت تعلقی بحزن و اندوه داشت در این
موضع ذکر آن واقع شده والا ذکر آن در ضمن امراض مرکبه اولی بوده که بعضی از حکما گفته است
که حسد زبون ترین امراض است و تباه ترین شرور و از این جهت است که حکما گفته اند که

دوست دارد که شری بدشمن او برسد یا چیزی از و زایل شود هر آینه شریر دوست شر بوده باشد
و شریرتر از و کسی باشد که بدی بغیر دشمن خود روا دارد هر که نخواهد که چیز خوبی پیش کسی باشد
هر آینه شر او را خواسته خواهد بود و اگر این معامله را با دوستان خود هم [illegible] شر ایشان را
خواهش داشته باشد بعضی که قبح و شناعت او بیشتر خواهد بود و شریری او زیادتی خواهد داشت
و تا زنده است مبتلای حزن و اندوه گرفتار خواهد بود چه همیشه بسبب خیری که بکسی میرسد و چیز خوبی که
پیش کسی می بیند غمگین خواهد شد چرا که آن چیز باو نرسیده است و آن چیز خوب پیش او نیست و خیر
رسیدن بکسی و چیز خوب داشتن تواند بود که از اهل عالم بر طرف شود پس غم و الم او هرگز بر طرف
نخواهد شد و همیشه مغموم و محزون خواهد بود و زبون ترین انواع حسد نوعیست که میان علما می باشد
چه کسی که بچیزی رغبت و میل زیاده داشته باشد خواهد که او بآن مخصوص باشد و بودن آن
پیش دیگری نخواهد اگرچه داند که این معنی مرضیست که او را عارض شده است و رغبت و میل
هیچکس بچیزها زیاده از رغبت و میل علما بعلم نیست پس رغبت و میل او بزوال آن از غیر و مخصوص
بودن او بآن بیشتر باشد و این اکمل انواع حسد است و حکما دنیا را بلحاف کوتاه تشبیه کرده اند
که اگر سر را بدان بپوشند پا برهنه می ماند و اگر پا را بپوشند سر را سردی می باید پس شخصی که نفع یافتن
از نعمتی بنقصان یا دالبسته دیگری از آن محروم می ماند پس نباید خواهش آن داشت و علم از این قبیل نیست است
چه هر چند از آن نفع گیرند و دیگران را در آن با خود شریک سازند زیادت میشود و زوال و نقصان
بآن راه نمی یابد پس حسد در آن از جمیع حسدها تباه تر و ضایع تر باشد و باید دانست که حکما فرق
گذاشته اند میان غبطه و حسد و گفته اند غبطه شوق و میل باشد بحصول کمالی یا بدست آمدن مرغوبی

کز نزد غیر دیده باشد بی خواهش زوال آن از غیر و حسد خواهش آنست با خواهش زوال آن از غیر
و غبطه بر دو نوع باشد یکی خوب و پسندیده و آن شوق و رغبت باشد بسعادات و فضایل
و یکی زشت و ناپسندیده و آن شوق و میل باشد بشهوات بدنی و لذات جسمانی و حکم این قسم
غبطه حکم شره و حرص مذموم دارد که دانسته شد که از رذایل است اینست تمامی سخن در حسد
و هر کس بدین جمله که شرح داده شد واقف شود و در ضبط آن بکوشد علاج دیگر رذایل بر او آسان
شود و مثل کذب و دروغ گوئی که چون اندیشه کند و بداند که تمیز انسان از حیوانات دیگر بنطق است
و غرض از فضیلت نطق اعلام دیگران است بامری که بر آن واقف شده است و دروغ
گوئی منافی این غرض باشد پس بدروغ گوئی آنچه خاصه بنی نوع و سبب امتیاز اوست از دیگر حیوانات
باطل شود و سبب ارتکاب آن طلب مالی یا جاهی باشد که بسبب آن کذب از او بدست آورد و آنچه
بسبب این ذلت بهم میرسد بیختن آبرو و فاسد شدن مهمات عمده است که بسبب اطلاع مردم
بر آن بهم میرسد و اقدام بغیبت و غمازی و نمامی و بهتان و فریب دادن مردم و امثال آن
و همچنین در بخل چون اندیشه کند و بداند که سبب آن ترس از فقر و احتیاج است یا محبت
بلندی مرتبه بسیاری مال و غنا و نیافتن لذت انفاق و بذل خیرات و در ریا چون اندیشه کند بیابد
که آن کذب باشد هم در قول و هم در فعل بالجمله چون حقیقت هر یک ازین رذایل بیابد و بر اسباب
و عوارض آن واقف گردد و دفع آن اسباب از خود و دور کردن آن رذایل بر او آسان شود والله الموفق

مقاله دوم در تدبیر منزل و قانون سلوک و در آن پنج فصل است فصل اول در سبب احتیاج مردم بمنزل و بیان آنچه در آن باب رعایت باید کرد

چون بنی
نوع انسان بواسطه باقی ماندن شخص و ذات او بغذا احتیاج است و بدست آوردن
غذا بکار داشتن بعضی صنایع مثل کاشتن و درویدن و پاک کردن و نرم ساختن و سرشتن و پختن
میسر نیست و سرانجام این امور و افزار و آلات آن کارها باعانت جمعی که مهارت در کارهای
مذکور داشته باشند و روزگاری در آن گذرانیده صورت بندد و مثل سایر حیوانات نیستند
که غذای آنها باین امور احتیاج نداشته باشد و بمقتضای طبع خود بر سر آب و علف میرفته باشند
و اگر آدمی خواهد غذای هر روز خود را همان روز بدست آورد و صرف نماید از همه کارها باز می ماند
و خلل در کار و بار معیشت و زندگانی بهم میرسد و غذائی که یکروز بکار برد فایده روز دیگر نکند
پس ناچار است او را که پاره ذخیره بگذارد و بواسطه حفظ و نگاهبانی آن از دست جمعی که در احتیاج
بآن با او مشارکت دارند محتاج باشد بمکانی که چون غذا در آن گذاشته شود ضایع نشود و بتاراج
حادثات نرود پس او را احتیاج بمنزلی باشد و چون آدمی را وقت خواب و غفلتی می باشد و بواسطه
بدست آوردن اسباب معاش و بعضی کارهای ضروری دیگر مفارقت از آن مکان ضروری میشود و همیشه
نمیتواند مقیم آن مکان بود و محتاج است بجمعی که اکثر اوقات بنیابت او مقیم آن مکان باشند و بحفظ
و نگاهبانی آنچه ذخیره گذاشته است مشغول نمایند و احتیاج باین امور که گفته شد بواسطه
باقی ماندن ذات و شخص است که بدون غذا و لوازم آن بقای شخص میسر نیست و اما بواسطه باقی
ماندن نوع یعنی بواسطه آنکه نوع انسان انقطاع نیابد و همیشه موجود باشد بجفتی که تناسل و توالد
بآن موقوف است احتیاج باشد پس حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر مردی از بنی نوع خود جفتی
بگیرد تا هم بمحافظت منزل و آنچه در او ذخیره گذارد قیام نماید و هم کار تناسل و توالد از او تمام شود

و مشقت خرج نگاه داشتن دو کس ازو تخفیف یابد و چون تناسل و توالد حاصل آید و فرزندی بهم رسد
بی تربیت پدر و مادر نشو و نما نیتواند پس با الفت تعهد و تکفل احوال او نیز لازم باشد و چون
فرزندان متعدد بوجود آیند و جماعتی انبوه شوند سعی در حفظ صحت ایشان و نگاه داشتن ایشان
از آفات و خطرها و سامان دادن اسباب معاش ایشان بر یک کس دشوار باشد و باعوان و خدمتکاران
احتیاج بهم رسد و ازین بیان معلوم شد که ارکان منزل پنج اند که کار منزل بایشان تمام میشود پدر
و مادر و فرزند و خادم و غذا و چون نظام کار هر جمعیتی بموانست و الفت میان ایشان تواند
بود که بآن سبب میان ایشان نوعی از وحدت و یگانگی بهم رسد در نظام حال منزل بتدبیری
که مقتضی آن الفت و موانست افتد ضرورت افتد و از ارکان مذکور صاحب منزل که پدر باشد
بآن کار یعنی بتدبیر و اهتمام کار ایشان اولی باشد پس ریاست و بزرگی منزل او را باید مقرر باید
داشت و تدبیر کار جماعت مذکور را باو رجوع باید نمود تا نظام کار منزل بر وجهی که مقتضی صلاح
حال ایشان باشد صورت بندد و همچنانچه شبان رمه گوسفندان را در جایی که آب و علف بیشتر باشد
میچراند و از مضرت رسانیدن جانوران درنده و آفات زمینی و آسمانی نگاه میدارد و مساکن
زمستانی و تابستانی و آرامگاه روزی و شبانگاهی چنانچه هر فصل تقاضا کند برای ایشان
مرتب میگرداند تا همه امور معیشت و مهم رفاهیت حال آنها حاصل آید کدخدای منزل نیز می باید
بتدبیر امور منزل و سامان اسباب معیشت ایشان و محافظت ایشان از جور و تعدی دیگران
و ایشان را بر اموری که خیر ایشان در ان باشد واداشتن و باز داشتن از اموری که
خیر ایشان در ان نباشد تا هر کدام بکاری که بذات خود بآن متوجه باشند برسند و هر دو کاری

که باعث نظام حال کل و باعث سهولت تعیش و زندگانی باشند شارکت نمایند و باید دانست
که مراد از منزل اینجا نه منزلیست که از خشت و گل ساخته شود بلکه مراد اجتماعی مخصوصست میان جماعتی
که مذکور شد خواه در عمارت خشت و گل باشند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در سایه درخت و دیوار
و خواه در غار کوه و گوز این جماعت تدبیر منزل که از حکمت منزلی خوانند نگاه حال این جماعت باشد بر وجهی
که صلاح ایشان در ان باشد در هر جا باشند و چون جمیع افراد مردم خواه پادشاه باشد و خواه رعیت
و خواه آقا باشد و خواه نوکر و خواه عالم باشد و خواه جاهل باین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کس
در مرتبه خود بتدبیر امور جمعی که در تحت حکم او بند مکلف منفعت دانستن این علم همه را شامل باشد
و فایده آن هم در دین و هم در دنیا بهمه عاید و ازینجاست که پیغمبر گفته است کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته یعنی همه شما ای بنی آدم شبانید و از همه شما از جمعی که مانند گوسفند در تحت حکم شمااند روز
قیامت سوال خواهند کرد که با ایشان چون وارسیده اید و باید دانست که اصل عمده در تدبیر منزل
آنست که قیاس آن بحال طبیب باید کرد یعنی همچنانکه طبیب در حال بدن انسان که نظر میکند مقصود او حفظ آن
اعتدالیست که بسبب ترکیب اعضا مجموع بدن را می باید حاصل باشد تا صحت بدن و صدور افعال بر وجه
کمال تیسر دارد تا اگر این اعتدال را موجود یابد در حفظ آن بکوشد و اگر موجود نیابد بتدبیری که داند در
بجای آوردن آن و بدن را بحال اول آوردن بکار برد و چون بیند که در عضوی از اعضا خللی پیدا شده است
و از اعتدالی که داشته است انحراف یافته در علاج آن عضو اول مصلحت جمیع اعضا را رعایت کند خصوصا
مصلحت عضوی که متصل بآن عضو باشد بعد از آن اصلاح آن عضو کند بجدی که اگر صلاح حال سایر اعضا
در قطع آن عضو باشد قطع نظر از آن کند و بقطع آن مبادرت نماید تا فساد بدیگر اعضا نرسد بنسبت

صاحب تدبیر منزل را می باید نظر او اول بر اعتدال مزاج جمیع اهل منزل باشد اگر موجود باید در بقای آن
سعی نماید و اگر چنانکه خلل در آن بهم رسیده است در بحال اعتدال آوردن آن بکوشد و بعد از آن بحال
یک یک شخص نظر کند و صلاح حال کل را منظور داشته بعلاج آن اگر از اعتدال انحراف داشته باشد بکوشد
چنانکه طبیب در معالجهٔ اعضا عمل میکند و چه هر یک از ارکان منزل نسبت بمنزل بمنزلهٔ عضوی از اعضای
بدن باشند نسبت بمجموع بدن بعضی رئیس باشند و بعضی تابع و بعضی شریف باشند و بعضی خسیس
و چنانچه هر عضوی را از اعضا اعتدالی خاص و فعلی خاص باشد هر شخصی از اشخاص منزل را طبیعتی خاص
و خاصیتی خاص باشد پس صاحب تدبیر منزل که بمنزلهٔ طبیب باشد می باید بر طبیعت و خاصیت یک یک
شخص از اشخاص اهل منزل واقف باشد تا ایشان را بکمالی که مقتضی صلاح اهل منزل باشد تواند رسانید
و اگر مرضی عارض شود داند که علاج آن بچه نحو باید کرد و اگر چه گفته شد که مراد بمنزل درین مقام منزلی که در آن
صناعت و عمارت بکار رفته باشد نیست اما افضل احوال منزل آنست که عمارت باشد و
بنیاد آن استوار و سقف آن بلندی قابل و درهای آن گشاده و تا آمدن و برآمدن از آن آسان
باشد و مساکن مردان از مساکن زنان جدا باشد و مقام هر فصلی و موسمی بحسب تقاضای آن فصل
و موسم مهیا باشد و جائی که بواسطهٔ گذاشتن ذخیره و اموال ساخته شود باید بحصانت و استحکام
موصوف باشد و احتیاطی که بواسطهٔ دفع آفات مثل سوختن و سیل آمدن و نقب زدن دزدان
و ضرر رسانیدن جانوران و حدوث زلزله و زدن برق رعایت باید کرد مثل فراخی فضا و تنبیه
دکانها و کرسی دادن عمارت و امثال آن رعایت شده باشد و از همه ضرورتر رعایت حال
همسایه است که بهمسایگی ارباب عناد و فساد و کسانی که بالطبع موذی و آزار رسان باشند مبتلا نشود

و افلاطون حکیم منزل در محلهٔ سکران عیش کنان گرفته بود از سبب آن پرسیدند گفت اگر خواب
بر من غالب شود و از مطالعه و فکر مسایل علمی باز مانم آواز ایشان مرا بیدار کند

فصل دوم در تدبیر بدست آوردن و نگاهداشتن اموال و ارزاق

چون در فصل سابق معلوم شد
که جمیع مردم بذخیره گذاشتن آنچه قوت و غذا شود محتاج اند و جمیع اجناس قوت و غذا تا زمان
بیشتر باقی نمی ماند پس بجمع و ذخیره گذاشتن اجناس مختلف احتیاج باشد که اگر بعضی
اجناس بواسطهٔ طول زمان ضایع شود بعضی اجناس دیگر که از فساد دورتر باشد بحسب بدست آوردن
اجناس غذا و سایر اسباب معیشت سرانجام بعضی امور و معاملات ضروری باقی ماند و چنانچه در
مقالهٔ پیشتر ازین بیان شده بدینار که نظام دهندهٔ امور کلی و برآرندهٔ حاجات ناموس اصغر است حاجت
افتاد بسبب آن نقل اقوات بسیار و دیگر اسباب معیشت از یکی بیکی و از شهری بشهری
دورتر آسان شود و از خفت حمل اقوات بسیار استغنا حاصل آید و بسبب پختگی جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب که هر آینه باعث بقا و ثبات و بسیاری فواید است مشقت بسیار امور را براحت
بدل کند و بجهت قبولی که در خاطر جمیع اصناف مردم دارد در دل همه کس جا کرده است و نفع آن
بهمه کس میرسد و فیض او عموم مردم را فرا گرفته است و باین سبب کمالی که در امور معیشت تعلق بطبیعت
آدمی دارد لطف الهی و عنایت یزدانی از قوت بفعل می آورد و الشکر علی ذلک و بعد از
این مقدمات گوئیم تدبیر و فکر آدمی در مادهٔ مال بر سه وجه تواند بود اول در باب دخل که از کدام وجه
و بچه طریق پیدا باید کرد دوم در باب حفظ آن که بچه طریق نگاه باید داشت سیم در باب خرج آن
در چه وجه و بچه طریق خرج باید نمود اما دخل سبب آن یا سعی و کوشش او باشد مثل تجارت

یعنی سود او معامله و صناعات یعنی کار ورزی و دو دیگر هنر و حرفت و اجرت خدمت و مشاهره و جواب
یا بی سعی و کوشش بهم رسد مثل آنکه میراث بانکس رسد یا بانعام و بخشش و تحفه و هدیه بدست آید
و چون تجارت بمایه محتاج باشد و مایه در معرض فنا و زوال است وثوق و اعتماد بر صناعات یعنی
هنر و حرفت در حصول مال و بقاء و استمرار آن بیشتر باشد و بر هر تقدیر سه شرط را رعایت باید کرد اول
احتراز از جور و تعدی مثل ناراستی و قلابی و کمی در وزن و کیل و امثال آن دوم احتراز از اموری که ارتکاب
آن ننگ و عار باشد مانند مسخرگی و قوالی و از اموری که باعث مذلت و خواری باشد سیم احتراز
از دنائت مثل ارتکاب صنایع خسیسه چون حجامی و دباغی و جولاهی و مثل چاکری ادانی و خدمت
اراذل که در مرتبه از آنکس فروتر باشند و مانند آن گاهی که ممکن باشد که بجا آوردن صنایع شریفه
شود و صناعات هم سه قسم باشد شریف و خسیس و میانه اما صناعات شریف صناعتی چند باشد
که از جانب نفس بعمل آیند نه از جانب بدن و آن را صناعات آزادگان و ارباب مروت نامند
و آن نیز سه نوع باشد اول آنکه تعلق بجوهر عقل دارد مثل روشن رائی و درست تدبیری
و این صناعت وزرا و ارباب مشوره باشد دوم آنکه تعلق بفضل و ادب دارد مثل تیزفهمی و زیرکی و
طبیبی و منجمی و حساب دانی و امثال آن و این صناعت و حرفت ارباب فضل و کمال باشد سوم آنچه تعلق
بشجاعت و دلیری دارد مانند اسب گردانی و کمانداری و قدراندازی و دیگر فنون سپاهی
گری و این صناعت از دست خوانند و صنایع خسیسه بر سه نوع باشد اول آنکه منافی مصلحت
جمیع مردم باشد مانند ساحری و جادوگری و راه بدبری و مکر و تزویر و این صناعات مفسدان
باشد دوم آنکه منافی فضیلت و مروت باشد مانند مسخرگی و مطربی و قماربازی و این صناعات

و مردم ناقص عقل باشند سیم آنکه مقتضی نفرت طبع باشد از آن مانند حجامی و کناسی و دباغی و این صناعات
فرومایگان و نازل طبعان باشد و اختیار آن از خست طبع باشد و چون احکام طبع را نزدیک
عقل قبولی تمام نباشد این صنف نزدیک عقل قبیح نماید اما باید که بضرورت جمعی بآن قیام داشته
باشند تا نظام کل بهم رسد و صناعتهای میانه بسیار باشند بعضی ضروری مثل زراعت و آهنگری و بعضی
غیر ضروری مثل زرگری و نقاشی و هر که بصناعتی گراید می باید تقدم بر همچشمان و شریکان خود
در آن صناعت را طلب نماید و بمرتبه نازل قناعت ننماید و باید دانست که مردم را هیچ مرتبه
بلندتر از مرتبه وسعت رزق یعنی فراخی روزی نیست و از اسباب بسیار است و بهترین
اسباب آن صناعتی است که بعد از رعایت عدالت و در آن پرهیزکاری و مروت نزدیک
باشد و از حرص و طمع و ناراستی دور و هر مالی که بتعدی و مردم آزاری و زور آوری و از ارتکاب
اموری که متضمن عار و ننگ و ریختن آبرو و بی مروتی و هتک عرض بدست آید کناره کردن
از آن لازم باید دانست و اگرچه بسیار باشد و آنچه بی این امور بدست آید از آن خشنودتر و بابرکت تر
باید شمرد و اگرچه کم و حقیر باشد و اما حفظ مال بی پیدا کردن نفع یا نقص صورت نبندد چه خرج ضروری
آدمی را باشد و بدل آن پیدا باید کرد تا مال بماند و در آن سه شرط رعایت باید کرد اول آنکه خلل و فتور
در معیشت اهل منزل راه نیابد دوم آنکه اختلال بدیانت و عرض آنکس بهم نرسد چه اگر ارباب
حاجت را با وجود ثروت و مالداری محروم گذارد در شرع مروت و دین داری او نباشد و اگر
از چیزی دادن با قسران جمعی که متعرض عرض باشند کناره کند نقصان در عرض باشد سیم
آنکه مرتکب اموری که مردم حمل بر خساست کنند مثل بخل و حرص و حب مال نشود و چون این

که متضمن خیر و برکت است صح

شرط رعایت شود حفظ مال بسه شرط صورت بندد اول آنکه خرج از دخل زیاده نباشد بلکه باید دخل
بر خرج زیادتی کند دوم آنکه بچیزی که نفعی از آن متصور نباشد صرف ننماید مثل ملکی که بعمارت آن
نتوان قیام نمود و جوهری که طالب آن کمتر بهم رسد نخرد سیم رواج سرکار را طلب کند و سود
اندک را اگر مستمر و همیشه باشد بر نفع بسیار که بر سبیل اتفاق واقع شود اختیار نماید و عاقل باید
که از ذخیره گذاشتن غافل نشود تا در اوقات ضرورت و وقت تعذر اکتساب در زمان قحط و غلا
محتاج نماند و حکما گفته اند بهتر آن باشد که حصه از اموال را که ذخیره گذارند نقد گذارد و حصه امتعه و
اسباب و پاره اقوات و غلات و پاره املاک و رقبات و بعضی انعام و مواشی که بعمارت
آن کوشند و کاو و شتر باشد تا اگر یکی ازین اجناس خللی یابد باجناس دیگر تدارک آن توانند
و اما در خرج و بذل مال باید که از چهار چیز احتراز کند اول تنگ گیری بر اهل منزل و از اخراجات
ضروری امتناع نمودن بروجهی که منجر بملامت مردم شود دوم از اسراف و تبذیر و آن چنان بود
که در وجوهی که در کار نباشد بواسطه لذت نفس و شهرت میان مردم صرف نماید سیم ریا
و خودنمائی و آن چنان باشد که بواسطه آنکه بعضی عوام او را خوب دانند و در میان ایشان نام بهم رساند چیزی
که نباید داد بدهد چهارم زبونی تدبیر و عقل معاش نداشتن و آن چنان باشد که در بعضی مواضع زیاده
بر آنکه لایق آن موضع باشد و در بعضی مواضع کمتر از آنچه در کار باشد صرف نماید و مصارف مال
یعنی جائی که مال را صرف باید کرد سه موضع است اول جائی که از روی دینداری و طلب رضای
الهی دهند مانند زکات مال و بعضی خیرات دوم جائی که از روی همت و طریق سخاوت
بمردم تکلف کنند مانند سوغات و هدیه و تحفه و جایزه و صله سیم موضعی که بواسطه ضرورت

صرف باید کرد یا جهت طلب ملایمات طبع و دفع مضرت اما وجوه ضرورت مثل اخراجات ضروری
منزل از وجوه خوردنی و پوشیدنی و غیر آن و اما طلب ملایم مثل آنچه باعث نفاست اهل منزل و ضیافت
دوستان باشد صرف شود و اما دفع مضرت مثل آنچه بظالمان و سفیهان دهند تا نفس و مال و عرض سلامت
ماند و در صنف اول که طلب قربت و طلب رضای الهی است چهار شرط رعایت باید کرد اول آنچه
دهد بطیب خاطر و گشاده روئی بدهد و بعد از دادن بر آن تاسف نخورد و پشیمانی بخاطر راه ندهد
دوم بواسطه تحصیل رضای الهی بدهد نه بواسطه توقع مدح و ستایش مردم بر آن و شکرگذاری
او و آنچه ازین قبیل باشد سیم مر درویشان محتاج بدهد و سایل را تا تواند محروم نگذارد چهارم آنکه
هتک ستر ایشان نکند و آنچه بایشان دهد بهر جا رسد نگوید و در صنف دوم که از روی همت
و سخاوت باشد پنج شرط بکار باید برد اول آنکه زود دهد بی انتظار فرمودن باشد دوم پنهان داشتن
آن و فاش نکردن که بهتر آن بکرم نزدیکتر و بهمت لایق تر باشد سیم خرد و حقیر داشتن آنچه دهد
و اگرچه در واقع بسیار باشد چهارم استمرار و منقطع ناساختن آن چه چون انقطاع یابد آنچه کرده است
فراموش شود پنجم آنکه بجائی دهد که لایق و سزاوار آن باشد و وضع الشیء فی غیر موضعه نباشد که
مانند زراعت در زمین شوره زار خواهد بود و در صنف سیم که بواسطه ضرورت و طلب ملایم
و دفع مضرت باشد رعایت یک شرط لازم است و آن رعایت اعتدال و اختیار حد وسط است
و آنچه بواسطه طلب ملایم طبع باشد می باید از حد امساک بگذرد و بحد اسراف نرسد چه
اگر از حد توسط تجاوز کند از طعن طاعنان و زبان بدگویان ایمن نماند بواسطه آنکه انصاف در طبع مردم
زمانه نمانده است و طمع حسد مرکوز طبایع است پس چیزی بمردم دادن بطبع عوام الناس

گذاشتن و بر طبق سلیقهٔ ایشان دادن و در سلامت عرض و خلاص از زبان ایشان نزدیکتر
باشد چه میل عموم باسراف و تبذیر بیشتر باشد چنانکه میل خواص برعایت صرفه و ضبط و بالجمله از حد
اعتدال تجاوز نکردن قاعده‌ایست کلی در مالداری و حفظ و خرج آن و ازین علم جزئیات
آن بر عاقل پوشیده نماند **فصل سیم در تدبیر کدخدائی و زن خواستن** باید که باعث اصلی در
کدخدا شدن دو چیز باشد بهم رسیدن نسل و محافظت مال نه شهوت و لذت یافتن از آن یا غرض
دیگر و زنی که بصلاح و پرهیزکاری متصف باشد اختیار باید کرد چه او شریک مرد باشد در مال
و در تدبیر منزل و نایب او باشد وقتی که در منزل نباشد یا سفری اختیار کرده باشد و بهترین
زنان بواسطهٔ خوشتن زنی باشد که بعقل و دیانت و حیا و عفت و دل نرمی و کوتاه زبانی اتصاف داشته باشد
و در اطاعت شوهر و جان خود را در معرض فدای او داشتن و در همه حال برضای شوهر بودن فرو
گذاشت نکند و عقیم نباشد که ازو فرزند نیشده باشد و بر تدبیر منزل و رعایت صرفه و ضبط مال
شوهر قادر باشد و بحسن خلق و خوش خوئی سبب الفت اهل منزل با یکدیگر و رفع کلفت و دلگیری
از دل شوهر تواند بود و زن آزاد بهتر از بنده است چه بر صلت رحم و پشت گرمی با ایشان
و مالش دادن دشمنان و معاونت شوهر در بدست آوردن اسباب معیشت بهتر تواند کوشید
و زن بکر از غیر بکر بهتر باشد چه بقبول ادب بگوی و خوی شوهر بر آمدن و اطاعت و تبعیت
او کردن نزدیکتر باشد و اگر با وجود این اوضاع از نور جمال و خوشی و نیز حلیت ثروت و
مالداری عاری نباشد نور علی نور خواهد بود و مزیدی بر آن صورت نخواهد بست و اگر احیانا
بعضی ازین خصال که مذکور شده در و نباشد البته باید که عقل و عفت و حیا بوده باشد و مقید باین

سه خصلت نیز نشدن و بجمال و مال فریفته شدن از کمالست و دانائی دور شده و اکثر سبب بسیار
آورده و باعث خلل در کار دین و دنیا شود و جمال باعفت کمتر جمع شود چه زن صاحب جمال را
طالب و راغب بسیار باشد و ضعف عقل ایشان باعث آن شود که زود از راه بروند و کار بفضیحت
و فساد بکشد و مالداری باعث استیلای ایشان باشد و سر باطاعت و تبعیت شوهر فرو نیارند
و چون شوهر در مال ایشان طمع کند و در آن تصرف نماید او را در زنی و قری نهند بلکه بمنزلهٔ
خدمتگار و تابع خود شمرند و چون عقد زناشوهری میان ایشان واقع شود شوهر را در سلوک
با زن سه چیز رعایت باید کرد اول هیبت و وقار دوم کرامت و بزرگواری سیم شغل خاطر
اما هیبت و وقار آن بود که خویشتن را در نظر زن با هیبت و سنگینی دارد تا زن در اطاعت و
فرمانبرداری او مسامحه و مساهله ننماید و این بزرگترین شرایط باشد در سلوک با زن چه اگر
خلل درین شرط راه یابد زن را در تبعیت هوای نفس و تشهیات خود و پرداختن بملاهی گشاده
شود و بآن اکتفا نکرده خواهد که شوهر را در متابعت خود دارد و وسیلهٔ حصول مرادات خود
سازد و مآل کار بفضیحت و فساد انجامد چنانچه از آن باصلاح نتوان آورد و اما کرامت و بزرگواری
آن باشد که رعایت حرمت زن بکند و خاطر جوئی او نموده با موری که باعث زیادتی محبت
او گردد در آید و چون بفکر زوال آن نیفتد در اهتمام امور خیر و متابعت شوهر بیشتر بکوشد
و رعایت این شرط بشش چیز تواند شد اول آنکه او را بزینت و سیرت خوب بدارد دوم آنکه
در ستر و حجاب او از مردم بیگانه مبالغت نماید و چنان کند که او را بر اطوار و شمایل و آواز
هیچ بیگانه مطلقا وقوف نیفتد سیم آنکه در اول کدخدائی او را در بعض امور منزل طرف

مشورت سازد بشرط آنکه او را در طمع نیندازد که شوهر همیشه بسخن او عمل کند چهارم آنکه دست او را
در امور منزل و ساختن داده و قوت و لباس ایشان مطلق گرداند و اختیار تمام بدو دهد پنجم در صلهٔ رحم
و کرم و احسان با خویشان او فرو گذاشت ننماید و در همه حال و همه کار مدد و اعانت ایشان
نماید ششم آنکه چون از صلاح و شایستگی او مشاهده نماید زن دیگر بر او اختیار ننماید اگرچه بکمال
و مال و نسب از او شریف‌تر باشد چه غیرتی که در طبیع زنان مرکوز است با نقصان عقلی که دارند
چون از این جنس بر اموری که باعث عدم نظام امر منزل باشد اقدام نمایند و بسیار باشد که در مقام
انتقام در آمده مرتکب بعض قبایح که باعث خلل در امور ناموس باشد شوند و سوای ملوک و سلاطین را
که غرض ایشان از زن کردن طلب نسل و عقب بسیار باشد و زنان در خدمت ایشان
بمنزلهٔ کنیزان باشند درین معنی رخصت نداده‌اند و ایشان را نیز احتراز از آن اولی و انسب است
چه مرد در منزل بمنزلهٔ دل است در بدن و چنانچه یک دل باعث حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
بانتظام داشتن دو منزل میسر نباشد و اما شغل خاطر که شرط سیم است آن باشد که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بآنچه مقتضی نظام امر معیشت ایشان باشد مشغول دارد
چه نفس انسانی بر تعطیل و بیکاری صبر نکند و هرگاه که گذاشته شد که بکار منزل و وارسیدن بامور آن
مشغولی ننماید و از تدبیر منزل و تربیت اولاد و وارسیدن باحوال خدمتکاران و غیر آن فارغ
باشد لاعلاج بامور دیگر مشغول خواهد شد و همت بر چیزهایی که مقتضی خلل در کار منزل باشد خواهد گماشت
و بفکر زینت و آرایش خود بواسطهٔ رفتن بنظاره‌ها و تماشاگاهها و نظر افکندن بر مردم بیگانه خواهد
افتاد و هم باعث خلل در امور منزل و نظام آن خواهد شد و هم دست از اطاعت شوهر باز

خواهد داشت بلکه چون مردم دیگر را پسندد و بعضی را بهتر و خوش صورت‌تر از شوهر خود بیابد
شوهر در نظر او خرد و حقیر خواهد نمود و در اقدام بر قبایح دلیر خواهد شد تا کارها بجاهای بد بکشد و تدارک
آن نتوان کرد و باید که شوهر در سیاست و تدبیر کار زن از سه چیز احتراز نماید اول از افراط محبت
زن خود را بیلای عشق او گرفتار کردن که چون آن شود و استیلای خطا ازو در رعایت خاطر جویی او
از وارسیدن بمصالح و اموری که مقتضی نظام منزل باشد باز دارد و اگر اختیار از دست برود و عشق
او غالب شود باید که تا مقدور است این معنی را ازو پوشیده دارد و اگر آن نیز مقدور نباشد جلا جهای
که در باب عشق گفته‌اند بکار برد چه این آفت باعث فسادهای کلی باشد دوم باید که در امور کلی و مهمات
عمده با او مشورت نکند و او را بر اسرار خود مطلع نسازد و مقدار مال و ذخایر خود را ازو پوشیده
دارد چه بر ایشان بواسطهٔ نقصان عقل ایشان اعتماد آن نباشد که حفظ اسرار نمایند سیم آنکه زن را از شنیدن
ساز و غنا و استماع حکایات مردم و از اختلاط زنانی که بافعال ناشایسته و اعمال ناپسند موصوف
باشند باز دارند و نگذارند که آنها پیش او راه یابند که فسادهای عظیم از آن بهم رسد و از همه بدتر
همنشینی پیرزالانی باشد که بمجالس و محافل مردان رسیده باشند و هر جا نشسته حکایات ایشان میکرده
باشند و در حدیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف منع باید نمود که شنیدن آن
و امثال آن از اموریست که ایشان را از رعایت شرط عفت باز میدارد و از شراب خوردن نیز
منع کلی باید نمود چه شراب و اگرچه اندک باشد کم شدن حیا و برانگیخته شدن شهوت را لازم دارد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین خصلت نباشد و زنان را در رضاجویی شوهران خود و در نظر ایشان
وقع دادن رعایت پنج چیز باید نمود اول عفت و نگاه داشتن خود از اموری که منافی آن باشد

دوم کفایت و قایه و رسانیدن شوهر را پیش نهاد همت داشتن و این معنی را بر شوهر ظاهر ساختن
سیم در هر چیز رعایت حرمت شوهر را لازم دانستن چهارم حسن معاشرت و احتراز از نشوز و نافرمانی
شوهر کردن پنجم با شوهر بعتاب و خطاب پیش نیامدن و در مقام نیکی با او بودن و حکما گفته‌اند
زن نیک شباهت بمادران و دوستان و کنیزان و زن بد خود را شبیه میسازد بجباران
و دشمنان و دزدان اما شباهت زن نیک بمادران چنان بود که همیشه نزدیکی و حضور شوهر را
خواهد و از دور شدن او کراهت داشته باشد و رنج خود را در راه رضاجوئی شوهر اختیار نماید
چه مادر با فرزندان چنین باشد و اما شباهت او با دوستان چنان باشد که بانچه شوهر با او دهد
قناعت نماید و او را در آنچه از او باز دارد معذور دارد و اظهار دلگیری خود از آن ننماید و مال خود را
از او دریغ ندارد و بخو و بوی او برآید و اما شباهت او بکنیزان چنان بود که مانند بیمارداران
و غمخواران بگرد و پیش او بگشته باشد و در خدمت و ایستادگی داشته باشد و اگر تندخوئی و کج
خلقی از شوهر بیند بر آن صبر نماید و در ستر و پوشیده داشتن عیبها و فاش کردن محاسن و نیکیهای
او بکوشد و شکر نعمت او را همیشه بجا می‌آورده باشد و اگر امری که خلاف طبع او باشد از شوهر بیند
با او عتاب نکند اما شبیه بودن زن بد بجباران چنان بود که کاهلی و بیکاری را دوست دارد و خشم
بسیار گیرد و سخنان درشت بر روی شوهر بگوید و خدمه و حواشی منزل را بسیار برنجاند و اما شبیه
بودن او بدشمنان چنان بود که شوهر را حقیر شمرده و با او بنخوت سلوک مینموده باشد و کج خلقی و
درشت گوئی نماید و احسان شوهر را از و فراموش کند و هر کس برسد از و شکایت نماید و عیبهای
او را می‌شمرده باشد و اما شبیه بودن او بدزدان چنان باشد که در مال او خیانت کند و بی آنکه

بان احتیاج داشته باشد از و طلب نماید و احسان او را حقیر شمرده و در آنچه مکروه طبع او باشد مبالغه
نماید و نفع او را بجای اختیار نماید و کسی که بزن ناشایسته که باین صفات موصوف باشد گرفتار گردد
تدبیر او طلب خلاصی از او باشد چه نزدیکی حیوانات درنده و ماران گزنده باشد و اگر خلاصی از او
دست بهم نتواند داد چهار نوع حیلت در آن بکار باید داشت اول مال که چیزی با او و میان بجا
او باید داد و ایشان را راضی بمفارقت شود چه حفظ عرض و رعایت نفس بهتر از حفظ مال شده
و اگر الظفر با کم کردن مال میسر شود خویشتن را خلاص نمودن مال بسیار را حقیر باید شمرد و خلاصی خود را غنیمت
باید دانست دوم تغیر سلوک و بدخوئی با او و جای خواب را از پهلوی او تغیر دادن تا از آن تنگ
آید و راضی بمفارقت شود بشرطی که منجر بفساد نشود سیم بکار بردن بعض حیلها مانند برین انگیختن
زنان که او را از شوهر متنفر سازند و ترغیب شوهر دیگر نمایند یا بصحبت او ترغیب نمایند و از
مفارقت او منع نکنند تا باشد که بمقتضای الانسان حریص علی ما منع او را حرص بمفارقت
بهم رسد و تن بان دهد چهارم و آن بعد از عجز از دیگر تدبیرها باشد آنست که او را بگذارد و اختیار
سفر دور نماید بشرط آنکه کسی تعیین کرده باشد که او را از اقدام بر فضایح مانع آید تا آنکه بعد از آنکه مدت
سفر بسیار شود و امید از آمدن شوهر منقطع گردد قبول مفارقت نماید و حکمای عرب گفته‌اند
از پنج زن حذر باید کرد از حنانه و از منانه و از انانه و از کیة القفا و از خضراء الدمن حنانه زنی بود که
او را از شوهر دیگر فرزندان باشد و پیوسته از مال این شوهر با ایشان مهربانی میکرده باشد و منانه
زنی بود مالدار که بمال خود بر شوهر بزرگتر از زن دیده باشد و پیوسته از این حال از این شوهر در ناله
و شکایت باشد و کیة القفا زنی بود غیر عفیفه که شوهر او از هر محفل که غایب شود مردم بذکر

خود را بنفع او

بزن بدتر از زن دیگر

بسیار

منت داشته باشد و انانه زنی بود که
پیشتر از این شوهر حالی بهتر داشته باشد
یا شوهری

معایب او و دائمی بر قفای او می گذاشته باشند یعنی عیب زن او را ذکر میکرده باشند
و خضراء الدمن نی باشد جمیله که اصل بد داشته باشد او را تشبیه کرده اند بسبزه که بر مزبله روییده
باشد و کسی که بسیاست تدبیر امر زنان قادر نباشد و بشرط مذکور قیام نتواند نمود اولی آن باشد
که عزبی اختیار کند و دامن از کدخدایی و مصاحبت زنان کشیده دارد چه خواستگاری زنان
با سوء تدبیر در امر ایشان فساد بسیار آورد که یکی از آن قصد زن باشد هلاک او را یا قصد دیگری
از جهت زن والله اعلم **فصل چهارم در تدبیر و تربیت فرزندان** چون فرزند در وجود آید
او را نام نیک باید گذاشت که اگر نام نیکو نداشته باشد تمام عمر از آن دلگیر باشد و از پدر و مادر
ناخشنود بعد از آن برای شیر دادن او دایه خوبی اختیار باید کرد که مزاج صحیح داشته باشد
و علت بد نباشد چه علت و عادت او بشیر سرایت بفرزند کند و چون ایام شیر خوردن با تمام رسد
با دب آموختن اخلاق او و اصلاح آوردن مشغول باید شد و نگذاشت که بطبع خود برآید چه کودک بسبب
نقصان عقل باخلاق ذمیمه میل بیشتر کند و ملاحظه باید کرد در صفت خوبی که در سرشت طبع او باشد
و علامات آن ازو ظاهر باشد در تکمیل آن صفت باید کوشید مثلاً اگر علامات حیا ازو ظهور یابد
مثل آنکه در بیشتر اوقات سر در پیش افکنده باشد و بر مردم خیره خیره نگاه نکرده باشد دلیل نجابت
و بزرگواری او باشد و از آن ظاهر شود که نفس او به نیکویی مایل است و از قبیح محترز و بقبول آداب
راغب در تربیتش اهتمام تمام باید داشت و اول کاری که باید کرد اینست که او را از اختلاط اوباش و
همنشینی مردم ناجنس مانع باید شد چه طبع کودک مقتضی آنست که آنچه از اقران و همسالان خود
مشاهده نماید زود بآن در آید و چون عقل او هنوز بکمال نیافته است بقبح آن نتواند رسید و می باید

صفات کمال و اخلاق خوب را در پیش او ستایش بسیار نمود خصوصاً صفاتی را که بعقل و تمیز و دین او نسبت
داشته باشد و مردم فاضل صاحب کمال را پیش او مدح باید کرد و تعریف نمود و غیر ایشان را مذمت
کرد و اگر احیاناً چیز خوبی ازو بفعل آید تحسین او باید نمود و او را بر آن مدح کرد و اگر قبیحی ازو سرزند
او را بر آن سرزنش باید کرد و ترسانید و چنان کرد که همت او مصروف بر تعلم آداب و کسب کمالات
باشد و تحصیل فضایل را در دل او شیرین باید گردانید و باو باید گفت که جامهای رنگین پوشیدن و زیب
دادن خود برخوت ابریشمی و طلا و نقره لایق زنان است و اهل شرف و نجابت را بآن التفات نباید
داشت تا چون بآن برآید گوش او ازین حرفها پر شود و بعادت گیرد و جمعی را که غیر این میگفته باشند
و لذات ظاهری را در نظر ایشان شیرین مینمایند خصوصاً جمعی که اقران و همسالان او باشند نباید گذاشت
که پیش او می آمده باشند و چون ایشان را بطبع خود گذارند و طبع خردان مایل بلهو و لعب است اخلاق
ناشایست را بعادت گیرند و بعد از آنکه بحد سن برسند و تجربه بسیار حاصل نمایند نتوانند ترک آن
از خود کرد پس باید که در اوان طفولیت نگذاشت که مقتضای طبع از ایشان بعمل آید و ایشان را
از امور ناشایست و کردار ناپسند زجر و منع نمود و بعد از آن تعلیم او شروع باید کرد و اول اشعاری
که مشتمل بر حکمت و نصیحت باشد او را باید آموزانید تا داند که آنچه پدر و مادر باو می گفتند سخن
بزرگان بوده است و راست میگفته اند و از اشعاری که در باب عشق و عاشقی و تعریف شراب
و صفات محبوب باشد احتراز باید فرمود و نگذاشت که پیش ایشان خوانده شود و جمعی که گویند یاد
گرفتن این قسم اشعار باعث ذکاوت و ظرافت و حدت ذهن است بدان التفات نباید کرد و او را
از اختلاط ایشان منع باید نمود و اگر کودک بر قبیحی اقدام نماید و خود در مقام ستر و مخفی داشتن آن باشد

در مقام افشای آن نباید شد که جرأت او بر اقدام بان زیاده میشود و اگر مرتبه دیگر پس آن عمل بجا آید
در خلوت بزبان خوش و نرمی تمام قبح از او بر او ظاهر باید ساخت تا معاودت ننماید چنان نباید
کرد که بر ملا افتد که باعث وقاحت و قلت حیای او میشود و بلطایف الحیل چنان باید نمود که از آن عمل
باز ایستد و بعد از آنکه دیده شود که اجتناب نماید و نمیکند و مکرر بآن اقدام مینماید بزجر و زدن و
ترسانیدن اقدام باید نمود و بعد از آن آداب طعام خوردن را بطریقی که خواهد آمد باو باید آموخت
و باو وا باید نمود که غرض از طعام خوردن حصول قوت و بقای صحت بدن است نه لذت
و غذاها را بواسطه آن ترتیب داده اند که ماده حیات باعث حفظ صحت باشد و در واقع بمنزله
دوا است که بآن تداوی مرض گرسنگی و تشنگی مینمایند و چنانکه دوا را بواسطه لذت بکار نمی
برند طعام و شراب را نیز چنان باید دانست بالجمله قدر طعام و شراب در نظر او حقیر باید ساخت و حرص
اکل و شرب را از صفات ذمیمه باید نمود و مردم شکم پرست بسیار خوار را در پیش او مذمت باید کرد
اشتهای
و او را از میل بطعامهای الوان باز باید داشت بلکه باختصار یک طعام ترغیب باید نمود و
او را نگاه باید داشت تا بطعام زبون تر میل نماید و جهد کرد که بطعامهای لذیذ عادت نکند و وقت
وقت خوراک او را نان تهی قرار باید داد تا بان عادت گیرد و اگر وقتی فقدان نان خورش او را
دست دهد دلتنگی بسیار نکشد و اگرچه این ادب در فقرا نیکو است اما اغنیا را بیشتر رعایت آن لازم
گردد چه غنا امری نیست که همیشه باقی باشد و باید که طعام شام کودک زیاده بر چاشت باشد چه اگر
چاشت زیاده بخورد کاهل شود و بخواب گراید و فهم او کم شود و اگر گوشت کمتر دهند در زیادتی
شعور و حدت فهم و قلت حماقت نافع باشد و نشاط طبعش زیاده شود و تا طعام در معده هضم نگ

از حلوا و میوه خوردن منع باید نمود و عادت او گردانید که در میان طعام آب نخورد و از نبیذ
و شراب البته مانع باید شد و هیچ وجه نگذاشت که بان میل نماید تا بسن شباب برسد چه بنفس و بدن او
ضرر رساند و بر غضب و تهور اقدام نماید و ازالت وقاحت و تمکین را باعث باشد و باید که او را
در مجالس شراب خوارگان حاضر نگردانند مگر آنکه اهل مجلس از افاضل و حکما باشند و از مجالست ایشان او را
منفعتی حاصل آید و از سخنان درشت و ظرافت بیجا و مسخرگی و لهو و بازی زیاده احتراز فرمایند و
هر کاری را که پوشیده و پنهان بکند او را از آن منع کنند چرا که باعث بر پنهان داشتن آن
اطلاع بر قبح آنست پس منع باید کرد تا بر قبیح دلیر نشود و از خواب بسیار خصوصا در روز منع
باید آمد که از آن کند ذهنی و گرفتگی طبع و ضعف اعضا بهم میرسد و از پوشیدن جامه نرم و در آمدن
باسباب تنعم منع باید کرد تا بان خو بگیرد و در وقت حاجت بدرشت تواند ساخت و از نشستن
در جایهای سرد و خانهای زیر زمین در تابستان و پوشیدن پوستین و نشستن نزد آتش در
زمستان اجتناب باید فرمود و پیاده رفتن و اسبان نرم را سواری کردن و تحمل بعض مشقتها نمودن را عادت
او باید کرد و آداب حرکت و سکون و نشستن و برخاستن و خاموش بودن و سخن گفتن را بروشی که بیان
خواهیم کرد باو باید آموزانید و نباید گذاشت که بر اقران و همسالان خود بنژاد و مال و ملک و اسباب
تفاخر نماید و تواضع با همه کس و حسن سلوک با اقران را باید آموزانید و از تعصب و کینه وری و غیبت
کردن و دروغ گفتن و سوگند یاد کردن و اگرچه راست باشد و سخنان درشت بر زبان راندن و لغو و
بیهوده گفتن او را منع باید نمود و خوش سخنی و نرم گوئی را در نظر او شیرین باید ساخت و بر خدمت
پدر و مادر و استاد و معلم و هر کس از ابنای جنس او که از او در سن بزرگتر باشد تحریص باید نمود و فرزندان

اکابر و اولاد بزرگان برعایت این آداب محتاج تر باشند و چون وقت تعلم شود معلمی اختیار
باید کرد که عاقل و دین دار و شیرین سخن باوقار و هیبت باشد و پاکیزگی وضع و حسن اخلاق متصف
و از اطوار ملوک و آداب خدمت ایشان و طریق مجالست با ایشان و روش مکالمه و سخن کردن
با هر طبقه از طبقات مردم باخبر و باید که کودکان بزرگ زاده را که با آداب نیکو و عادات بزرگان
متصف باشند شریک مکتب او سازند تا تفرد در تعلم باعث زجر خاطر او نباشد و چون جمعی را از امثال
خود در آن کار ببیند رغبت او بتعلم زیادت شود و سعی کند که در چیزی دانستن از ایشان پیشی گیرد و بر
ایشان زیادتی داشته باشد و آداب ایشان را که ملاحظه کند و چندانکه مردم ایشان را بر آن ستایش
می کنند او نیز بآن آداب و عادات در آید و چون معلم خواهد که بر زدن اقدام نماید از فریاد و عجز
و شفاعت خواستن احتراز فرمایند چه آن شعار ممالیک و بندگان است و باید که زدن اول اندک
و سخت مولم باشد تا از آن اعتبار گرفته بر معاودت آنچه باعث آن شده است جرات ننماید
و گاه گاه اجازت بازی کردن نیز باید داد تا از تعب تعلم و ادب آسوده شود و طبع او کندی نگیرد
و لیکن خبردار باید بود که بازی او مشتمل بر امور ناپسند نباشد و از آن متحمل تعب و مشقت زیاده نباشد
شدن و اطاعت پدر و مادر و معلم و بادب سلوک کردن با ایشان و تعظیم و تکریم ایشان را عادت
او باید کرد تا هر پس از ایشان باقی ماند و این ادب از همه کس نیکو باشد و از کودکان نیکوتر و زر و سیم
در نظر او شیرین نباید داند و گر آفت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است و چون تربیت برین
قانون واقع شود محبت او بفضایل و کمالات بهم رسد و از رذایل و مجالست مردم ناجنس احتراز نماید
و از در افتادن بلهو و لعب و لذات ظاهری ضبط نفس خود نماید و همگی فکر خود را صرف آن کند که بمراتب بلند

نماید و بحسن احوال و نیکوئی تعیش و بسیاری دوستان و قلت دشمنان روزگار گذراند و چون فرزند از
مرتبه کودکی بگذرد و بر غرض اهل مطالب دنیا مطلع گردد باید فهمانید که غرض اصلی از مال داری
و صاحب املاک و اسباب شدن و غلام و کنیز و اسب و شتر بهم رسانیدن و صاحب عمارات
عالی و فروش خوب بودن رفاهیت احوال و نیکو گذرانیدن زندگانی و حفظ صحت بدن و استقامت
مزاج است نه در افتادن بلذات جسمانی و تفاخر نمودن بر امثال و اقران تا چون [illegible] وقتی با او روی
نماید و صاحب املاک و اسباب شود داند که چه باید پیش کرد و داند که کجا باید خرج صرف نمود و باید
گفت که همه لذتهای بدنی فارغ بودن از آلام و استقامت است و راحت داشتن از تعب و مشقت
زیاده تا این معنی را همیشه در نظر داشته در حفظ صحت خود ساعی باشد پس اگر از اهل علم باشد و ذوق
تعلم علوم از و ظاهر شود اول علم اخلاق باید آموخت تا آنچه در مبدا حال از پدر و معلم شنیده است
بدلیل و برهان بر و ظاهر شود و شکر نعمت و احسان آنرا بجای آورده در تعظیم و تکریم ایشان نیز
بکوشد و بعد از آن اولی آن باشد که بفراست و مشاهده احوال و اوضاع او معلوم کنند که طبع او بکدام صنعت
انسانی بیشتر دارد و اهلیت و استعداد آن یاد از علوم و صنایع دیگر است و او را باکتساب
آن نوع مشغول باید داشت چه هر کس مستعد هر صناعتی نیست و الا جمیع مردم بصناعت اشرف
مشغول میشدند و نظام عالم بهم نرسید چنانچه بعد از این در آخر بیان خواهد شد و چون مشغول آن صناعت
شود و باندک زمانی ثمره و نتیجه آن ظهور نماید باید گذاشت تا از آنکمال برساند و الا تضییع روزگار
و تعطیل عمر او نباید کرد و باید که در علمی یا صناعتی که اول مشغول سازند و علامات ترقی و بزرگی آن
از و ظاهر شود استیفاء آنچه تعلق بآن صناعت داشته باشد بکنند مثلا چون شغل صناعت نویسندگی

بکدام علم

و انشا باشد بر تجوید خط و پاکیزه گوئی و از بر کردن رسایل انشا و خطب و امثال و اشعار اکابر و حکایات
خوب و عبارات فصحا و نوادر بلغا و حساب دیوان و طریق نوشتن دفاتر و امثال آن ترغیب نمایند
و آن صناعت بکمال نرسد دست از تعلیم باز ندارند و نگذارند که بمعرفت پارهٔ ازان قناعت کند
چه کوتاهی همت در اکتساب هنر تباه‌ترین خصلتهاست و اگر طبع کودک را در بدست آوردن صناعتی
راغب نیابند یا ادوات و آلات آن صناعت مستعد نتواند شد او را بران تکلیف ننمایند و
و بصناعتی دیگر انتقال باید فرمود تا هنری خوب بیاموزد و بهنر دیگر انتقال نفرمایند و چون صناعتی
از صناعات را بیاموزد چنان کنند که از منافع آن صناعت چیزی صرف تعیش او بشود تا حلاوت
شغل آن صناعت را دریابد و در بکمال رسانیدن آن سعی بیشتر کند و بر تعهد امور آن و کسب
معیشت ازان قادر و ماهر گردد و باید که ثروت و مکنت خود را مانع آموختن هنر نسازند نشاید
چه اکثر اولاد اغنیا و بزرگان که بثروت و جمعیت پدر خود مغرور شوند و از تعلم صناعت و آداب
محروم مانند بعد ازانکه از انقلاب روزگار در ذلت و درویشی افتند مورد شماتت دشمنان
و زحمت دوستان گردند و ملوک فرس را رسم این بوده است که فرزندان خود را در میان حشم
و خدم تربیت نکرده‌اند بلکه با مردم معتمد اعتباری بطرفی میفرستاده‌اند تا در غربت بتنگی تعیش
و صعوبت زندگانی و درشتی خورش و پوشش برآیند و بتنعم و تجمل عادت نگیرند و عادت بزرگان
دیلم نیز چنین بوده است و باید که چون بر اکتساب صناعتی قادر گردد او را زن دهد و منازل جدا
سازند تا در جوانی باعث در افتادن او بفساد نشود و بصلاح و سداد برآید و کسی که برخلاف
این معانی که مذکور شد تربیت یافته باشد قبول ادب و کسب فضیلت بر او دشوار باشد خصوصا که

کبر سن در او اثر کند مگر آنکه بصحبت اخیار و مردم با ادب مایل باشد و بالطبع از قبایح متنفر و بعادات
خوب الف گرفته و نمایش کرده در ایام جوانی بتعلم آداب و فضایل کوشیده باشد فایده و بهره بخشد
سقراط حکیم را گفتند چرا مجالست تو با جوانان و خردسالان بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهای تر
و نازک را راست کردن بهتر صورت بندد و چوبهای زفت که طراوت آن رفته باشد و پوست
خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست فرزندان و در دختران هم برین نمط آنچه موافق
و لایق ایشان باشد عمل باید آورد و ایشان را بملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا و دیگر خصال
که در باب زنان بر شمردیم ترغیب فرمود و از خواندن و نوشتن منع باید کرد و چیزهائی که در زنان
نیکو باشد آموخت و چون بحد بلوغ رسند با کفوی لایق مواصلت باید نمود و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر آدابی چند کنیم که در اثنای سخن شرح آن وعده کرده‌ایم
که بچه دکان باید آموخت تا آنرا عادت گیرند هرچند که جمیع اصناف مردم را بآن مواظبت
باید نمود و خویشتن را ازان مستغنی ندانست اما چون کودکان بآن محتاج‌ترند و ایشان قبول
آن زودتر توانند کرد و بر عادت گرفتن آن قادرتر باشند بایشان مخصوص ساختیم والله الموفق

آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن خود را در میان سخن دیگری درنیارد و اگر کسی حکایتی کند
یا نقلی کند که او بران مطلع باشد اطلاع خود را بران ظاهر نسازد تا آن کس آن سخن را
باتمام رساند و چیزی را که از غیر او پرسند سبقت در جواب ننماید و اگر از جمعی پرسند که او داخل
ایشان باشد در جواب بر ایشان سبقت نکند و صبر کند تا ایشان جواب بگویند و چون کسی از ایشان
بجواب مبادرت نماید و او جوابی بهتر ازان داشته باشد صبر کند تا او حرف خود را تمام کند بعد ازان

جواب خود را بگوید و بر جوابی که پیشتر از و گفته باشند طعن نکند و نگوید که آن غلطست و در کاری
که میان دو کس رود خود را داخل نکند و چون بیند که از و پنهان میدارند گوش بحرف آن نیندازد
و در سخن کردن آواز را نه بلند کند و نه آهسته بلکه حد اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن معنی دقیق روی
دهد در بیان آن مثالهای واضح بکار برد و الا تا تواند در سخن ایجاز نماید یعنی معنی بسیار را بالفاظ اندک
ادا نماید و الفاظ غریب که در فهمیدن معنی آن احتیاج برجوع کتب لغت باشد در عبارات
خود نیاورد و تا سخن پرسنده تمام نشود شروع در جواب نکند و آنچه خواهد گفت تا اول بخاطر
نگذراند و نداند که چه خواهد گفت نگوید و آنچه بکرار گفته است مکرر نگوید مگر آنکه بآن احتیاج افتد
و بفحش و دشنام مبادرت ننماید و اگر ضرور شود برمز و کنایه ادا کند نه بصریح و ظرافتهای بیجا نکند
و در هر مجلس که واقع شود مناسب آن مجلس سخن گوید براست و دروغ اهل مجلس کار نداشته باشد
و با ایشان لجاج و ستیزه نکند و در اثنای سخن کردن بچشم و ابرو اشارت نکند مگر آنکه مقام اقتضای
اشارتی لطیف نماید آنگاه از ابر و جهی ادا کند که بد ننماید خصوصا با بزرگان و با سفیهان و با کسی که الحاح
و عجز سفید نیفتد الحاح و عجز ننماید و در مکالمه چون بیابد که رجحان در طرف خصمست انصاف بدهد
و در مقام پیش بردن سخن خود در نیاید و از سخن کردن با عوام و کودکان و زنان و دیوانگان
و مستان تا تواند احتراز نماید و سخنان نازک دقیق با آنکسی که فهم آن نکند نگوید و تقلید افعال و اقوال
و حرکات مردم نکند و سخنانی که مردم را در وحشت اندازد و باعث دلگیری ایشان باشد بر زبان
نراند و چون پیش بزرگی وارد شود سخنی کند که بفال خوب گیرند و از غیبت مردم و سخن چینی و بهتان
و دروغ گفتن اجتناب لازم داند و بهیچ وجه اقدام بآن ننماید و با جمعی که بآن اقدام نمایند

اختلاط نکند و شنیدن آنرا نیز دوست ندارد و مثل گفتن داند و از حکیمی پرسیدند که چرا شنیدن
تو از گفتن تو زیاده است گفت بجهت آنکه مرا دو گوش داده اند و یک زبان یعنی که دو بشنو
و یکی بیش مگو **آداب راه رفتن و نشستن و خوابیدن** باید که در راه رفتن سبکی ننماید و بشتاب
نرود که آن علامت کم عقلی باشد و بسیار آهستگی نیز ننماید که یاد از کسالت و کاهلی دهد و مانند
ارباب تکبر نخرامد و مثل زنان و مخنثان در وقت رفتن کتف و دستها را نجنباند و از او بجنبانیدن
دستها و جنبانیدن آن احتراز نماید و حد اعتدال در همه حال نگاه دارد و هنگام رفتن باز پس
ننگرد که آن کار احمقان باشد و پیوسته سر در پیش نداشته باشد که آن دلیل حزن و فکر بسیار باشد
و در سواری نیز حد اعتدال نگاه دارد یعنی نه بسیار تند براند و نه بسیار کند و چون نشیند پای
دراز نکند و یک پای را بالای پای دیگر نگذارد و دو زانو ننشیند مگر در خدمت سلاطین
یا استاد یا پدر یا کسی که بمثابه ایشان باشد و سر بزانو و بر سر دست ننهد که علامت
حزن باشد و گردن کج نکند و با ریش و دیگر اعضا بازی نکند و انگشت در دهن و بینی نکند و
از انگشت و گردن آواز بر نیارد و از دهن دره و خمیازه احتراز نماید و آب بینی و آب دهن در
حضور مردم نیفکند و اگر ضرور شود چنان کند که آواز آنرا نشنوند و بدست و سر آستین پاک نکند
و چون در مجلسی در آید مرتبت خود را نگاه دارد و نه بالاتر از حد خود نشیند و نه پایین تر و اگر غریب
باشد و بیند که در جای او نشسته است اگر تواند بجای خود آید و اگر جای خود خالی نیابد جهد بر آن
کند بی آنکه اضطرابی و گرانی خاطری از او ظاهر شود و اگر خود بزرگ انجماعت باشد که نشسته اند
حفظ مرتبت از او ساقط باشد چه هر جا که او نشیند صدر آنجا باشد و در پیش مردم بغیر از سر دست

ورو جائی را برهنه نکند و از زانو تا ناف را بهیچ حال برهنه ننماید نه در خلوت و نه در حضور مردم
و در پیش مردم نخسبد و چون بخسبد بر پشت نخسبد خاصه که خرخر در خواب را عادت داشته باشد چه
بر پشت خوابیدن سبب زیادتی آن باشد و اگر در میان جمعی پینکی برو غلبه کند اگر تواند برخیزد و بگذا
تعلل یا مشغول شدن بکاری دفع آن نماید و اگر در میان جماعتی باشد که همه اراده خسپیدن نمایند او نیز
با ایشان موافقت نماید یا از پیش ایشان بیرون آید و بالجمله چنان کند که مردم را از و جهت
با نفرتی نبوده باشد و خود را بر ایشان گران نکند و اگر بعضی ازین آداب برو دشوار آید با خود
بیندیشد که مذمت و ملامتی که مردم او را بر ترک رعایت آن بکنند قصور آن زیاده بر مشقتی است
که بواسطه ترک آن متحمل می باید شد تا بعد از آن مواظبت بر آداب مذکور برو آسان شود

آداب طعام خوردن اول دست و دهن و انگشت و بینی را پاک کند آنگاه بر کنار خوان حاضر شود
و چون بنشیند بطعام خوردن در طعام خوردن پیشی نگیرد مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه
آلوده نکند و بزیاده از سه انگشت طعام نخورد و دهن را فراخ نکند و لقمه را بزرگ نگیرد و زود
فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد بلکه حد اعتدال نگاه دارد و انگشت نلیسد و بالوان طعام نظر
نگارد و طعام را نبوید و نگزیند و اگر بهترین طعام اندک باشد بآن حرص ننماید و آنرا بدیگران گذارد
و نگذارد که چربی بر دست او نمایان باشد و نان و نمک را بر سر سفره تر نکند و بر کسی که با او میخورده باشد
نگرد و در لقمه او نظر نکند و از پیش خود میخورده باشد و آنچه بدهان برده باشد مانند استخوان
و غیر آن چون بیرون آورد بر نان و سفره ننهد و اگر در لقمه استخوانی بوده باشد چنان از دهن
بیفکند که کسی بر آن وقوف نیابد و پیش از دیگران بمدتی دست از طعام باز نگیرد بلکه اگر سیر

شده باشد دستی بنمک کشیده باشد و خود را مشغول خوردن وانمود کرده باشد تا دیگران نیز فارغ
شوند و اگر بجماعت دست باز گیرند او نیز دست باز گیرد و اگرچه هنوز سیر نشده باشد مگر در خانه
خود یا موضعی که بیگانگان نباشند و اگر در میان طعام آب خوردن نماید باید که آهسته آب بیاشامد
و دران حال آواز دهن و گلو ظاهر نسازد و چون خواهد خلال کند بکناری رفته خلال کند و آنچه از دندان
بخلال جدا شود فرو نبرد و اگر در میان جمعی بود در خلال کردن توقف نماید و اگر نتواند توقف کرد
آنچه بخلال جدا شود بموضعی افکند که مردم نفرت نگیرند و چون دست بشوید در پاک کردن انگشتان
و بیخ ناخنان جهد بلیغ نماید و همچنین در پاکیزه کردن لب و دهن و دندان و در مجلس غرغره نکند
و چون بکند آب دهن را در طشت نریزد و چون بریزد دست را حایل ساخته از نظر مردم بپوشد
و در دست شستن سبقت بر دیگران نکند و باید که میزبان بعد از همه دست بشوید و اگر پیش از
طعام دست بشویند میزبان سبقت نماید بر دیگر حاضران **آداب شراب خوردن** باید که چون
بمجلس شراب داخل شود نزدیک افضل ابنای جنس خود بنشیند و از نشستن در پهلوی کسی که بصفات
و کم عقلی موصوف باشد احتراز نماید و بحکایات شیرین و اشعار رنگین که مناسب وقت و حال باشد
مجلس را خوش دارد و از گرفتگی و ترشرویی اجتناب نماید و اگر از اهل مجلس بسال یا برتبت
فروتر باشد می باید گوش بسخن ایشان دارد و اگر سازنده و خواننده حاضر باشند حکایت
خود را طول ندهد و در همه احوال رو بجانب بزرگ مجلس داشته باشد و گوش خود را وقف شنیدن
سخنان او کند بی آنکه بدیگران مطلق توجه ننماید و بی التفاتی کند و باید که چندان مقام نکند که مست
شود که در دین و دنیا هیچ چیز با مضرت تر از مستی نیست چنانچه هیچ فضیلت و شرف زیاده

از خردمندی و هشیاری نیست پس اگر تنگ شراب باشد افراط در خوردن ننماید یا آنچه خورد
ممزوج بآب یا گلاب و امثال آن کند یا زود از مجلس برخیزد و اگر پیش از آنکه بسر حد مستی رسد
حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید یا آنکه خود را بمستی بدارد و تقریب
بیرون آمدن سازد و سخن با مستان طول ندهد و چون بایکدیگر رد و بدل کنند میانجی نشود مگر
آنکه چنانکه معاملهٔ ایشان بخصومت میکشد آنگاه ایشان را از یکدیگر جدا کرده مانع خصومت شود
و اگر بر شراب خوردن قادر باشد طلب زیاده بر آنکه دور میگردد نکند و اگر یکی از ندما
از شراب خوردن عاجز شود تکلیف خوردن آن نکند و اگر غشیان برو زور آورد بهر حیلت که
باشد در مجلس خود را نگاه دارد یا در حال بیرون آید و چون قی کند باز بمجلس معاودت نماید
و میوه و ریحان از پیش یاران برندارد و نقل بسیار نخورد و هر یک از حریفان را بنوعی ذکر می
که لایق حال او باشد مخصوص گرداند و تا تعرضی نیابد بسبب عیش و نشاط اهل مجلس نشود چه این معنی با
کمی وقع او در پیش ایشان باشد و از مجلس بسیار برنخیزد و اگر صاحب جمالی حاضر باشد در و بسیار
نظر نکند و با او سخن نگوید و اگر چه با او گستاخ باشد و از ارباب ساز و نغمه التماس لحنی که طبع او بآن
مایل باشد نکند و چون از مستی در خود بیابد برخیزد و جهد کند که بمنزل و مقام خود رود و اگر نتواند بموضعی رود
که از مجلس دور باشد و آنجا بخوابد و تا تواند در مجلس ملوک یا مجلس کسانی که در مرتبهٔ او نباشند
یا کسانی که با ایشان گرم اختلاط نبوده باشد حاضر نشود و اگر ضرورت افتد زود بیرون آید
و اگر از مستی بترسد و حریفان تکلیف شراب میکرده باشند و نگذاشته باشند که بیرون آید
بسادگی خود را مست سازد و علامات مستی مفرط ظاهر کند تا دست از و بدارند و تواند از مجلس

اینست آنچه وعده کرده بودیم از آداب و اگر چه شقوق و انواع آداب از حد حصر بیرون است و بحسب
اوضاع و احوال مختلف میشود اما هر کس که بزیور عقل و فضل آراسته باشد رعایت شرایط و لوازم هر کاری
بجای خویش و در وقت خویش برو دشوار نباشد والله الموفق

فصل پنجم در سیاست و تدبیر بندگان و خدمتکاران

باید دانست که خدمتکاران و غلامان در منزل بمنزلهٔ دست و پا و سایر
اعضا اند از بدن چه کسی که بجهت کسی کاری کند که اگر آن کار را خود کند بدست خود باید کرد
در معنی بجای دست او باشد و کسی که بکاری بواسطهٔ او اقدام نماید که اگر خود بکند قدم در آن
باید داشت بمنزلهٔ پای او باشد و برین قیاس کسی که مشقتی را از پس بردارد که او را
بچشم بایستی متحمل آن شد بجای چشم او باشد و اگر نه وجود این طایفه بودی همه کارها را خود بایستی
کرد ابواب راحت بر تنگی پس مسدود شدی و بایستادن و نشستن پی در پی و حرکات و سکنات
متعاقب و آمدن و رفتن مکرر متحمل تعب بسیار بایستی شد و مهمات و کارها این کس پیش مردم
بر جای نماندی پس باید که بر وجود این جماعت شکرگذاری نمود و وجود ایشان را از فضل
و عنایت خدای تعالی دانست و انواع نرمی و مدارا با ایشان بکار باید برد و ملاطفت
و مسامحت بسیار با ایشان نمود چه ایشان نیز آدمی اند و ایشان از کلال و ماندگی و سستی اعضا
در کارها دست رسیده و بعضی ارادها و آرزوها میدارند که طبیعی انسان است پس در باب ایشان
عدل و انصاف را رعایت باید نمود و از تعدی و جور بر ایشان اجتناب را لازم دانست
تا قدر نعمت خدای تعالی دانسته شده باشد و وظیفهٔ شکرگذاری او بتقدیم رسیده و طریق نگاه
داشتن خدمتکار و بدست آوردن غلام و کنیزان باشد که بعد از معرفت باحوال او که از کجاست

در مقام نگاه داشتن و خریدن او نشود و چها

و چه ذات است پاک بوده است و از آلایش ادرکارها و معرفت صفات و اخلاق او از جمعی که
صورتهای زشت داشته باشند که در نظر بد نمایند احتراز نماید و در مقام نگاه داشتن و خریدن ایشان نشود
چه در اغلب خلق مردم از خلق ایشان معلوم شود و در امثال فرس آمده است که نیکوترین چیزی از ذات
صورت او بود و در حدیث وارد است که اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه یعنی خیر و نیکویی را
از جمعی طلب کنید که بحسن و نیکویی روی موصوف باشند یعنی از بدرویان توقع خیر نداشته باشید
و از نگاه داشتن جمعی که بعلتی گرفتار باشند مثل یک چشم و لنگ و پیس و مانند آن اجتناب
باید کرد و بمحض فهمیدگی و زیرکی ظاهری اعتماد کردن و در مقام امتحان و تجربت احوال ایشان
نشدن از احتیاط دور است چه بسیار باشد که مکر و حیل و شعبده بازی با این دو خصلت جمع شود و حیا
و عقل اندک با زیرکی و فهمیدگی بسیار اختیار باید کرد و حیا و عقل درین باب بهترین خصلتهاست و چون
خدمتکاری اینچنین بدست افتد او را بعمل و کاری که با او مناسبت داشته باشد و رغبت او بآن کار
ظاهر شود مشغول باید گردانید و آنچه او را در آن کار در کار باشد سامان باید داد و او را بهمان کار که
رغبت او بآن ظاهر شده است باید گذاشت و بکار دیگر ترغیب نباید کرد چه هر طبیعتی را با صناعتی
خاص و شغلی خاص خصوصیتی باشد که بصناعتها و شغلهای دیگر نباشد و اگر ازین قانون تجاوز کند مانند
کسی باشد که اسب را بجای گاو در کار زراعت بدارد و گاو را بدل اسب دوانیدن فرماید
و چون کاری از کارهای او در نظر بد آید نشاید او را از خدمت دور کرد که این نشانه تنگدلی و بی
صبری باشد چه هر گاه دور کند بدل او نگاه باید داشت و او نیز همین حکم خواهد داشت پس
آخر چنان خواهد شد که از منفعت خدمت محروم ماند و باید که بر خدمتکار ظاهر سازند و باو بفهمانند

که مفارقت او از خدمت مخدوم بطریقی و سببی نخواهد بود و بهیچ وجه من الوجوه جدائی از و میسر نخواهد بود
تا هم بمروت و وفای اینکس نیز نیک باشد و هم خدمتکار شرط هواداری و جانسپاری و احتیاط
در خدمت بیشتر رعایت کند چه این افعال گاهی از و صادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم خود
شریک داند و از عزل و دور کردن خود ایمن باشد و چون ملاحظه کند که صاحب او ضعیف رای و
تنگدل است و بهر گناهی او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او عاریتی خواهد دانست و در
هیچ کاری ثبات نخواهد ورزید و بیشتر طمع و هوای کار خواهد داشت بلکه همت بر خیانت و
ذخیره گذاشتن بواسطه وقتی که دور شود یا مغضوب صاحب گردد خواهد گماشت و اصل بزرگ
در خدمت آن بود که باعث ایشان بر خدمت محبت ایشان باشد بصاحب نه ضرورت و
امید ایشان باشد بعنایت صاحب نه ترس تا خدمت را پسندیده کنند و باید که اخلال
بامور معاش ایشان از خوراک و پوشش و غیر آن بهیچ وجه واقع نشود بلکه آنرا بر ضروریات خود
مقدم دارند و ایشان را اوقات راحت و آسایشی تعیین کنند و چنان سازند که اقدام بخدمتی
که باشیان رجوع شده از روی نشاط و خوشحالی کنند نه از سر ملالت و گرانی خاطر و اصلاح خدمتکاران
را مرتب نگاه باید داشت و بواسطه انواع گناه انواع تادیب قرار باید داد و راه عفو را بکلی
مسدود نباید کرد و بلکه رعایت آن بیشتر باید نمود و توبه و انابت که از ایشان واقع شود باید پذیرفت
و کسی که بعد از توبه باز بسر گناه رود او را چاشنی تادیب و تنبیه باید چشانید و مادام که
اظهار ندامت و پشیمانی میکرده باشد و قید حیا را از خود بر نداشته باشد با او باید ساخت
و چون با صرار بران مبادرت نمود و زبان به بی حیائی گشود و بخیانتهای فاحش اقدام نمود

وظاهر شد که بتادیب و تهذیب قابل اصلاح نیست بزودی او را دور باید کرد والا بسبب
خدمتکاران دیگر نیز تباه شوند و فساد از و بدیگران تعدی کند و باید دانست که در خدمت کار
گرفتن بنده از آزاد بهترست چه بنده بقبول طاعت مولی و درآمدن باخلاق او مایل تر باشد و از
جدا شدن نومید تر و از برای خدمت خود نفس جمعی از ایشان را اختیار باید نمود که خردمند
و فهم دار تر و بحیا نزدیکتر باشند و بواسطه تجارت کسی که امتحان وقوف او در آن کار شده
باشد و امین و فایده رسان و خداترس تر باشد و بواسطه کار عمارت آنکه قوی بدن تر و جلدتر و کار
گر تر باشد و برین قیاس بواسطه هر کاری کسی را اختیار باید نمود که لوازم آن کار از و بهتر آید و اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول آزاد بطبع دوم بنده بطبع سیم بنده شهوت و هوای نفس خود
اول را بمنزله اولاد و فرزندان باید دانست و بتعلیم آداب نیکو ترغیب فرمود دوم را بمنزله
مواشی و چارپایان باید داشت و بران نسبت از ایشان خدمت گرفت و سیم را بقدر حاجت
بشهوت باید رسانید و بخواری خدمت تمام کار فرمود و از اصناف مردم طایفه عرب بفصاحت
و خوش کلامی و زیرکی ممتاز باشند اما بجهت قوت شهوت موصوف باشند و عجم بعقل و آداب دانی
و پاکیزه روزگاری ممتاز باشند اما حیلت و مکر و خدعه در ایشان بیشتر باشد و روم بوفا و امانت
و رعایت دوستی و فایده رسانی ممتاز باشند و بخیل و خست موصوف و اهل هند بقوت حس
و تندی حدس ممتاز باشند و بعجب و بدنیتی و مکر بسیار موصوف و ترک بشجاعت و خدمت
شایسته و حسن منظر و خوش نمودی ممتاز باشند اما بغدر و قساوت قلب و بی حفاظی متصف
اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم

مقاله سیم در سیاست مدن

یعنی نظام و نسق دادن مدنها بعضی که مذکور خواهد شد و دران هشت فصلست

فصل اول در احتیاج خلق بمدینه

یعنی جمع شدن اصناف مردم با یکدیگر و شرح فضیلت آن پیش ازین گفته شد
که هرچه در عالم موجودست او را کمالیست و چنان شد که کمال بعضی از ابتدای خلقت باوست
و از و جدا نمیشود مانند اجسام آسمانها و آنچه در آسمانهاست از خورشید و ماه و ستارها و کمال بعضی
بعد از موجود شدن بمرور ایام بهم میرسد مثل انسان و باقی حیوانات و درختان و میوها و امثال آن
و این قسم را حرکتی هست از نقصان بجانب کمال و این حرکت یعنی رسیدن بکمال بی سببی نمی باشد
و آن سبب بعضی سازنده و بکمال آرنده و در رسانیدن بکمال محتاج بچیزی دیگر نیستند و بعضی اعانت
کننده و یاری دهنده و چیزی اند که رساننده او بکمالست اول که خود رساننده و بکمال آرنده مثل صورتها
که بقدرت الهی بر نطفه آدمی وارد میشود و آنرا بکمال او که انسان شدن است میرساند چه اول
نطفه است که عبارت از منی است که برحم در می آید بعد از ان باندک زمانی علقه میشود
یعنی منی بسته شده بعد از ان مضغه میگردد یعنی مانند گوشت جاویده بعد از ان پاره
از ان صلاحیت گوشت شدن پیدا میکند و گوشت میشود و پاره را ماده استخوان شدن
میشود و استخوان میگردد و بعد از ان گوشت باطراف آن در آمده صورت حیوان
پیدا میکند بعد از ان روح دران میدمد و حیوان میگردد یعنی حیات می یابد بعد از ان
نفس ناطقه با و تعلق میگیرد و انسان میشود ذلک تقدیر العزیز العلیم و قسم دوم سبب
که اعانت کننده و یاری دهنده است در رسیدن بکمال و این قسم اعانت بر سه نوع است
اول آنکه اعانت جزئی از اجزای بدن کند که در بکمال رسیدن احتیاج باعانت

دار دماشند غذا که بعد از آنکه وارد معده شده و از کیلوس و کیموس گذشت و هضم چهارم یافت
بجرم گوشت در می آید و بجهت زیادتی گوشت میشود و پاره بجسم استخوان می پیوندد و سبب
ضخامت میکند که استخوان میشود و این قسم اعانت را اعانت در ماده میگویند دوم آنکه از و کاری
بعمل می آید و از آن کار اعانت در رسیدن بکمال حاصل میشود مثل اعانت آب در رسیدن غذا
بعضو چه کار آب نرم کردن و رونده ساختن غذاست و آن سبب آن میشود که غذا بعضو رسد
و عضو را بکمال رساند و این قسم اعانت را اعانت بآلت میگویند سیم آنکه از اعانت کننده عملی صادر شود
که آن عمل نسبت بآنچیز که احتیاج باعانت دارد کمال باشد و آنرا اعانت خدمت می نامند و
این قسم اعانت بر دو نوع است اول آنکه اعانت خدمت او بذات خود باشد یعنی همان فعل
اعانت کننده و یاری دهنده باشد بی واسطه چیزی دیگر مثل اعانت خدمتکاران و چاکران
صاحبان خود را دوم آنکه آن فعل را فایده باشد و آن فایده و رسانیدن بکمال باشد مثل رعایت شبانان
گله گوسفندان را که فعل او چرانیدن و آب و علف دادن است و فایده آن بالیدن و نمو کردن که
سبب بکمال رسیدن ایشان است و بعد از تقریر این مقدمات گوئیم که عناصر چهارگانه که آتش
و هوا و آب و خاک است ~~و حیوانات چند و چند که عبارت از انسان و سایر حیوانات~~ است
و حیوان که عبارت از حیوانات جز [انسان] و برهنه و شبان گنده است صح
و نبات که عبارت از درختان و میوه و سایر گیاههاست هر سه ایشان اعانت نوع انسان میکنند
و یاری میدهند انسان را تا بکمال برسد هم اعانت در ماده که سبب زیادتی ماده انسان که گوشت
و استخوان و رگ و پی است می شوند و هم اعانت بآلت که کار آب و هواست که غذا را نرم و رونده
می سازند تا جزو بدن تواند شد و هم اعانت خدمت که کار آتش و آب است که غذا را پخته

میکند که وارد بدن تواند شد و بدن را بکمال رسانید و انسان به بنی نوع خود اگرچه در اعانت بماده
و اعانت بآلت احتیاج ندارد چه انسان که عبارت از نفس ناطقه است مجرد است و مجرد را
ماده نمی باشد که در آن احتیاج بچیزی داشته باشد و مجرد بآلت نیز احتیاج ندارد که اعانت
بآلت نیز تواند واقع شد نه آتش همچنانچه بعناصر و حیوان و نبات احتیاج دارد که بهر سه نوع اعانت
اعانت او کنند در اعانت خدمت به بنی نوع خود محتاج است چه تا بعضی خدمت بعضی
نکنند و هر یک بکاری که فایده دیگران کند مشغول نشوند کار انسان نظام و انتظام نمیتواند یافت
و باقی حیوانات احتیاج ایشان به نوع خود مختلف باشد بعضی در اصل احتیاج ندارند مانند حیواناتی
که خود تولد می یابند بی آنکه اجتماع نر و ماده واقع شود و اکثر حیوانات آبی از زمین قبیلند و بعضی را
و بعضی مثل حیواناتی که تولد بعضی بزائیدن بهم میرسند در حفظ نوع خود یعنی در باقی ماندن و بر طرف
نشدن نوع خود نر را بماده و ماده را بنر احتیاج است که اگر نر و ماده آن نوع با یکدیگر جفت نشوند
نوع ایشان باقی نمی ماند و بعد از تولد در ایام بالیدن نیز تا وقتی که بسن تمیز برسند و معرفت
بغذا و تحصیل آن بهم رسانند بعضی از نوع خود احتیاج دارند که غذا را بایشان برسانند و ایشان را
از خصمان نگاه دارد و بعضی مانند مورچه و مگس عسل و کرم ابریشم و بعضی مرغان هم در حفظ نوع و هم در
حفظ شخص که عبارت از باقی بودن شخص ایشان است باعانت و اجتماع احتیاج دارند چه نمو کردن
و بالیدن ایشان باعانت بعضی عناصر است و اما نبات که عبارت از درختان و میوه ها و گیاهها باشد احتیاج
ایشان بعناصر هر سه نوع اعانت واقع است بماده خود ظاهر است چه ماده ایشان
از عناصر چهارگانه است و تا اعانت آب و خاک نباشد نمو نمی یابند و بکمال نمیرسند و اما اعانت

بالت مثل احتیاج بتخم که بر زمین میافکنند و بچیزی که آنرا بپوشند مانند از کرما و سرما این مانند
و امثال آن و اما اعانت بخدمت مانند احتیاج بخوشها که محل بر آمدن تخمهاست که بسبب دوران
شدن آب و سیراب شدن آنها بشود و نبات با یکدیگر گاه در حفظ نوع احتیاج میباشند مثل
بعض درختان خرما که نر و ماده با هم جمع نشود خرما بهم نمیرسد و اگر این ازدواج واقع نشود
باندک زمانی اثر از درختان مذکور نمیماند بالجمله ازین تفصیل معلوم شد که نوع انسان که اشرف
موجودات عالم است باعانت و یاری دادن بنی نوع خود و دیگر حیوانات احتیاج است
هم در بقای نوع و هم در بقای شخص اما آنکه بانواع دیگر حیوانات احتیاج دارد ظاهرست
و بیان محتاج نیست و اما اینکه بنی نوع خود محتاج است بسبب آنکه اگر هر شخص را ترتیب
غذا و لباس و منزل و سلاح خود مشغول بایست بود اول افزار و آلات درودگری و آهنگری
بدست بایستی آورد و بدان افزار و ادوات آلات و افزار زراعت و درو کردن
و خرمن کوفتن و آرد کردن و نان پختن و رشتن و بافتن و دیگر حرفها بایستی مهیا نمود و بعد ازان
بمهمات مذکور مشغول شد و هیچ شک نیست که بقای زندگانی او درین مدت بی غذا میسر نمیشد
و ایام عمر او برین اشغال اگر تقسیم میشد ادای حق یکی ازینجمله چنانچه باید بعمل نمی آمد پس چون
هرکدام بصنعتی قیام نمایند و کاری ازین کارها که ضروری زندگانی انسان است زیاده بر
قدری که او را بس شود مشغولی نمایند و بدادن قدر زیادت بدیگران و گرفتن بدل آن
ازیشان قانون عدالت بکار دارند اسباب معیشت فراهم آید و بقای نوع میسر شود
چنانچه مشاهده میشود و اشارت باین معنی است آنچه در حدیث آمده است که آدم علیه السلام

چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار بایست کرد تا نان پخته شود که هزار و یکم آن سرد
کردن نان بود بعد از پخته شدن آنگاه بایست خورد و در عبارت حکما نیز این معنی برین وجه
آمده است که هزار شخص میباید کار بکنند تا یک کس لقمه نان تواند در دهان گذاشت پس چون
تعیش و زندگانی انسان موقوف بر اعانت و یاری دادن یکدیگرست برین وجه صورت می یابد که
هرکدام صنعتی و کاری پیش گیرند چه اگر همه یک کار پیش میگرفتند کارهای دیگر معطل میماند
و معاونت و یاری دادن یکدیگر دست بهم نمیداد و کار عالم نظام نمی یافت حکمت الهی
تقاضای این کرد که هرکدام بر طبیعتی خلق شوند مخالف طبیعت دیگران چه اگر همه بر یک طبع می بودند همه
یک کار اختیار میکردند و تناول غذا که موقوف بر هزار کارست میسر نمیشد پس طبعها مختلف
شد تا هر کس موافق طبع خود بکاری رغبت نمایند بعضی شریف و بعضی خسیس و هرکدام بشغل خود
خرسند و مشعوف باشند و همچنین حکمت الهی تقاضای آن کرد که بعضی توانگر و مالدار باشند و بعضی
درویش و بی چیز و بعضی فهمنده و زیرک و بعضی کودن و کم فهم که اگر همه توانگر می بودند اعانت بخدمت
واقع نخواهست شد و کسی را بخدمت مثل خودی فرو نخواهست آمد و همچنین اگر همه درویش می بودند
بواسطه عدم قدرت بر ادای عوض خدمت و چون صنعتها در شرافت و خساست مختلف اند اگر همه
فهمنده می بودند و قوت تمیز همه مساوی می بود همه نوع شریف را اختیار میکردند و کسی
رغبت بصنعتهای خسیس نمینمود و نظام کار عالم بهم نمیرسید اینست معنی آنچه حکما گفته اند که
لو تساوی الناس لهلکوا یعنی اگر مردم همه در همه چیز مساوی هم می بودند هلاک میشدند و نمیتوانستند
زندگانی نمود و لیکن چون بعضی برای صاحب دستی پر دست موصوف شده اند و بعضی بفضل

و اعانت و یاری دادن یکدیگرست

دو انش و بعضی بشوکت و سیاست و بعضی بسیاری کفایت و نفع رسانی و بعضی به بی تمیزی و کم عقلی
تا بطریق آلت باشند دیگران را که عالم برین وجه که مشاهده میشود صورت بست و از قیام
هریک بکار خود نظام و انتظام بهم رسانید و چون معلوم شد که بقای شخص و نوع انسان بی معاونت
و یاری دادن یکدیگر صورت نمی بندد پس انسان بمقتضای طبع احتیاج داشته باشد باجتماع
و این نوع اجتماع را ارباب این علم تمدن میگویند و تمدن را از مدینه گرفته اند که عبارت از
جمع شدن جمعیت که بانواع صنعتهای شریف و خسیس که هر بعضی صنعتی را اختیار نموده باشند
معاون و یاری دهنده یکدیگر باشند چنانچه دانسته شد که زندگانی بآن موقوف است
و چنانچه پیشتر گفتیم که غرض از قرار منزل نه آنست که جائی بواسطه بودن بهم رسد بلکه غرض
اجتماع اهل منزلست که بعضی خادم باشند و بعضی مخدوم و بعضی تابع باشند و بعضی متبوع تا
نظام کار منزل بهم رسد اینجا نیز معنی مدینه نه مسکن اهل شهرست بلکه جمعیتی خاص است میان اهل شهر
که هر کدام بصنعتی و هریک بکاری قیام داشته باشند تا در مقام اعانت و یاری دادن یکدیگر
در آیند و چون چنانچه مذکور شد طبایع مردم مختلف خلق شده است لاجرم بعض طالب لذت
باشند و بعض طالب عزت و بزرگواری نمایند و بعضی چیز دوست باشند و همت ایشان مصروف
خیر باشد و بعضی شر را خواهند و همت ایشان مصروف شر و آزار مردم باشد و اگر این جماعت را
بطبع خود واگذارند معاونت و یاری دادن ارباب خیر نیز صورت نتواند بست چه متغلب و زور
آور خواهد که همه بنده و مطیع او باشند و حریص خواهد که همه چیز را او مالک باشد و باین سبب
نزاع و جدال میان اهل مدینه بهم رسد و کار بافساد و عدم نظام بکشد پس بضرورت تدبیری باید

کرد که هر کس بمرتبه که لایق حال او باشد قناعت کند و دست او از تعدی و تصرف در آنچه حق او نباشد
کوتاه کرده و آن تدبیر را سیاست خوانند پس اگر این تدبیر بر وفق قانون حکمت اتفاق افتد
مردم را بکمال رساند که در ایشان بقوتست آنرا سیاست الهی گویند و اگر بچیزی دیگر که سبب آن سیاست
باشد نسبت دهند و حکما آنرا بر چهار قسم نهاده اند سیاست ملک و سیاست غلبه و سیاست
کرامت و سیاست جماعت اما سیاست ملک تدبیر جماعتی بود بر وجهی که ایشان را فضایل حاصل آید
و این را سیاست فضلا نیز گویند و اما سیاست غلبه تدبیر امور خسیسان باشد و این را سیاست خساست
نیز نامند و اما سیاست کرامت تدبیر جماعتی باشد که برغبت بکرامات متصف باشند و همیشه
در طلب کرامت و بزرگواری باشند و اما سیاست جماعت بدین وجه باشد که یاد کنیم که هم سیاست
بعضی تعلق باوضاع دارد مانند عقود و معاملات چون بیع و شری و نکاح و اجاره و امثال آن و بعضی
تعلق بامور عقلی دارد مانند تدبیر ملک و تدبیر مدینه و هیچکس را از سه کس بی آنکه رجحان تمیزی و زیادتی
فضلی داشته باشد یکی از دو نوع سیاست قیام نماید چه تقدم بر غیر و مردم را بکار داشتن
نزاع و خلاف کند پس تدبیر اوضاع شخصی احتیاج افتد که بالهام الهی ممتاز باشد از دیگران تا
او را مردم انقیاد نمایند و آن شخص را در عبارت پیشینیان حکما ناموس گفته اند و اوضاع که او قرار دهد
ناموس الهی و در عبارت حکمای این زمان او را شارع گویند و اوضاع او را شریعت
و در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتایید الهی بسیرت مرضی خلق الله ممتاز باشد از دیگران
تا او را ریاست و تدبیر امور ایشان میسر شود و قدمای حکما تعبیر از آن شخص بملک علی الاطلاق
کرده اند و احکام او را صناعت ملک و سلطنت گویند و حکمای این زمان او را امام و افعال

او را امامت گویند و افلاطون او را مدبر عالم خواند و ارسطو انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن

و اجتماع مردم بوجود او صورت بندد و باید دانست که مراد بملک درین مقام نه آنست

که خیلی و حشمی داشته باشد بلکه مراد آنست که در حقیقت مستحق ملک و حکومت او باشد و اگر چه بظاهر

هیچکس باو التفات نکند و چون بیاشد تدبیر غیر او باشد جور و عدم نظام شایع شود و بالجمله در هر روز

کاری و قرنی بصاحب ناموس احتیاج نباشد چه یک وضع که او قرار دهد اهل ادوار و قرون بسیار را

کفایت کند اما در هر روزگاری اهل عالم را مدبری باید تا حفظ ناموس نماید و مردم را بمراسم انبیا تکلیف

بکند چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و او را می باید

ولایت تصرف باشد در جزویات امور بحسب مصلحت هر وقت و ازینجا معلوم شود که حکمت

مدنی نظر باشد در قوانین کلی که مقتضی مصلحت عموم مردم باشد و از آن جهت بتعاون و یاری دادن

یکدیگر متوجه باشند و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص و نوع بیکدیگر محتاجند و رسیدن

ایشان بکمال بی بقا میسر نیست پس در رسیدن بکمال محتاج یکدیگر باشند و چون چنین باشد تمام

و کامل شدن هر شخص باشخاص دیگر از نوع خود وابسته باشد پس بر هر کس واجب باشد که طریق

معاشرت و اختلاط با ابنای جنس را خوب رعایت کند تا از قانون عدالت انحراف نکند و متصف

بجور نشود و معاشرت و مخالطت بدین وجه آنگاه تواند کرد که بر طریق سلوک با مردم دانا باشد و او را بامور

که موجب نظام و انتظام و اموری که موجب فساد باشد اطلاع داشته باشد و علمی را

که امور مذکور را از آن معلوم می شود بدست آورده باشد و آن علم حکمت مدنیست پس بر هر کس را

ضرور باشد که این علم را بیاموزد تا بطریق سلوک با ابنای نوع بوجهی که مقتضی حکمت باشد قادر گردد

و الا معاملات و معاشرات او با مردم از جور خالی نماند و بسا باشد که سبب فساد عالم گردد و ازینجا

معلوم شد که منفعت این علم بهر کس شامل است و چنانکه صاحب علم طب چون در علم خود ماهر باشد

بر حفظ صحت بدن انسان و ازالت مرض از آن قادر گردد صاحب این علم نیز چون درین علم تمام

گردد بر حفظ صحت مزاج عالم و ازالت انحراف از آن قدرت پیدا کند و او در حقیقت طبیب عالم

باشد و نظر او در حال عالم و اجزای عالم چون نظر طبیب باشد در حال بدن و چون نظر کدخدای در حال

و اجزای بدن هم

منزل و حال اجزای منزل و هر دو شخص که میان ایشان در صناعتی یا عملی شرکت بود و آنکه در آن صنعت کاملتر

بود نسبت با آن دیگر مرتبه ریاست داشته باشد و آن دیگر را انقیاد و اطاعت او باید داشت تا او نیز بکمال

او برسد و هر اجتماعی از اجتماعاتی که مذکور شد باجتماع دیگر تعلقی هست و این تعلق بر سه نوع است

اول آنکه اجتماعی جزو اجتماع دیگر باشد مثل اجتماع منزل دوم آنکه اجتماعی اجتماع دیگر را فرا گرفته باشد

مثل قبیله و شهر سیم آنکه اجتماعی خادم اجتماعی باشد مانند ده و شهر چه اجتماع اهل دهها اجتماع ناقص

باشد که هر یک بنوعی خدمت اجتماع بزرگ بهر کنند و چون تألیف اهل عالم ازین نوع اجتماعات باشد

کسانی که از تألیف بیرون باشند و بانفراد و وحدت میل کنند از فضیلت بی بهره باشند چه اجتناب

از مردم و اختیار عزلت و خود را باز داشتن از معاونت و یاری دادن ابنای نوع با نهایت

احتیاج باشد و خیانت و پیدا کردن نهای ایشان محض جور و ظلم باشد و بعضی ازین طایفه این فعل را پیش خود

فضیلتی شمرند مانند جماعتی که در نشستن صومعها و در گرفتن در شکاف کوهها منفرد باشند و آن را

ترصدهم

ترک دنیا نام نهند و طایفه که در مشغله معاونت خلق نباشند و طریق اعانت و یاری دادن بالکلی مسدود دارند

و از او توکل نام کنند و گروهی که بر سبیل سیاحت در دنیا گردی از شهر بشهر باروند و هیچ موضعی

مقام بگیرند و مباشر اختلالی که باعث سوانحی باشد نشوند و گویند که اعتبار از حال مردم بیگیریم و
در افضلیت اندیشه این قوم و امثال ایشان زنیکه مردم بمعاونت و یاری دادن یکدیگر کسب کرده اند
میگیرند و در عوض آن هیچ بدیشان نمیدهند غذای ایشان امیخورند و لباس ایشان امی پوشند
و کاری که عوض آن شود نمیکنند و از آنچه مقتضی بقای نوع انسان و نظام کار عالم است اعراض میکنند
و چون سبب عزلت و کناره کردن از خلق اوصاف ذمیمه که در طبع انسان مرکوز است از ایشان بعمل
نمی آید و شر ایشان بکسی نمیرسد جماعت کوته نظران ایشان را اهل فضایل توهم میکنند و درین توهم خطا
کرده اند چه حقیقت نه این باشد که ترک شهوت شکم و فرج بر سبیل لوجه بکنند بلکه حقیقت آن باشد که هر چیزی را
حدی و حقی که قرار داده اند نگاه دارند و بران چیزی زیاده نکنند و از آن چیزی کم ننمایند
و عدالت نه آن باشد که مردمی اگرچه بر ایشان ظلم نکنند بلکه آن باشد که معاملات با مردم بقاعده
عدل و انصاف کنند و چون کسی با کسی مخالطت نکند سخاوت که بهترین صفات است از وچگونه
بظهور تواند رسید و چون در معرکه و هیچ جنگی ننمایند مآثر شجاعت او چون ظاهر سازند و چون صورت
شهوانی بنظر نیاورند عفت از وچون بظهور رسید و اگر کسی خوب تأمل کند می باید که اختیار این صفت
مردم را بجمادات و مردگان تشبیه می سازند نه باهل فضل و تمیز چراکه اهل فضل و تمیز از تقدیری که خالق عالم
تعالی شانه کرده باشد انحراف جایز ندارند و در سیر و حسن عادات و سلوک بقدر طاقت حکمت او
اقتدا کنند و توفیق دران باب طلب نمایند انه خیر موفق و معین فصل دوم در فضیلت
محبت که آمیزش مردم با یکدیگر که ضروری انسان است بان بهم میرسد باید دانست که تعیش و
زندگانی انسان بی معاونت و یاری دادن یکدیگر میسر نیست بواسطه آنکه هر کس از ابتدای خلقت

بمقتضای طبع طالب کمالیست چه در نمو و بالیدن بدن و چه در بدست آوردن صفات و اتصاف
بصفات ضروری انسان و هیچ کمالی بتنهائی بهم نمیتواند رسید پس هر کس بمقتضای طبع و سرشت
محتاج بود باجتماع و آمیزش با یکدیگر که در معاونت و یاری دادن بهم بمنزله اعضای یک شخص باشند پس
هر کس را بمقتضای طبع اشتیاقی باجتماع بوده باشد و این اجتماع از محبت بهم رسید پس محبت ضروری
انسان باشد و بی آن تعیش و زندگانی میسر نباشد و ازین جهت که محبت را بر عدالت که اکمل فضایلست
تفضیل داده اند و گفته اند مرتبه محبت در فضیلت از مرتبه عدالت بیشتر است و اگر محبت بکمال در میان
مردم می بود بعدالت احتیاج نمی بود و بانصاف و انتصاف که عبارت از داد دادن و داد یافتن است
احتیاج نمیداشتند و جمعی از حکما در تعظیم محبت مبالغه بسیار کرده اند و گفته اند قوام و بر پای بودن جمیع
موجودات بمحبت است و هیچ موجودی در عالم از محبت خالی نیست چنانچه از وجود هستی خالی نیست نهایتش
مراتب آن در موجودات متفاوتست در بعضی بکمال است و در بعضی نقصان و باقی حکما اگرچه مبالغه را باین مرتبه نرسانیده اند
اما بر زیادتی فضیلت محبت اعتراف دارند و بوجود آن در جمیع انواع موجودات قائلند و اقسام محبت
در نوع انسان بر دو گونه است یکی طبیعی که در طبع آدمی سرشته است مثل آنکه [illegible] داشته باشد
مانند محبت مادر بفرزند که اگر در طبیعت مادر سرشته نمی بود برداشتن این همه تعب و مشقت در تربیت فرزند
نمیکرد و بقای نوع انسان صورت نمی بست و یکی ارادی که باراده و اختیار بهم می رسد و بسبب باعثی
احتیاج دارد و سبب آن یکی از چهار چیز میتواند بود اول لذت دوم نفع سیوم خیر که عبارت از مکارم ذات و
محاسن اخلاق باشد چهارم جمع شدن این سه سبب در یک کس و ازین جهت است که محبت را چهار نوع
قرار داده اند نوع اول محبتی است که سبب آن لذت باشد که از چیزی بیابند و بان سبب آن محبت

پیدا گشته و آن محبتی بود که زود بهم رسد و زود برطرف شود چه لذت که سبب الفت چنانچه ظاهر است
زود بدست می آید و زود برطرف میشود نوع دوم محبتیست که آن نفع باشد که از کسی بکسی برسد
و بآن سبب محب او شوند و این نوع محبت دیر بهم رسد و زود برطرف شود چه نفع ازین قبیلست
نوع سیم محبتیست که سبب آن خیر باشد بمعنی که مذکور شد و آن زود بهم رسد و دیر بماند و نوع چهارم
محبتی است که بسبب آن جمع شدن اسباب ثلاثه باشد در یک کس و آن دیر بهم رسد و دیر بماند
چه آنچه سبب دیر بهم رسیدنست که نفع باشد و آنچه سبب دیر ماندنست که خیر باشد نیز هست
و محبت از صداقت عام ترست چه محبت میان جمعی انبوه و جماعت بسیار می باشد و صداقت
اگرچه میان جمعی می باشد اما نه جمع بسیار پس هر جا صداقت باشد محبت است و هر جا محبت باشد
لازم نیست که صداقت باشد چه میان جماعت بسیار محبت می باشد و صداقت نمی باشد و سبب
صداقت در خردان و جمعی که بطبع خردان باشند لذت باشد و بآن سبب صداقت و زوال آن
ایشان در اندک مدتی بکرّه بهم میرسد و برطرف میشود و سبب آن در پیران و جمعی که در طبع با ایشان
شریک باشند اغلب نفع باشد که از محبوب می یافته باشند و تا آن نفع یافتن باقی باشد صداقت
ایشان باقی باشد و چون نفع انقطاع یابد صداقت نیز برطرف شود و ارباب خیر و صاحبان صفات
نیکو و اخلاق حسن چون سبب صداقت ایشان خیر محض است و لذت و منفعت را در آن مدخل نیست
صداقت ایشان از تغیر و زوال ایمن می باشد و هرگز نقصان بآن راه نمی یابد و غیبت و بدگویی بدگویان
خلل در آن بهم نمیرسد و ارباب شر را ازین قسم صداقت نصیبی نیست و این قسم صداقت را
محبت فی الله و عشق الهی میخوانند و مودت در معنی بصداقت نزدیک است و تفاوت بسیار

در معنی میان ایشان نیست و عشق که عبارت از زیادتی و افراط محبتست از مودت خاص ترست
چه آن جز میان دو شخص صورت نبندد و سبب عشق یا بسیاری لذت باشد که از محبوب بیابند
یا زیادتی خیر و منفعت بی آنکه لذت را در آن مدخل بوده باشد و از جهت التباس و اشتباه این دو
نوع با هم مردم در خوبی و بدی عشق دو صنف شده اند بعضی از خوب میدانسته و مدح میکنند
و بعضی خوب نمیدانسته و ذم میکنند و بسیار باشد که محبت از آمیزش و جمع شدن با یکدیگر بهم رسد مثل
جمع شدن در یک کشتی یا در یک سفر یا در یک سرای امثال آن و سبب آن انسی باشد که در طبیعت
انسان جا دارد و از اینجهتست که انسان را انسان نامیده اند چه انسان بمذهب حق از انس
گرفته شده است و آنها که گفته اند که انسان را از نسیان گرفته اند و چون نسیان در مردم بسیار می باشد
ایشان را انسان نامیده اند خطا کرده اند و چون مؤانست و انس با یکدیگر طبیعی انسانست و هرچه طبیعی
چیزی باشد خاصیت آنچیز است و کمال هر چیز در ظاهر ساختن خاصیت خود است پس کمال
انسان در ظاهر ساختن الفت و مؤانست با ابنای جنس خود باشد و چون این خاصیت باعث
محبتهاست و حکمت الهی تقاضای ظهور این خاصیت میکند و ظهور آن از اجتماع مردم بهم میرسد
مردم را در اجتماع در عبادتها و در ضیافتها ترغیب و تحریص نموده اند و در شریعت نماز جماعت را
از نماز تنها بهتر دانسته اند و چون شبانروزی پنج نوبت مردم یکجا بواسطه نماز جماعت جمع شوند الفت
و مؤانست ایشان با یکدیگر بیشتر شود و شاید برین معنی که چون این اجتماع مردم هر محله را در مسجد
محله خود واقع میتواند شد و اجتماع مردم جمیع محلهای شهر در یک مسجد شبانه روزی
پنج مرتبه نهایت دشواری دارد عبادت دیگر فرموده اند که در هر هفته یکنوبت اهل جمیع محلات شهر

در مسجد جامع که محل اجتماع همگنان تواند شد جمع شوند و بآن عبادت قیام نمایند که نماز جمعه باشد تا چنانچه اهل
هر محله را فضیلت نماز جماعت حاصل شود و باعث موانست و الفت ایشان با یکدیگر بود اهل شهر را
در آن با ایشان شرکت بوده باشد و چون جمع شدن مردم دیههای توابع شهر با مردم شهر
در هفته یک نوبت دشوار است از مواضع دور بشهر آمدن بواسطه این عبادت باعث تعطیل مهمات ایشان
شود عبادت دیگر فرموده‌اند که در سالی دو مرتبه اجتماع همه کس از مردم شهر و روستاق در صحرائی
که گنجایش اجتماع ایشان در آن بوده باشد و ازدحام ایشان را تاب تواند آورد بعمل آید که عبارت از نماز
عید رمضان و عید قربان باشد که چون در شهر عماراتی که محل اجتماع جمیع مردم شهر و روستاق تواند
بود بهم نمی‌توانند رسید بر آمدن بصحرا را بواسطه آن سنت ساختند تا بسبب این اجتماع عام موانست
و آمیزشی که مطلوب شارع است میان ایشان بهم رسد و عامه مردم شهر و توابع را بهره کمال از آن بوده باشد
بعد از آن عموم اهل عالم را نیز باجتماع در یک موقف در همه عمر یک مرتبه تکلیف کرده‌اند تا باعث زیادتی
تعب و مشقت ایشان نبوده باشد و وقتی خاص از برای آن قرار نداده‌اند و آمدن بآن موقف را باختیار ایشان
گذاشته‌اند تا هر وقت میسر شود از جمیع شهرها دور و نزدیک آنجا جمع شده بآن قیام نمایند و از آن
سعادت که اهل محلها در شبانه روزی پنج نوبت در می‌یابند و اهل شهر در هفته یک مرتبه و اهل شهر
و توابع در سالی دو مرتبه نصیبی وافر دریابند و بانس و موانست طبیعی که در سرشت ایشان جا دارند
نمایند و ما در آن با یکدیگر ظاهر سازند و بواسطه اجتماع عام مذکور که جمیع اهل عالم در تکلیف بآن
شریک‌اند موضعی را قرار داده‌اند که مولد و منشأ صاحب شریعت بوده باشد که پیغمبر صلوات الله علیه است
تا شوق مشاهده آثار آنحضرت و دیدن مواضعی که آنحضرت آنجا مقام داشته‌اند و محلهائی که مناسک و افعال

آن عبادت را آنجا بجای آورده‌اند مقتضی وقع و تعظیم آن عبادت در نظر ایشان بوده باشد و از
کمال رغبت و شوق میل بآن کنند و دلها را باعث سرعت قبول این تکلیف و اطاعت این امر شود و باز
بر سر حرف محبت شویم و گوئیم محبتی چون سببهای آن که گفته شد میان مردم شرکت میتواند بود که از هر دو
جانب بوده باشد و میتواند بود که از یک جانب باشد و از جانب دیگر نباشد و آنکه از هر دو جانب
باشد میتواند بود که از هر دو جانب برقرار بماند و میتواند بود که از یک جانب برطرف شود و از
جانب دیگر برقرار باشد مثلا لذتی که میان زن و شوهر سبب محبت ایشان شده است ممکنست که
از هر دو جانب باشد و سبب محبت هر دو بیکدیگر شود و ممکنست که از یک جانب بواسطه زوال لذت
او برطرف شود و از جانب دیگر بواسطه بقای لذت او باقی ماند و همچنین اگر سبب محبت ایشان منفعت باشد
که از یکدیگر می‌یافته باشند چه آن منفعت اگر از هر دو جانب برقرار باشد محبتی که بسبب آن بهم رسیده است
برقرار بماند و چون منفعت از یک جانب منقطع شود محبتی که بسبب آن بهم رسیده است از جانب دیگر
برطرف خواهد شد و اما محبتهائی که سبب آن مختلف بود مثل محبتی که میان معشوق و عشق ورزنده می‌باشد چه معشوق
شونده را بسبب منفعت دوست می‌دارد و عشق ورزنده معشوق را بسبب لذت و محبت میان عاشق و معشوق
نیز ازین قبیلست چه عاشق از معشوق طالب لذت باشد و معشوق از عاشق طالب منفعت و درین قسم
محبت شکوه و شکایت بسیار بوده باشد بلکه در هیچ نوع از انواع محبت چندان شکایت و ملامت
حادث نشود که درین نوع و سببش آن بود که طالب لذت در دریافت مطلوب خود تعجیل نماید و طالب منفعت
در بدست آمدن آن تأخیر نماید و ازین جهت اعتدال و سازش میان ایشان صورت نبندد و ازین
سبب عاشقان همیشه شاکی و فریادی و بیزار می‌باشند و چون ملاحظه شود در حقیقت ظلم از جانب ایشان

باشند چه در تمتع و نفع یافتن از لذت و از اتصال نفع و دلال معشوق که ایشان را دران غنی نیست
تعجیل نمایند و چون دران تاخیر افتد آغاز شکوه و شکایت کنند و محبتی که میان پادشاه و رعیت
و میان رئیس قوم و قوم و میانه غنی و فقیر باشد هم در معرض شکایت و ملامت بود بواسطه
انکه هر کدام از دیگری انتظار نفعی داشته باشند که در غالب اوقات او را میسر نباشد و دیر دست
آمدن آن موجب زوال محبت باعث فساد نیت شود و از فساد نیت ضعف عقیدت حاصل شود
و آن باعث شکایت و ملامت گردد و همچنین بندگان و خدمتکاران از صاحبان زیاده بر آنچه استحقاق
آن دارند توقع می دارند و صاحبان ایشان را در خدمت و رعایت آداب ملازمت مقصر میدانند و
از جانبین بشکایت و ملامت مشغول میشوند تا از جانبین رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
حاصل نشود دلیل محبت میان ایشان نظام نیابد و بقای آن نهایت صعوبت داشته باشد اما محبتی که
سبب آن لذت و منفعت نبوده باشد و باعث بران خیر محض باشد از شایبه مخالفت و منازعت
منزه باشد و هرگز زوال و نقصان نپذیرد و نهایتش این صداقت عزیز الوجود و کمیاب باشد
و محبت پدر بفرزند باین سبب باشد که پدر فرزند را از ذات خود داند و چنان پندارد که نسخه ذات
که طبیعت از صورت او برگرفته است و مثالی از ذات او بذات فرزند نقل کرده و الحق این تصور
بجای خود است چه حکمت الهی از روی الهام او را بر انشاء وجود فرزند باعث کردانیده و او را علت وجود
او و سبب ثانی ساخته و ازین جهت است که پدر هر کمال و فضیلتی که مر خود را خواهد در فرزند خود نیز خواهد
و هر خیر و سعادتی که در مدت عمر از و فوت شده باشد همت بران بگمارد که فرزند او حاصل کند
و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو بهتر است چنانکه بر کسی سخت نمی آید که گویند فاضل تر از آنی که پیش

گردد و زوال محبت

ازین بودی بلکه این سخن او را خوش می آید و سبب دیگر که باعث زیادتی محبت پدر بفرزند است آنست
که از ابتدای وجود فرزند باو بشارت یافته است و محبت او بانشو و نمای فرزند روز بروز در
زیادتی بوده است و طبیع او بوی خو کرده و استحکام یافته است و او را وسیلت انتظام مقام خود
دانسته و امید تمام به باقی ماندن نام خود بعد از فانی شدن بر وی داشته و اگرچه این معانی نزد عوام
چنان مشخص نیست که در عبارت توانند آورد اما دلهای ایشان را بران نوعی از وقوف هست
و محبت فرزند بپدر از محبت پدر بفرزند کمتر باشد چه پدر اگرچه سبب وجود و علت بقا او را بعد از
مدتی مدید بران معرفت بهم میرسد و تا مدتی پدر را زنده دریابد و روزگار از و تمتع نگیرد محبت پدر در دل او بهم
و تا این معانی را بخاطر نیارد و نهایت بعمارت بان بهم نرساند تعظیم و توقیر پدر قیام نماید و باین سبب
فرزندان را بتعظیم و گرامی داشتن پدر ترغیب و تحریص نموده اند و مبالغه بسیار دران کرده و پدر را باتیان
باحسان بر ایشان ترغیب و تحریص نکرده اند و محبت برادران با یکدیگر بجهت شرکت ایشان است در یک
سبب و ازین جهت که اگر در مادر نیز مشارکت داشته باشند محبت مذکور زیاده باشد و محبت پادشاه
برعیت می باید مثل محبت پدر باشد بفرزند و محبت رعیت بپادشاه می باید مثل محبت فرزند باشد بپدر
و محبت رعایا و سایر مردم با یکدیگر مثل محبت برادران باشد با یکدیگر تا همیشه شرایط نظام بر ایشان
محفوظ باشد و غرض ازین نسبت آنست که می باید پادشاه با رعیت در شفقت و مهربانی و تربیت
و نگاه داشتن مصالح ایشان و دفع مکاره و رفع شر از ایشان به پدران مشفق اقتدا کند و رعیت در اطاعت و فرمان
برداری و تعظیم و تبجیل و رعایت آداب خدمت پادشاه پیروی پسران عاقل نمایند در سلوک با پدران
و در احسان و اشفاق با یکدیگر مانند برادران موافق باشند با هم و هرگاه این طریق میان مردم مسلوک نباشد

و این شیوه را از دست بدهند عدالت مرتفع گردد و صلاح بفساد بدل شود و دوستی بدشمنی
کشد و الفت بنفار و مودت بنفاق و محبتی که از جمیع کدورتها خالیست و از تمام علاقها بر کنار محبت مخلوقست
بخالق یعنی محبت بنده بخدا نهایتش این محبت کسی را که معرفت تام بخالق بوده باشد و بر انعام ولی
در پی و احسان ابدی او که بنفس و بدن او میرسد واقف نباشد صورت پذیر نتواند بود و جمعی که دعوی
این محبت میکنند بسیارند لیکن جمعی که درین دعوی صادق باشند اندکند بلکه از اندک نیز اندکتر
چنانچه خود در کلام مجید میفرماید که وقلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی از بندگان من اند که بشکر من
قیام دارند و باقی ببلای کفران نعمت گرفتارند و در مقابل نعمتی که بایشان میرسد وظیفهٔ شکر بجا نمی
آورند یعنی در محبت من صادق نیستند و بعد ازین محبت در مرتبه محبت پدران و مادرانست و
هیچ محبت در مرتبه این دو محبت نمیرسد مگر محبت استاد و معلم که مرتبه آن بعد از محبت اولست
که محبت خدا باشد و پیش از محبت دوم که محبت پدر و مادر باشد چرا که محبت اول اگرچه در نهایت
جلالت و شرفست و محبوب آن سبب اصل وجود و ولی نعمت است و محبت دوم را ازین جهت که
محبوبان سبب دوم و علت قریب وجود است نهایت مناسبت بآن هست لیکن معلمان و استادان
در تربیت نفس بمثابهٔ پدرانند در تربیت بدن بسبب کمال وجود نفوس وجود بدن تمام و کامل میشود و بر حسب
شرافت که نفس را بر بدن هست ایشانرا بر پدران باشد پس محبت ایشان بعد از محبت اول باشد و پیش از محبت
دوم و از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد و معلم را گفت استاد و معلم را
بواسطهٔ آنکه پدر سبب حیات فانیست و استاد و معلم سبب حیات جاودانی و بقدر زیادتی رتبهٔ نفس بر جسم
مرتبهٔ معلم از مرتبه پدر بیشتر است پس باید که در تعظیم و گرامی داشتن معلم با تعظیم و تکریم پدر همین نسبت

رعایت شود و تعظیم و تکریم معلم را از تعظیم و تکریم پدر بیشتر بعمل آید و تا مراتب محبتها بطریقی که مذکور شد تمیز نکند
عادل مشهور نباشد بشرط عدالت قیام نتواند نمود چه در محبت اول که محبت الهی است اگر غیر او را شریک
سازد شرک محض خواهد بود و اگر لوازم محبت پدر و مادر در بارهٔ ایشان رعایت نشود و وظایف
دوستی فرزند در حق پدر و مادر بعمل نیاید جهل محض و لوازم محبت صنفی را از اصنافی که مذکور شد
در صنف دیگر بکار بردن باعث فساد تربیت و مستلزم شکایت و ملامت باشد و چون قسط هر صنف
چنانکه مذکور شد بعمل آید و حق هر کس چنانچه باید ادا شود و انس گرفتن و زندگانی کردن مردم با یکدیگر اساس
و خلاف و نزاع و شکایت و ملامت از میانه برخیزد و گفته اند که خیانت در دوستی از خیانت
در زر و سیم تباه‌تر باشد و چنانچه زر قلب و مغشوش بسیار نپاید و زود ضایع شود محبت مخلوط
ببعض اغراض نیز بسیار نپاید و زود برطرف شود پس عاقل باید که مرتبه محبتها را چنانچه گفته شد نگاه دارد
و از شوب اغراض خالی و پاک سازد و دوستان خود را بمنزله نفس خود داند و ایشانرا در منافع شریک
و سهیم خود سازد و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان دارد و سلوکی که با دوستان باید کرد با ایشان بکند
تا ایشان از حد آشنائی بحد دوستی گرایند و چون صفات دوستان از و مشاهده نمایند همه دوست
او شوند و جمعی که این طریقه را از دست بدهند و رغبت بضایع روزگاری و ایشان غالب باشد
و از تمیز کردن میان خیر و غیر خیر غافل باشند آنچه خیر نباشد خیر دانند و آنچه خیر باشد ندانند که خیر است
و میلان خاطر ایشان همیشه بلهو و لعب باشد و بچیزهائی که ایشانرا بیهوده کند و سعادت خود را در
ضایع کردن عمر دانند و از وبال و نکالی که بعاقبت ایشانرا لاحق شود غافل باشند و بچنین
مردم را الحقیقت محبت بذات خود نبوده باشد و چون محبت بذات خود نداشته باشند محبت بهیچ کس

نداشته باشند و چون محبت هیچکس نداشته باشند هیچکس را نیز محبت ایشان نبود و باشد و ایشان از هیچکس
ناصح و نیکخواه نباشند تا بحدی که نفس ایشان نیز نیکخواه ایشان نباشد و سرانجام کار ایشان پشیمانی و
ندامت باشد اما سعادتمندان فاضل هر آینه ذات خود را دوست دارند و دیگران نیز ایشان را دوست
باشند و موانست و مصادقت ایشان را اختیار کنند و ایشان را مرید و معتقد بسیار باشند
و احسان و مآثر خیر ایشان بهمه کس برسد و این احسان از فنا و زوال ایمن باشد بلکه پیوسته در زیادتی
و افزایش باشد و در جماعت محبت احسان کننده با کسی که احسان او می یابد بیشتر باشد از محبت
آنکس با احسان کننده و دلیل برین آنست که حکیم اول که ارسطاطالیس باشد گفته است که قرض دهنده و احسان
کننده اهتمام بحال قرض ستاننده و احسان یابنده داشته باشند و همت بر سلامت ایشان
گماشته دارند اما قرض دهنده بواسطه آنکه سلامت قرض ستاننده را بجهت بدست آوردن قرض
خود خواهد او را بسلامت و ثروت و کفایت دعا کند تا باشد که بحق خود برسد و قرض ستاننده را
بقرض دهنده این عنایت نباشد و این دعا نکند اما احسان پذیرنده را دوست دارد بسبب آنکه
هر که فعل نیکو کرده خود را دوست دارد و چون کرده او در نیکوئی مرتبه کمال داشته باشد محبت او با آن
بغایت برسد و اما احسان پذیرنده را محبت با احسان کننده بواسطه احسان باشد که از حقیقت محبت
او با احسان او باشد نه با او و هر محبتی که با احسان کسان کنند و بروزگار از تربیت دهند نفعی مانند
بود که به تعب و مشقت بسیار بدست آرند یعنی همچنانکه کسی که مالی به تعب و مشقت سفرها کسب میکند در صرف
آن صرفه بسیار نگاه میدارد و در آن بخیلی میکند آنکس نیز که محبتی به تعب و مشقت بدست آورده است
بران مشفق تر از زوال آن ترسان تر باشد از کسی که او را در اکتساب آن زیاده تعبی حاجت نیفتاده باشد

احسان کننده ره

و ازینجاست که مادر فرزند را از پدر دوست تر می دارد و مهر و شفقت او با او زیادت می باشد
بواسطه آنکه تعب و رنج در تربیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد و در نظر آن
نیکوتر نماید و همچنین هر صانع که در صنعت خود زیاده کلفتی کشیده باشد پس ازین وجوه روشن شد
که محبت احسان کننده از محبت احسان یابنده با او بیشتر بود و احسان کننده گاه
باشد که احسان از روی آزادگی و جوانمردی کند و گاه بود که بواسطه کسب ذکر جمیل و نام نیک کند و گاه
بود که بقصد ریا خود را بمردم سخی نمودن کند و اشرف انواع آن آن بود که از روی آزادگی و جوانمردی
کند چه ذکر جمیل و نام نیک تبعات آن بهم میرسد و اگرچه مقصود از احسان آن نباشد و ظاهرست که
هر کس کسی را دوست دارد خواهد که با او احسان کند پس هر کس خواهد که با نفس خود احسان کند چه او را
از همه کس دوستر دارد و چون دانسته شد که سبب دوستی لذتست یا نفع یا خیر کسی که میان این اقسام
فرق نکند و بر رجحان یکی بر دیگری واقف نباشد نداند که با نفس خود چگونه باید کرد و ازینجاست که
بعضی مردم سیرت لذت را اختیار کنند و هر جا لذت بیشتر باشد رغبت بیشتر کنند و بعضی که سیرت
منفعت را پیش گیرند و هر جا نفع بیشتر باشد بآن بیشتر رغبت نمایند و بعضی سیرت خیر و کرامت را منظور
دارند و چون از حقیقت هر سیرتی و آنچه بآن تعلق دارد خبردار نباشند در احسان با نفس خود خطا کنند
و آنکس که از کرامت خیر خبردار باشد بلذات و منفعتهای دیگر راضی نشود بلکه بلندترین و شریفترین انواع
لذات را اختیار نماید که آن محبت الهی است و صاحبان محبت متخلق باخلاق الهی باشند نفع
یابنده از لذات حقیقی و نفع رساننده باشند و دوستان و حسن معاشرت با ایشان و امثال آن
از امور خیر و چون سخن از محبت گفته میشود و محبت علم و حکمت در نوع محبتی که سبب آن خیرست

داخل درین مقام اشارتی بدان مناسب نمود پس بگوییم محبت حکمای حکیم که محبت الهی در ایشان
موجودست مخصوص بود و این محبت از آفات و مفاسد که بدیگر محبتها راه می یابد محفوظ باشند چه سبب
آن خیر محض بود و خیر محض از آفات و شر و منزه باشد و مادام که مردم متوجه فضایل انسانی باشند که عبارت
از صفاتی باشد که در انسان کامل باشند مثل سخاوت و شجاعت و عفت و امثال آن از حقیقت این محبت
غافل و از دریافت سعادت اخلاق الهی ممنوع باشند و چون از آن فارغ باشند و با ارواح پاکان
و نفوس فرشتگان مخلوط گردند چون ازین وجود فانی بوجود باقی انتقال نمایند بنعیم ابدی و سرور
سرمدی برسند و ارسطاطالیس حکیم گوید شاید که فضایل انسانی را بملایکه مقربین نسبت دهیم چه ایشان
بایکدیگر معامله نکنند و نزد یکدیگر امانت نگذارند تا بدیانت و امانت که از فضایل انسان است موصوف
گردند و بر یکدیگر تعدی نکنند تا محتاج بعدالت باشند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان
محمود باشد و بزر و سیم آلوده نشوند تا سخاوت از فضایل ایشان باشد و بشهوات و مشتهیات نفس گرفتار
نگردند تا بعفت احتیاج داشته باشند بالجمله از جمیع فضایل انسانی که در صدر کتاب اشارت بآن شده
مستغنی باشند و خدای عز و جل از ملایکه بزرگوارتر باستغنا از امثال این معانی سزاوارترست پس
محبت الهی الا برین محبتها باشد و سخن حق این مقام آنست که او تعالی شانه دوست ندارند مگر
جمعی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند و باو تعالی و عده نزدیکی نمایند باندازه طاقت و طلب رضای او
کنند فراخور استطاعت و بافعال و اخلاق او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و قرب جوار
او برسند و استحقاق استعداد محبت او کسب کنند و ایشان احب خدا توان نامید و کسی که بحقیقت
حکمت تواند رسید و داند که لذت آن بالای همه لذتهاست بلذت دیگر التفات نکند و محبت حکمت و

دوستی حکما را لازم شناسد و بر حالت غیر حکمت مقام نگیرد و چون چنین بود و حکیم علی الاطلاق
که حکمت او بالاترین حکمتهاست خدای تعالی است پس دوستی او برگزیند و اقتدای بافعال او را
شعار و دثار خود سازد و این دوستی بود الهی و سعادتی بود در حالی که خدای تعالی بکسی کرامت کند که او را
از زمره بندگان برگزیده باشد و بعد از دو مرتبه کسیست که در طلب آن بذل جهد نموده باشد
و تحمل تعب و مشقت در بدست آوردن آن مرتبه نماید و کلی همت او مصروف آن باشد که حکمت الهی بیابد اگر
چه مردم که درین عالم بحکم حال بواسطه معاش محتاج باشند و بقدر احتیاج سعی در آن لازم دانند
اما می باید طریق میانه گزینی را در این سلوک داشته کلی همت را مصروف آن نباید داشت و در بسیاری ثروت
و جمع مال جهد بسیار نباید نمود چه مال اندک بی تحصیل حکمت نرساند و بسیار درویش باشد که افعال
کریمان کند و از ینجاست که حکما گفته اند که سعادتمند آن کسی بود که در ثروت و مال داری شیوه خود را
میانه گزینی سازد و از و صادر نشود الا افعالی که حکمت اقتضای آن کند و بباید دانست که دانستن
حکمت معرفت بفضایل اعمال کافی نیست بلکه می باید که مواظبت بعمل و استعمال آن نماید چه علم بی عمل در حکمت
ممدوح نیست بلکه در حدیث وارد است که علم بی عمل وبال است و گناه کاریست و عمل بی علم ضلالت و گمراهی

فصل سیم در بیان گروههای مردم و سبب جمع شدن هر گروه با هم و شرح احوال ایشان باید دانست
که هر چیز که فراهم آمده باشد از چیزهای مختلف و یک نام بهم رسانیده باشد بسبب مناسبتی
که آن چیزها را باهم هست و مشارکتی که در یک چیز دارند و چون افعال انسان که باراده و اختیار ایشان
بعمل می آید بر دو قسمت خیر و شر مردم منقسم بر دو گروه شده اند ارباب خیر و ارباب شر گروه
اول که ارباب خیر اند مدینه فاضله نام است یعنی محل جمع شدن فضلا که بسبب جمع شدن ایشان

باهم فضل و حکمتست که در همه حاصل است و گروه دوم را مدینهٔ غیر فاضله یعنی جمعی که سبب اجتماع ایشان
چیز دیگرست غیر فضل و حکمت و مدینهٔ فاضله اجز یک نوع نتواند بود چه چیز که سبب جمع شدن ایشانست
یک است بیش نبود و مدینهٔ غیر فاضله بر سه نوع بود نوع اول آنکه اجزای آن یعنی مردم آن مدینه قوت
ناطقهٔ خود را که باعث امتیاز ایشان از سایر حیوانات شده است نتوانند کار فرمود و سبب جمع شدن
ایشان با یکدیگر به پیروی قوت دیگر باشد از قوتهای انسانی و ایشان بعید از دانستن اموری
که تعلق بعقل دارد بوده باشند و آنرا مدینهٔ جاهله گویند که مردم آن مدینه همه جاهل و بی معرفت می باشند
نوع دوم آنکه اجزای مدینه یعنی مردم آن قوت ناطقه را بکار توانند فرمود اما قوت دیگر از قوتهای
ایشان مثل قوت شهوانی و قوت غضبی بر قوت ناطقه غالب باشد و او را بکار نفرموده باشند و باعث
اجتماع ایشان آن قوت باشد و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند که مردم آن همه اهل فسق و فجور باشند نوع سیم
آنکه اجزای آن یعنی مردمی که یکجا جمع اند از نقصانی که در قوت ناطقهٔ ایشان باشد طریق مستقیم و راه راست
را از دست داده باشند و در خیال خود قانونی قرار داده باشند و سبب جمعیت ایشان رعایت آن
قانون باشد و آنرا مدینهٔ ضالّه نامند که مردم آن همه ضالّ و گمراه باشند و هر یک ازین مدینهای سه گانه را
شعبهای متعدده و اصناف بسیار باشد چه باطل و شر انواع بسیار است و غرض از این کتاب بیان
مدینهٔ فاضله است و ذکر احکام و احوال آن تا مردم مدینهای دیگر که بر آن اطلاع یابند سعی و کوشش خود را
بدان مرتبه برسانند و ارباب این مدینه جمعی باشند که همتهای ایشان همیشه صرف خیرات و مبرات
و اجتناب از شرور و منهیات شده باشد و ایشان در دو چیز با هم شریک باشند در آرا
و در افعال شرکت ایشان در آرا چنان باشد که اعتقاد ایشان در مبدأ یعنی در شناختن خدای تعالی

و دانستن آنکه عالم بچه طریق از و تعالی پیدا شده و در وجود آمده است و از پدید شدهٔ اول چه چیزست و
معاد که عبارت از قیامت و حشر و نشر و بهشت و دوزخ باشد مطابق حق و موافق یکدیگر باشد و
شرکت ایشان در افعال چنان بود که در بدست آوردن کمال یک راه در پیش داشته باشند و هر کدام براهی
نرفته باشند و افعالی که از ایشان بعمل آید همه موافق حکمت و بر مقتضای عقل و قانون عدالت باشد و با
وجود تعدد اشخاص و مغایرت احوال نتیجهٔ افعال همه خیر باشد و شر از آن مدینه اغلب نبوده باشد
و باید دانست که قوت نطق و تمیز در جمیع مردم یکسان آفریده نشده است بلکه مراتب آن تفاوت
اختلاف دارد و همین اختلاف سبب نظام کار عالم شده است و بهر پیشه کاری هر شخص حرفتی اختیار
کرده و بهمین جهت معرفت مبدأ و معاد بمعنی که مذکور شد میان ایشان یکسان نتواند بود و هر طایفه فرا خور
فهم و دانش خود پی بآن برده اند و مرتبهٔ کمال در آن جمعی دارند که بعقل کامل و طبع مستقیم و عادات
نیکو موصوف باشند و عنایت الهی و ارشاد رحمانی باعث تربیت و هدایت ایشان شده و این جماعت
در غایت قلت و نهایت کمی باشند و ایشان را افاضل حکما نامند و قومی دیگر در مرتبه از ایشان فرو ترباشند
و از دانستن امور عقلی محض که قوتهای دیگر را در آن مدخل نباشد عاجز مانند و نهایت ادراک ایشان بقوت
وهمی که در مرتبه بعد از قوت نطقیست تواند بود و افاضل حکما را نیز این قوت بوده باشد اما باز داشتن
خود را از کار فرمودن آن واجب میدانند و چون این قوم را بتحقیق بمعرفت الهی خود بجاری
داشتن احکام مبدأ و معاد از تصوراتی که بقوت وهمی کرده اند مرخص باشند و با آنکه معرفت طبقهٔ اول
که افاضل حکما باشند از معرفت ایشان کاملترست اعتراف داشته باشند و در آرا و افعال خود
اقتدای بایشان را لازم دانند و این طایفه را اهل ایمان خوانند و قومی که در مرتبه از ایشان فروتر

باشند و بر صورت وهمی نیز قادر نباشند بر صورتهای مثالی قناعت کنند و مبداء و معاد را بمثالهای
جسمانی تخیل کنند تا نمایشی از وضع و لوازم جسمانی را از آن دور داشته و بر زیادتی مرتبهٔ طبقهٔ اول
و طبقهٔ دوم بر مرتبهٔ خود قایل باشند و این طبقه را اهل تسلیم گویند و گروهی نظرانی که ازین مرتبه فروتر
باشند بر مثالهای خیالی دورتر اکتفا کنند و بعض جسمانیات تمسک نمایند و ایشان را مستضعفان
نامند و یمکن که اگر مرتبها این نسبت فرود آیند بمرتبهٔ صورت پرستان و عبدهٔ اصنام برسد و این
اختلاف مراتب بجهت استعدادهای متفاوت باشد و مثال آن چنان بود که یکی بر حقیقت چیزی واقف
باشد و دیگری بر صورت آنچیز و حقیقت از آن دانند و دیگری بر عکس آن صورت که بر آینه و آب افتاده
باشد و عین صورت را ندیده باشد و دیگری بر مثال آن صورت که نقاشی بهمان صفت بر جایی کشیده
باشد واقف باشد نه صورت را دیده باشد و نه ذی صورت را و چون نهایت قدرت اهل هر مرتبه
ازین مراتب بانجا پیش نرسد که وظیفهٔ آن مرتبه است اگر دیگری از مراتب فرودتر ایستاده باشد
بتقصیر منسوب نخواهد بود چه نهایت سعی و کوشش خود را در آن کار فرموده است و صاحب
ناموس اکبر که بکمال رسیده هر کس را ارشاد و هدایت داده است بمقتضای کلّم النّاس علی قدر عقولهم
یعنی با هر کس بقدر عقل او حرف باید زد هر کس را بقدر قوت و قدرت او بکمال میتواند رسانید و قوت
او از آنچه در فطرت داشته باشد یا بعادت کسب آن تواند کرد زیاده نتواند شد و لهذا سخن صاحب
ناموس اکبر که خدا باشد در کلام مجید گاه محکم باشد که احتمال معنی دیگر غیر از معنی که از آن قصد شده است
نداشته باشد تا مردم جمیع مراتب آن معنی مقصود از آن توانند برد و گاه متشابه که احتمال معانی دیگر
نیز دارد و آن معنی که از آن قصد شده است نمیتوانند برد مگر جمعی که در مرتبهٔ اول باشند و همچنین در

شناخت باری تعالی و یگانه دانستن [illegible] معاد هر طایفه فرا خور مرتبهٔ خود نصیب خود بر میدا[رند]
پس همه را بهر پروردن مدینهٔ فاضله اقتدا باید کرد و در اراء [illegible] و باید خود تا میان ایشان عناد
و نزاع بر طرف شود و چون با او اقتدا کنند هر طایفه را در جایی که لایق مرتبهٔ او باشد فرود آورد و
قومی را نسبت بعضی رئیس و متبوع سازد و نسبت بقوم دیگر رعیت و تابع تا نوبت بقومی رسد که ایشان را
اهلیت رئیس بودن اصلا نبوده باشد و همه ارباب خدمت و تبعیت باشند و اگر اقتدا بمدبر
مدینهٔ فاضله نکنند و سر خود باشند هر آینه قوت غضبی ایشان بر قوت ناطقه تفوّق و بلندی طلبد
و تعصب و عناد و مخالفت مذهب میان ایشان پدید آید و هر یک بریاست قومی که رتبهٔ آن داشته
باشند برخیزند و قومی که مرتبهٔ ریاست ایشان داشته باشند در متابعت خود در آورده و خلاف و نزاع
پدید آورند و اهل مدینهٔ فاضله اگرچه در اطراف عالم متفرق باشند اما در حقیقت با هم متفق باشند و
در معنی مانند یک شخص باشند چنانچه پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است که المسلمون ید واحدة علی
من سواهم یعنی مسلمانان یک دست باشند نسبت بما سوای خود و از اهل ملتهای دیگر که ایشان را انواع
مختلف باشند و ملوک و سلاطین این مدینه که تدبیر عالم در دست ایشان باشد تصرفات ایشان همه
ملایم وقت و مناسب حال باشد و اگرچه ملوک هر آن مدینهٔ فاضله بعد و بسیار نه چه در یک زمان و چه
در زمانهای متعدد اما حکم ایشان حکم یک شخص است چه نظر ایشان همه بر یک فایده باشد و آن
سعادت یافتن ابدیست و توجه ایشان بیک مطلوب است آن دریافتن لقای الهی است پس تصرفی
که در آخر کنند مخالفت با تصرف اول نداشته باشد بلکه بکمال رسانندهٔ و تمام کنندهٔ آن باشد چنانچه
اگر آخرین وقت اولین بودی همان قانون نهادی و اگر سابق در وقت لاحق حاضر شدی همین تصرف

بتقدیم رسانیدی چه طریق عقل بحجت و مصداق این سخن آنست که از عیسی پیغمبر علیه السلام
نقل کرده اند که فرموده است که من بواسطهٔ این نیامده ام که توریت را که بر موسی نازل شده است
خراب کنم بلکه بواسطهٔ آن آمده ام که آنرا بکمال رسانم و ارکان مدینهٔ فاضله پنج صنف باشند اول جماعتی
که بتدبیر امور مدینه مشغول باشند و ایشان اهل فضایل و حکمای کامل باشند که بقوت کامل و رای
صایب از ابنای نوع خود ممتاز باشند و معرفت حقایق موجودات صناعت و کار ایشان باشد و ایشانرا
افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال که فراخور مرتبهٔ ایشان باشد برسانند
و عموم اهل مدینه را بآنچه معتقد طایفهٔ اول باشد دعوت میکنند تا هر که استعداد آن داشته باشد بمواعظ
و نصایح ایشان از درجهٔ خود ترقی کند و ایشانرا ذو الالسنه و ارباب لسان گویند سیم
جماعتی که قوانین عدالت را در میان اهل مدینه نگاه میدارند و در گرفتن و دادن مال قدر واجب
رعایت میکنند و از اسراف و تبذیر احتراز را لازم میدانند و ایشانرا مقدران و ارباب
تقدیر میگویند چهارم جمعی که بحفظ حریم و حمایت مردم اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدینهای
غیر فاضله را از ایشان منع میکنند و نمیگذارند که آزار اعدا بایشان برسد و ایشانرا مجاهدان و اهل جهاد
خوانند پنجم جماعتی که قوت و رزق اصناف مذکوره را سامان میدهند چه از وجه معاملات و
صناعات و چه از وجه جمع کردن خراج دیوانی و غیر آن و ایشانرا مالیان و جمع کنندگان
مال میگویند و ریاست عظمی را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه رئیس و حاکم علی الاطلاق یعنی
پادشاه در میان ایشان بوده باشد و در وی چهار چیز باید که جمع باشد اول حکمت که عبارت
از معرفت است بحقیقت موجودات که هر یک در نفس امر چه چیز است و از چه آفریده شده است و بچه

طریق آفریده شده است دوم تعقل کامل که بغایت مذکور از وهم برسد سیم اصابت رای و حسن
تدبیر که در امری که پیش آید بکار تواند برد چهارم قوت جهاد که دفع دشمن و منع ایشان کند و او بران قدرت
و ازان بهم میرسد و این ریاست را ریاست حکمت می نامند دوم آنکه پادشاه در میان ایشان حاضر
نباشد و کسی که چهار خصلت که مذکور شد در وی جمع نباشد بهم نرسد بلکه این چهار خصلت در چهار شخص بوده باشد
که ایشان بشراکت یکدیگر مثل شخص واحد بتدبیر مدینه قیام نمایند و امر ریاست مدینه را بر پای دارند
و این ریاست افاضل خوانند سیم آنکه چهار کس اجتماع که هر کدام یک خصلت از خصال چهارگانه را بر وجه کمال
داشته باشند در میان ایشان نبوده باشد اما کسی بوده باشد که قوانین و عادات رئیسان سابق که خصلتهای
مذکوره در ایشان بوده است دستور العمل خود ساخته بحسن درک و تمیز خود هر سنتی را که ایشان گذاشته اند
در جای خود تواند بکار برده و باین اعتبار بامر ریاست و تدبیر ملک قیام نماید و ریاست او را ریاست
سنت نامند که بسنت مردم گذشته عمل میکند چهارم آنکه یک کس اینچنان که بر قوانین و سنن رئیسان سابق
واقف باشد در میان ایشان نبوده باشد اما چند کس باشند که هر کدام بر بعضی از آن مطلع باشند و
باتفاق یکدیگر بتدبیر مدینه قیام نمایند و این ریاست را ریاست اصحاب سنت گویند و ریاستهای
دیگر که بعضی از بعضی باشد در تحت ریاست عظمی که باقسام چهارگانه منقسم شده بوده باشد و مراتب آن متفاوت
باشد و سبب این ریاست سه چیز تواند بود اول آنکه فایدهٔ فعلی و غرضی که بر فعل آوردن آن مترتب
حاصل شدن فعل دیگر باشد پس آنکس که این فعل دیگر از وی بعمل می آید رئیس باشد بر آنکه آن فعل اول بعمل
می آورد مثل آنکه تیمار و خدمت اسب و بزین و لجام در آوردن آن بواسطهٔ آنست که بران سواری
کنند و فایده که بر فعل جمعی که مباشر آن کارها اند مترتب سواری آن شخص است پس آن شخص بر آنها

ریاست باشد دوم آنکه فایده این کار دو شخص یک چیز باشد اما یک شخص در حصول آن فایده پیشتر دخل داشته
باشد و کار شخص دوم بی کار او بر وجه کمال نتواند بعمل آید و قدرتی که شخص دوم را در کار خود بوده باشد بعد
آن شخص باشد مثل معمار و بنا که تا معمار طرح نریزد و سر رشته کار را به بنا ننماید بنا بکار خود و خوب نتواند
قیام نمود پس باین اعتبار معمار را بر بنا مرتبه ریاست باشد سیم آنکه هر دو فعل دو شخص بواسطه یک فایده بوده
باشد که آن فایده فعل شخص دیگر بوده باشد اما کار یک کس شریف تر باشد و در حصول آن فایده و منفعت آن
و بحصول آن نزدیکتر مثل لجام ساز و بلاغ که مرد و بواسطه فایده سواری اسب است اما کار لجام ساز
شریف تر است و بحصول فایده نزدیکتر پس او را بر بلاغ مرتبه ریاست بوده باشد و عدالت
اقتضای آن میکند که هر یک از این جماعت در مرتبه خود باشند و از آن تجاوز نکنند و باید
که یک شخص را بصنعتهای مختلف مشغول نسازند از جهت آنکه صاحب یک صناعت در درست
ساختن آن صنعت صرف فکر و دانش تا مرتبه کمال آن را بدست آوردن و همگی همت را صرف آن نموده
بهره کامل حاصل شود و چون آن فکر و همت بر صناعتهای مختلف قسمت شود حصه از امور مذکوره بهر
صنعت خواهد رسید و هیچکدام مرتبه کمال نخواهد یافت و چون یک شخص چند صنعت داند و از یکی
از آنها که شریف تر باشد و اهتمام بشأن او بیشتر مشغول باید کرد و از دیگرها منع نمود تا چون هر یکی بکاری
که مناسبت او با آن کار بیشتر باشد مشغول شوند معاونت و یاری دادن یکدیگر که مطلب از اجتماع
است بهتر حاصل آید و خیرات زیاده شود و شر و دشمنی کم شود و در مدینه فاضله جمعی باشند که بهره از
فضیلت نداشته باشند و وجود ایشان در میان فضلا بمنزله آلات و ادوات باشد تا بکارهای
ایشان که ضروری زندگانی ایشان است قیام نموده باشند و خدمات ایشان بتقدیم رسانند

و چون در تحت تربیت ایشان باشند اگر قابلیت تربیت داشته باشند بمرور ایام بکمال برسند و الا مانند
حیوانات مخصوص خدمت باشند اما مدینهای غیر فاضله که عبارت از مدینه جاهله و مدینه فاسقه و مدینه
ضاله باشد از آنجمله مدینه جاهله منقسم بشش مدینه میشود اول اجتماع ضروری دوم اجتماع نذالت
سیم اجتماع خست چهارم اجتماع کرامت پنجم اجتماع تغلبی ششم اجتماع حریت اما مدینه ضروری
اجتماع جماعتی باشد که غرض ایشان اعانت و یاری دادن باشد بر بدست آوردن آنچه ضروری باشد
در قوام بدن از غذا و لباس و بعض کسبها که بآن احتیاج است مثل فلاحت و شبانی و صیدی و سارقی
و امثال آن باشد که یک مدینه محل اجتماع جمیع هنرمندان باشد یا چند مدینه باشند که هر یکی اهل یک
صناعت باشند و افضل اهل این مدینهای شش که ذکر شد حکما بهتر و رئیس ایشان است کسی
بود که در حاصل کردن ضروریات و بهم رسانیدن قوت و لباس ایشان بر همه جماعت زیادتی داشته باشد
و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتی بود که در بدست آمدن ثروت و مالداری و بسیاری زر و سیم
و غیر آن یاری دهنده باشند و غرض ایشان از جمع آنچه بر قدر حاجت زیادت بود غیر از مالداری
و توسعه احوال امری نبوده باشد و این جماعت بذل مال را الا در آنچه ضروری قوام بدن باشد جایز ندانند
و رئیس ایشان شخصی بود که تدبیر او در بدست آمدن اموال و ضبط آن تمامتر باشد و وجوه کسب
این جماعت یا باراده و اختیار باشد مثل تجارت و زراعت یا بی اراده و اختیار مثل شبانی
و برزگری و مانند آن اما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر حظ یافتن از لذتهای محسوسه مانند ماکولات
و مشروبات و منکوحات و اصناف هزل و بازی یاری دهنده باشند و غرض ایشان طلب لذت
باشد نه قوام بدن و این مدینه را از میان مدینهای جاهله سعیده بخوانند نزدیکتر چه غرض اهل این

و باشد

بود از حاصل شدن ثروت و مالداری صورت بندد و سعید آن که خواهش طمع نزد دیگران در میان ایشان کسی که
که بر اسباب لهو و لعب قدرت او بیشتر باشد و جمیع اسباب لذت پیش او جمع باشد و رئیس ایشان
کسی تواند بود که در تدبیر امور یاری ایشان بیشتر تواند داد و امامت کرامت اجتماع جماعتی بود که یاری
دهنده باشند یکدیگر را در رسیدن بمجازات و کرامات و آن کرامات یا از اهل مدینهای دیگر بایشان
برسد یا از یکدیگر فرا گیرند و در کرامات و غیر آن یکدیگر را رسانیدن متساوی هم باشند یا متفاوت
و کرامت بر تساوی چنان بود که یکی دیگری را نوعی از کرامت ببخشد تا آن دیگر در وقتی دیگر مثل آن کرامت
از همان نوع یا از نوع دیگر با او ببخشد و کرامت بر تفاوت چنان بود که یکی دیگری را کرامتی بذل کند تا آن
دیگر اضعاف آن با وی بدهد و اهلیت کرامت پیش این جماعت بچهار چیز بهم میرسد اول غنا و مالداری که
بآن سبب مستحق کرامت گردد دوم یاری دادن در اسباب لهو و لعب و سایر لذات شهوانی سیم قدرت
داشتن بر تحصیل زیاده از مقدار ضروری بی تعب و مشقت مانند شخصی که مخدوم و محترم بود و ما یحتاج او از
جانب ایشان مستعد و مهیا باشد چهارم نفع رسانیدن بسبب یکی از اسباب سه گانه بدیگری که
از و نفع بمردم برسد و دو سبب دیگر باشد استحقاق کرامت را نزدیک اکثر اهل مدینه جاهلیه اول غلبه
چنان باشد که یکی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اقران خود غالب آید بنفس خود یا بمعاونت انصار

وحسب باشد [illegible]

و اقران و شهرت بعضی نزد این جماعت امری عظیم کاری بزرگ باشد تا بحدی که کسی که باین
صفت موصوف باشد نگذارند که کسی بگرد وی بادور سازد و او بهیچ کس خواهد تواند رسانید و اما حسب
آن بود که پدران و عمّال او را یا باعتبار دنیوی یا بجلادت و مردانگی بر دیگران غالب بوده باشند و
رئیس و بزرگ این مدینه کسی بود که اهلیت کرامت و بزرگی بیشتر داشته باشد از جمیع اهل مدینه یعنی حسب او

و حسب همه بیشتر باشد اگر حسب را اعتبار کنند یا مال او زیادت باشد اگر مالداری را اعتبار نمایند و اگر
اعتبار نفع از و کنند سزاوارترین ایشان بریاست و بزرگی کسی بود که مردمان را ایشان و غنی بهتر
تواند رسانید از جانب خود یا بحسن تدبیر و اصابت رای او و طالب کرامت و بزرگی باشد یا طالب لذت
و حظ نفس و طالب کرامت و بزرگی کسی بود که خواهد مردم او را بمدح و اجلال و تعظیم یاد کنند و چنین بزرگی
دیگر احوال بقا و مالداری محتاج بود چه رابط اهل این مدینه باوی بی مالداری ممکن نبود و هر چند افعال این رئیس
بزرگتر باشد احتیاج او بمال بیشتر باشد چه او را در تصوّر چنان باشد که اتفاق مردم باو از روی کرم
و جوانمردیست نه جهت کرامت و بزرگواری مالی که او صرف کند یا تحصیل کند یا بر سبیل تغلب
و زبادتی بر جمعی که ایشان از اهنیه خود دانند یا از ایشان خدمتی و حسدی در دل داشته باشند و بآن سبب
قهر کند و اموال ایشان را در خزانه جمع نماید و از آن انفاق کند تا بدان جهت اسمی و رسمی پیدا کند و بدان
سبب بر قوم خود حکمران شود و تواند بود که در مقام جمع اموال شود بواسطه آنکه بسبب داشتن
آن مال مستحق کرامت و بزرگی شود و شاید که باقران خود از ملوک اطراف هدایا و تحف فرستد بر سبیل
معاوضه یا مراتب فایده و طلبی تا با آنچه ایشان در مقابل بجهت او فرستند اسباب بزرگی خود را زیادت کند
و باعث هیبت و آوازه او شود و در پیش ایشان و انجمن کسی خویشتن را بزینت و زیبی که باعث زیادتی
شان و بلندی مرتبه او باشد از اصناف لباسهای فاخره و فرشهای نگین و خدم و حشم بسیار تزیین
دارد تا وقع او در نظرها بیشتر شود و از برای مردمان مراتب مقرر دارد و هر کسی را بنوعی از کرامت و بزرگی
که مرتبه او اقتضا کند اختصاص دهد بعضی را شان زیادت کند و بعضی را مال و یکی خلعت دهد و یکی اسب تا بدان
انتظام امور او حاصل آید و نزد دیگر مردم او کسی بود که در جلالت و بزرگی معین او باشد و جمعی که طالب

کرامت و بزرگی باشند با او تقرب و نزدیکی جویند تا کرامت و بزرگی ایشان زیادت شود و اهل این مدینه
مدینهای دیگر را که غیر ایشان باشند مدینهای جاهلیت شمرند و خود را فضیلتی که در ایشان نباشد
منسوب سازند و شبیه ترین مدینهای جاهله بمدینهٔ فاضله این مدینه باشد و چون کرامت و بزرگی درین مدینه
بافراط رسد مدینهٔ جباران شود و بمدینهٔ تغلب شدن نزدیک گردد و اما مدینهٔ تغلبی اجتماع جماعتی
بود که اعانت و یاری یکدیگر بدان سبب نمایند که ایشان را بر غیر ایشان غلبه بهم رسد و این اعانت که
ایشان را وقتی بهم رسد که همه در اصل غلبه شرکت داشته باشند و اگرچه محبت بعضی بغلبه بیشتر باشد
و محبت بعضی کمتر بجهت آنکه سبب محبت ایشان بغلبه مختلف بود و بعضی باشند که غلبه را برای خون
ریختن خواهند و بعضی باشند که برای مال ستدن خواهند و از ایشان بعضی باشند که غلبه بمکر و فریب را دوست
دارند و بعضی باشند که غلبه بمقابله و مقاتله را دوست تر دارند و غلبه بطریق مکر و فریب را دنی شمرند چنانچه
اگر بر سر خفته رسند متعرض خون و مال او نشوند تا او را بیدار نکنند و گمان برند که قتل او در حالتی که او را امکان مقاومت
نبوده باشد خلاف مردانگیست و طبع این طایفه اقتضا می کند علی الاطلاق تا بیش از قهر اهل مدینهٔ خود را احتراز
لازم شناسند بسبب احتیاجی که بمعاونت و یاری ایشان داشته باشند و رئیس این مدینه کسی تواند
بود که تدبیر او در امر محاربه و مقاتله و خدعه و فریب باصابت و درستی نزدیکتر باشد و دفع تغلب خصمان
از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت این جماعت عداوت و بغض مردم باشد و رسوم و عادات ایشان
رسوم و عاداتی بود که چون بران عمل نمایند بغلبه و قهر نزدیکتر شوند و مفاخرت و مباهات ایشان بسیاری
غلبه و نکایت در آن باشد و مفاخرت کسی را قبول داشته باشند که عدد توبچهای غلبهٔ او بیشتر باشد و آلات
غلبهٔ ایشان یا نفسانی بود چون فکر و تدبیر یا جسمانی چون زور و قوت یا هم نفسانی و هم جسمانی

چون سلاح و آلات جنگ و اخلاق این جماعت جور و جفا باشد و سخت دلی و درشتی و تکبر و حقد و حرص بر
بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی که بقهر و غلبه بهم رسد و درین مدینه باشد که غلبه کننده
اصل یک شخص باشد و باقی بمنزلهٔ آلات و ادوات او باشند و باشد که ایشان را غلبه بطبع اراده نباشد
و لیکن چون معاش و مدار ایشان بدست او باشد او را بالضروره معاونت نمایند پس مدینهٔ تغلب بر سه
نوع بود یکی آنکه همه ایشان بالطبع تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از ایشان بطبع تغلب خواهند و بعضی
نخواهند و بواسطهٔ امر معاش مدد و معاون متغلب باشند سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس ایشان
باشد غلبه خواهد و باقی بواسطهٔ وجهی که مذکور شد آلات او شوند و ازین جماعت بعضی جمعی که تغلب را
بجهت امر معاش و مدار خود خواهند جمعی باشند که بواسطهٔ زیادتی مال خواهند و بعضی باشند که بواسطه

تحصیل بزرگی ایشان خواهند

و بعضی حکما ایشان را نیز از اهل مدینهٔ تغلب شمرده اند و گاه باشد که غرض اهل مدینه بعضی مطالب
دیگر باشد غیر غلبه و بدین اعتبار اهل مدینهٔ غلبه نیز بر سه نوع باشند یکی آنکه لذت ایشان در غلبه و قهر
تنها باشد و بر سر چیزهای سهل خسیس جدال کنند تا غالب شوند و چون بران قادر شوند بسیار بود
که ترک آن گیرند چنانکه عادت بعضی از جاهلیهٔ عرب بوده است دوم آنکه قهر بواسطهٔ لذت کنند و
چون مطلوب بجهت دیگر بدست آید قهر نکنند سوم آنکه هم لذت منظور ایشان باشد و هم نفع و چون
نفع از وجه دیگر بی قهر با ایشان برسد بدان اکتفا نکنند و طلب قهر کنند و این قوم خود را صاحب همت
بزرگ شمرند و مردانگی مراد دانند و چنانچه از خواص مدینهٔ غنی و مالداری آنست که جاهلان
ایشان را نیک بخت و صاحب اقبال دانند از خواص مدینهٔ تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت
و مردانه دانند و مردم مدح ایشان بدین صفت کنند و اهل این سه مدینه اهل تکبر باشند و بجود

افتخار کنند و بمدح و ستایش مردم محبت داشته باشند و خود را لقبهای نیکو نهند و دیگر مردمان را
ابله و کج طبع شمرند و بسیار بود که طلب کرامت و بزرگی بجهت بسیاری مال داری کنند چنانکه کرامت و بزرگی
حرمت زیادت شود و چون حرمت زیادت شود مال بیشتر بدست آید و با مال بسیار بلذات آسان تر توان
رسید پس طالب تغلب باشند که طالب کرامت باشند و چون او را قوت و ریاستی حاصل شود و کسب کرامت
کرده باشد بوسیلت آن حالت مال بسیار کسب کند و بسبب آن بر مطعومات و مشروبات و منکوحات قادر
گردد و کیفیت و کمیت آنها زیادت حاصل شود و اما مدینه احرار و آزادگان اجتماع جمعی بود که هر کسی بسر خود
و اختیار خود باشند تا آنچه خواهد کنند و در هیچ ترجیح کسی را اختیار نکند و اهل این مدینه مساوی هم
باشند و همچنین خود را بر دیگری زیادتی و فضلی ننهند و همه آزادگان درست طبعان باشند و زیادتی
بر هم نداشته باشند الا بسبب زیادتی آزادگی و جمیع اهل این مدینه بر رئیسان خود غالب باشند و هر چه
رئیسان را آن باید کرد ایشان خود بکنند و اگر خوب تامل شود در میان ایشان رئیس نبوده همه مثل هم باشند
الا آنکه کسی که در آزادگی ایشان کوشد و ایشان را از عدو نگاه دارد و در شهوت بقدر ضرورت اکتفا کند
مطاع ایشان باشد و پیش ایشان عزیز و مکرم باشد و هر چند رئیسان را با خود مساوی دانند اما چون از ایشان نفعی
یابند در لذات و شهوات خود کرامت و اموال در مقابل آن بذل کنند چه بسیار باشد که در چنین مدینه‌ها
باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاع باشد اما اهل مدینه ایشان را رئیس خود ندانند و جملگی اغراض مدینهای جاهلیت را
که ذکر کردیم درین مدینه بر تمام ترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل توان کرد و این مدینه دوست داشته
ترین مدینهای جاهلیت باشد و هر کس مقام در انجا را دوست دارد چه هر کس بهوا و غرض خود انجا تواند سیر
کرد و ازین جهت جمیع طوایف امم روی بدان مدینه نهند و در کم مدتی جمعی بسیار شوند و توالد و تناسل بسیار

پدید آید و درین مدینه میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگاری بران بگذرد افاضل و حکما و شعرا و خطبا
و از هر صنف جمعی کامل که اجزای مدینه فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شر و فساد و هیچ مدینه
از مدینهای جاهلیه بزرگتر ازین مدینه نبود و ریاستهای مدینهای جاهلیت بر عدد مدینها تواند بود که ازان
جمله شش مدینه شمرده شده و گاه باشد که ریاستی ازین ریاستها را بزر می‌بخرند خاصه ریاست مدینه
آزادگان را اگر کسی را بر کسی زیادتی نیست که مدعی ریاست باشد و رئیس را یا بفضیلت ریاست دهند
یا در عوض مالی یا نفعی که ازو یابند و رئیس فاضل در مدینه ایشان ریاست نتواند کرد و اگر کند زود معزول
یا کشته گردد و همچنین در مدینهای دیگر رئیس فاضل را تمکین نکنند و اصحاب مدینه لذت را شره و حرص
دایما در تزاید باشد و بنرمی طبع و ضعف رای موسوم باشند که از غلبه این سیرت قوت غضبی در ایشان بکلی
بر طرف شود و در آن مدینه قوت ناطقه خادم قوت [illegible] و غضبی خادم شهوی باشد که شهوت و غضب
بمشارکت هم قوت ناطقه را [illegible] و بادیه‌نشینان عرب و صحرانشینان ترک
باز گویند امیست اصناف مدینهای [illegible] آنکه اعتقاد مردم آن موافق اعتقاد مدینه
فاضله باشد و در افعال مخالف ایشان [illegible] باشند اما بدان عمل نمایند و بهوا و هوس گرفتار
بوده بافعال اهل مدینه جاهلیه [illegible] باشند چه در مدینهای مدینه جاهلیه و ذکر آن موجب
تطویل است و اما مدینهای مدینه ضاله [illegible] اهل مدینه فاضله تصور کرده باشند و مبدا
و معاد را مخالف حق توهم [illegible] خیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید
در پیش گرفته عدد آنرا نهایتی نبود اما اگر کسی [illegible] مدینه جاهله را خوب بخاطر آورده و قوانین افعال
ایشان را تصور نماید و را معرفت [illegible] مدینهای مدینه ضاله بر سبیل اجمال معلوم شود

و در مدینه فاضله نیز بعضی ناقصان باشند مثل کرم در میان گندم و خار در میان کشت زار و عدد
اصناف ایشان در پنج منحصر ساخته اند اول ارباب ریا و سمعه و ایشان جمعی باشند که افعال فضلا از ایشان
صادر شود نه بواسطه دریافت سعادت حقیقی که مطلوب فضلاست بلکه بواسطه غرضهای دیگر مثل لذت
و نفع و امثال آن دوم محرفان و ارباب تحریف و تغییر که باعمال مردم مدنهای مدینه جاهله مایل
باشند و چون رعایت قوانین اهل مدینه فاضله مانع آن بود آنرا بنوعی از تغییر و تاویل بهوای نفس
خود موافقت دهند تا بمطلوب خود برسند سیم ارباب بغی و جور و ایشان جمعی باشند که بملک
فضلا راضی نشوند و میل بملک تغلبی نمایند پس نسبت بفعلی بر رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشان را
از اطاعت او بازدارند و چهارم مارقان و ایشان جمعی باشند که قصد تحریف و تغییر قوانین فضلا
نکنند اما بسبب کجی فهم بر غرض ایشان از آن قوانین واقف نباشند و از آن بر معانی دیگر حمل کنند و بدین
سبب از حق انحراف یابند و چون ایشان بجهل خود معترف باشند و انکار نکنند بارشاد و هدایت
یافتن ایشان امیدوار باید بود و پنجم مغالطان و غلط کنندگان و ایشان جمعی باشند که تصور ایشان
در فهم معنی تمام نبوده باشد و چون بر حقایق واقف نباشند و از جهت طلب کرامت و بزرگواری
بجهل خود اعتراف نتوانند کرد و سخنهای دروغ که براست ماند میگفته باشند و از ادا صورت دلیل بعوام
وانمود میکرده باشند و خود در آن متحیر باشند و شاید زیاده برین پنج صنف نیز اصناف باشند
اما از ملاحظه طول کلام و درازی سخن باین قدر اکتفا شد والله اعلم بحقایق مخلوقاته فصل چهارم
در سیاست ملک و آداب سلطنت و سیرتی که ملوک و سلاطین را بر آن سیرت باید بود باید دانست
که سیاست ملک که ریاست کل عبارت از آنست بر دو گونه است یکی سیاست فاضله که آنرا

امامت خوانند و مباشر آن را امام و غرض از آن تکمیل خلق است و از نقص بر آمدن ایشان
و فایده آن رسیدن بمرتبه سعادت و کرامتست دوم سیاست ناقصه و غرض از آن جباری و بزرگی
و بخدمت در آوردن مردمست و صاحب سیاست فاضله بعدالت کار کند و رعیت را بجای صدیقان
و دوستان خود دارد و مدینه را از خیرات عامه که عبارتست از امن و عدل و لطف و وفا و امثال آنست
پر کرداند و خویشتن را از میل شهوات و لذات باز دارد و صاحب سیاست دوم که سیاست ناقصه است
غالب اوقات جور کند و رعیت را بجای بندگان و خشم خود داند و مدینه را از شرور عامه که عبارت
از جور و تاراج و مکر و حرص و امثال آنست پر سازد و خویشتن را بنده شهوات و لذات دارد و سایر
مردم در هر دو حال نظر بر ملوک و پادشاهان داشته باشند و اقتدا بسیرت ایشان کنند و از اینجاست
که گفته اند الناس على دين ملوكهم یکی از ملوک گفته است که ما زمانه ایم هر کرا بر داشتیم بر داشته میشود
و مراتب بلندی یابد و هر کرا انداختیم می افتد و خوار و ذلیل می شود و صاحب ملک و سلطنت میباید
هفت صفت داشته باشد اول پدری یعنی در سلوک با رعیت مثل پدران مشفق باشد بفرزندان
چه این معنی باعث میل خاطر و رغبت دلهای شود بسوی او دوم همت بلند و بخشش فراوان که باعث
انقیاد مردم باشد با امر و نواهی او سیم درستی رای و حسن تدبیر و آن بدرستی فکر و تجربه بسیار حاصل آید
چهارم ثبات عزم بر سر رایی که اختیار کند و حقی که بگوید ایستادن که عزیمة الملوک عبارت
از آنست و حاجت ملوک و سلاطین باین خصلت بیشتر از دیگران باشد گویند مامون الرشید را شهوت
گل خوردن پدید آمد و در ازالت آن اطبا بسیار مشورت کردند و هر یکی جمع شده کتابها را حاضر کردند
و در دفع المرض حیلهای که دانستند بکار بردند فایده بران مترتب نشد تا آنکه روزی طبیبان همه

در حضور مامون جمع شدند و بساطها و دیبا گسترانیده و با یکدیگر رد و بدل داشتند که عاملان شهر
که یکی از ندیمان مامون بود از در درآمد و مجلس آن حال را مشاهده نمود روی بمامون کرد و گفت ایها الملک
این حزم من عزمات الملک کجاست عزمی از عزمهای سلاطین یعنی چه از کارنی بری و از حرف
و حکایت اینها خلاص نمیشوی مامون از شنیدن این بغایت متاثر شد و دیگر تا زنده بود در سرای فرح
و برامون آن عمل نگذشت پنجم صبر بر شداید و سختیها و تحمل و بردباری در وقت رو دادن امور دشوار که گفته اند
الصبر مفتاح الفرج یعنی صبر کلید گشایش کارهاست ششم بسیاری ثروت که عبارت از بسیاری مال و
معمور داشتن خزاین است که حلال مشکلات از آن دانسته اند هفتم اعوان و انصار یکدل و یکجهت و این
صفات هشتگانه صفت اول بسیار ضروری دانسته اند و اگرچه اثرهای عظیم بران مترتب و خصلت ششم
و هفتم اگر مال داری و اعوان و انصار موافقت از داشتن چهار خصلت دیگر که همت و درستی رای و عزم و ثبات
و صبر کامل است کسب میتوان کرد و چون آن چهار خصلت بهم رسید مال و اعوان و انصار بسیار بهم میرسد
و استحقاق ملک و پادشاهی کسی را بوده باشد که چون ملک بیماری بهم رساند بر علاج آن قادر باشد و
چون صحیح باشد بحفظ صحت آن و نگاه داشتن آن از عروض بیماری قیام تواند نمود و بیماری ملک
از دو چیز بهم میرسد یکی اراده تسلط و استیلا بر ملک دیگر و باعث حرکت صاحبان آن ممالک شدن و
دوم هرج و مرج که از افساد مفسدان ملک در آن ملک بهم رسد و باید دانست که ابتدای دولتها
از اتفاق اینها خیزد که در اعانت و یاری دادن یکدیگر بمنزله اعضای یک شخص باشند و سبب آنکه ابتدای
دولت از اتفاق و موافقت امور خیزد آنست که هر شخص از اشخاص انسانی را قوتی باشد معین و چون اشخاص
بسیار جمع آیند قوتهای ایشان نیز جمع آید پس چون آن اشخاص همه بر یک رای باشند بمنزله یک شخص باشند و

قوتهای

و قوتهای ایشان نیز بمنزله یک قوت باشد پس قوتی بهم رسد که برابری بقوتها تواند کرد و آن
فساد غلبه ایشان کرده و از غلبه دولت خیزد و اگر رایهای ایشان موافق هم نباشد اتحاد قوتها
بهم نرسد و چنانچه یک شخص برابری شخصهای بسیار نتواند کرد مردم بسیار که رایهای ایشان مختلف باشد
نیز غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک شخص نشوند و قوتهای ایشان بمنزله یک قوت نبود بلکه یک قوت
پس بالضروره مغلوب شوند و نشاء احداث دولتی نتوانند شد مگر که ایشان را از جهت دیگر سببی
باهم بوده باشد و از آن مر اتحادی میان ایشان بهم رسد که قوت ایشان برابری بقوت جمعی تواند کرد و
بآن تقریب غالب آیند و احداث دولتی بکنند و چون احداث دولت کنند اگر سیرت ایشان نظام
و انتظامی داشته باشد و توانند اعتبار عدالتی در امور نمود دولت ایشان مدتی پاینده والا زود
از هم بپاشد و اکثر دولتها که صاحبان آن را عزم درست و ثبات رای بوده روز بروز در زیاده شدن
بوده است و اگر بر خلاف آن بوده است زیاده نمیشده است بلکه رو در نقصان و انحطاط
و گاه بوده است که بزوال کشیده است بواسطه بعضی که بکثرت مال و التذاذ از لذات و شهوات دنیا
و بفراغت و عیش مشغول میشده اند و بآن سبب از محاربه و مدافعه باز میایستاده اند و چون این حال را خصم
قاهر و دشمن قوی قصد ملک ایشان میکرده است استیصال دولت ایشان بر دوستان میشده و گاه
باشد که کثرت اموال و قدرت بر لذات ایشان را بر تجبر و تکبر بسیار بدارد و آن باعث آن شود که مخالفت
و منازعت با هم ظاهر کنند و چنانچه در ابتدای دولت هر کس بمنازعت و محاربت هر کس بر میخیزند
مغلوب ایشان میگردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز میتوان نمود اول الفت و موافقت ارکان
دولت باهم و دوم منازعت و مخالفت اعدای دولت با یکدیگر و در اخبار حکما آورده اند که چون اسکندر رومی

نگردد بلکه بمنزله یک شخص باشند و قوتهای ایشان بمنزله یک قوت

ایشان را بجهت مغلوب ایشان میشد در وقت منازعت و محاربت

بر مملکت دارا غالب شد و عجم را بقوت تمام و مردان جلد و سلاحهای بسیار و لشکری انبوه
یافت چون جمعی بسیار از ایشان کشته بود و دانست که چون از ملک ایشان بیرون رود بطلب خون
مردم خود بر خواهند خاست و ملک روم در سر این کار خواهد شد و راضی باستیصال ایشان شدن
از قاعدهٔ مروت و قانون عدالت دور دست در این اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس در این باب
مشورت کرد حکیم گفت رای این است که ملک ایشان را متفرق کنی و ایشان را با هم در اندازی تا بیکدیگر مشغول شوند و تو از ایشان
فراغت بالی یابی اسکندر بوصیت او عمل کرده ملوک طوایف را با هم در انداخت و از عهد او تا عهد اردشیر بابک
دیگر عجم را اتفاق با هم بر سر طلب خون صورت نبست و بر پادشاه واجبست که در حال رعیت نظر کند
و بر قانون عدالت با ایشان سلوک نماید چه قوام ملک بعدالت باشد و عدالت را چند شرطاست شرط اول
آن بود که اصناف خلق را بیک نظر بیند و تفاوت میان ایشان ننهد مگر بواسطهٔ تفاوت استعداد
و استحقاق و حکما گفته اند که اعتدال مزاج مملکت بمعاونت چهار صنف صورت بندد اول اهل قلم و
نویسندگان و ارباب علم و معرفت از فقها و قاضیان و خطیبان و منجمان و طبیبان و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود
ایشان بود و ایشان بمثابت آب اند در طبایع دوم اهل شمشیر یعنی ارباب قتال و جهاد و غازیان و مستحفظان
قلاع و اعوان ملک و نگاهبانان دولت که نظام ملک بایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبایع سیم
ارباب معامله مانند تجار که امتعه را از مملکتی بملکی بیارند و محترفه و ارباب صناعات که بصنعتهای ضروری
قیام نمایند و جمع کنندگان خراج که معیشت بنی نوع بی معاونت این طبقه صورت نبندد و ایشان
بجای هوا اند در طبایع چهارم اهل زراعت مثل برزگران و دهقانان و جمعی که از زراعت و فلاحت وقوف
داشته باشند که قوت مردم را مرتب دارند و بقای اشخاص بی مدد ایشان صورت نبندد و ایشان بجای

خاک اند در طبایع و چنانچه اگر در یک عنصر از عناصر چهارگانه که ترکیب بدن انسان از آنست نقصانی بهم
رسد انحراف مزاج از اعتدال بهم میرسد و باعث اختلال احوال بدن میشود اگر در یک صنف از این اصناف
چهارگانه نقصانی روی دهد و آنقدر که در کار باشد نباشد انحراف امور ملک از اعتدال و اختلال در احوال
لازم می آید شرط دوم در عدالت آن بود که در احوال و افعال رعیت نظر کند و مرتبهٔ هر کس از افراد حال
او تعیین کند و هر کس را در مرتبه که لایق اوست بدارد و مردمی که در تحت حکم سلاطین اند پنج صنف
باشند صنف اول کسانی باشند که بطبع از اهل خیر باشند و خیر ایشان بهمه کس میرسیده باشد
و این طایفه خلاصهٔ آفرینش باشند پس باید نزدیکان پادشاه این جماعت باشند و در تعظیم و توقیر ایشان
دقیقهٔ فرو گذاشت نباید کرد و ایشان را از رعیتان خلق باید داشت و اکثر مهمات با ایشان رجوع باید نمود
صنف دوم کسانی باشند که بطبع از اهل خیر باشند اما خیر ایشان بواسطهٔ خود باشد و سرایت بغیر نکند
و این جماعت را نیز عزیز باید داشت و در امور خود صاحب اختیار کرد صنف سیم کسانی باشند که
بطبع نه اهل خیر باشند و نه اهل شر و این طایفه را امین باید داشت و بر خیر تحریص باید نمود تا بقدر استعداد
خود بکمالی برسند صنف چهارم کسانی باشند که اهل شر باشند نهایتش شر ایشان سرایت بغیر
نکند مثل شهوت پرستان و ارباب فسق و این جماعت را تحقیر و اهانت باید نمود و بمواعظ و زجر
و بشارت بقبول توبه و ترسانیدن از عذاب و سخط الهی براه باید آورد تا طبع خود را باز گذارند و
بخیر گرایند صنف پنجم کسانی که بطبع اهل شر باشند و شر ایشان تعدی بغیر کند و این طایفه خسیس ترین خلایق
و خوارترین موجودات باشند و این قوم را نیز مراتب باشد گروهی باشند که اصلاح ایشان امید بود
اگر شر ایشان جمعی را فرا گرفته باشد و از ایشان بالفعل بکسی نرسد با ایشان مدارا باید کرد و به پند و موعظه

دفع شر ایشان نمود و اگر شر ایشان عام باشد و آزار ایشان بخلق برسیده باشد دفع شر ایشان واجب
باید دانست و تدبیر ایشان باید کرد و تنبیه ایشان آهسته مرتب باشد اول حبس و آن منع باشد از مخالطت
مردم دوم قید و بند و آن منع باشد از تصرفات ایشان در بدن خود سیم اخراج و آن منع بود از بودن
ایشان در شهر و اگر شر ایشان با فراط باشد و فساد بران مترتب گردد و باعث هلاک و فنای جمعی بوده باشد
حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل ایشان جایز است یا نه و بیشتر بران رفته اند که بقطع عضوی از اعضا که آلت
شرارت ایشان بوده باشد یا باطل ساختن حسی از حواس پس ظاهری مثل کور کردن چشم و گوش بریدن و امثال آن
اقدام باید نمود و بر قتل البته اقدام نباید کرد چرا که خراب کردن بنائی که خدای تعالی چندین آثار حکمت خود را
دران ظاهر کرده باشد بروجهی که اصلاح آن بهیچ وجه میسر نشود از عقل دور باشد و این مراتب که در دفع
شر ایشان گفتیم مشروط بآنست که شر ایشان بالفعل حاصل باشد اما اگر شر در ایشان بقوت باشد یعنی ظن
آن باشد که بعد ازین از و شری بعمل خواهد آمد اگر چه آن شر قتل مسلمانی باشد جز حبس و قید هیچ ضرر دیگر
نتوان باو رسانید و قاعده کلی درین باب آنست که نظر بمصلحت عام باید داشت و آنچه مصلحت عام
دران باشد بعمل آورد و شرط سیم در معدلت آن باشد که چون هر صنفی در مرتبه خود بدارد و در قرار
مراتب رعایت عدالت نماید در قسمت خیراتی که مردمان شهر شریک باشند بریشان بموجب نماید و استحقاق
و استعداد هر کس را نیز دران اعتبار کند و خیرات مشترک امنیت بلاد است و حفظ عرض و ضبط اموال
و آنچه بدان ماند و هر شخصی را ازین امور حصه باشد که اگر بران زیادت کنند یا ازان چیزی کم کنند جور لازم آید
چرا که کم کردن جور باشد بران شخص و زیادت جور باشد بر اهل شهر که دران شرکت دارند و گاه باشد
که کم کردن نیز جور باشد بر اهل شهر مثل آنکه از حق جمعی که نگاهبانی و حفظ مردم شهر با ایشان مرجوع باشد

چیزی کم کنند و باعث بی پروائی ایشان در کار خود شود و چون از قسمت خیرات فارغ شوند تمام
حفظ آن خیرات بر ایشان را آید نگذارند که چیزی ازان از دست جمعی که فرا خور مرتبه بیرون رود و اگر
بیرون رود بخاطر آورند اگر بارادت و اختیار ایشان بیرون رفته باشد مانند فروختن و بخشیدن و قرض
دادن و امثال آن ایشان را ازان منع باید کرد و اگر اثر دادن از جمعی که دارند و دران با ایشان ممکن باشد
اینچنان باید کرد و الا عوض آن با ایشان باید داد و چنانکه دیگر اینچنان نکنند و گاهی بی ارادت و اختیار
ایشان باشد مثل غصب غاصب یا دزدی حرامی مانند آن بر هر تقدیر می باید عوض آن باو برسد و ازان
نوع یا غیر آن نوع تا خیرات محفوظ بماند و باید که عوض بروجهی باو برسد که اهل شهر را نافع باشد و ضرر آن
با ایشان نرسد چه اگر بروجهی باو برسد که ضرر او باهل شهر برسد جایز نخواهد بود و باید که عقوبت جور کننده
بمقدار جور او باشد چه اگر مقدار عقوبت از جور بیشتر باشد جور باشد بر جایر و اگر کمتر باشد جور باشد بر اهل
شهر و بر هر تقدیر مقتضای عدالت بعمل نیامده باشد و حکما خلاف کرده اند در آنکه جور بر یک شخص جور باشد
بر اهل شهر یا نباشد کسانی که گفته اند جور بر یک شخص جور بر اهل شهر است گفته اند بعفو آنکس که برو جور شده است
عقوبت از جور کننده ساقط نمیشود و کسانی دیگر بعفو آنکس عقوبت جور کننده را ساقط میدانند و چون
از رعایت شروط عدالت فارغ شوند باید که احسان کنند برعایا که بعد از عدالت هیچ فضیلت از
امور ملک بهتر و بزرگوارتر از احسان نبود و احسان گاهی ظاهر شود که برانچه واجب باشد که با ایشان
برسانند چیزی زیاده کنند اما بحدی که از قدر استحقاق زیاده نشود و باید که احسان مذکور با حفظ
وقار و هیبت باشد که فرو بهای سلطنت در هیبت است و جلب خاطر با و در تحت حکم خود داشتن مردم
باحسانی صورت بندد که بعد از ملاحظه وقار و هیبت باشد چه مردم را بطرف خود آوردن باحسان بی هیبت

دو قار باعث فضولی بر دستان زیادتی طمع و حرص ایشان گردد و چون در مقام حرص و طمع درآمدند
اگر تمام ملک بهر کس ایشان داده شود رضای ایشان حاصل نشود و باید که اصحاب حاجات و ارباب مهمات
را از خود منع نکنند که هر وقت خواهند حاجت خود را بعرض توانند رسانید و سعایت و بدگویی بدگویان
بی شاهد و بینه نشنوند و در دفع متعدیان و امنیت راهها و محافظت سرحدها و گرامی داشتن مردم دانا
و نجباء تقصیر جایز ندارند و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کنند و بملازمانی که خاص بنفس ایشان
باشند التفات نمایند و فکر را از تدبیر خصوص امور ملک یک لحظه فارغ ندارند چه قوت فکر سلطان در حراست
ملک از قوت لشکرهای عظیم بیشتر فایده دهد و اگر بهوای نفس و میل طبع تنها مشغول گردند و از تدبیر امور ملک
غافل شوند خلل و فتور بکار ملک راه یابد و بالجمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد امور
عالم در دست تصرف من آورده است می باید که در ساعات راحت و فراغت من تغیر نیابد بلکه باید که
از ساعاتی که در امور ضروری صرف میشده باشد مثل طعام خوردن و آب آشامیدن و خواب کردن و معاشرت
اهل و فرزند چیزی کم کرده در ساعات فکر و تدبیر ملک و وارسیدن باحوال رعیت افزایند و باید که
اسرار خود را پوشیده دارند از غیر خود تا چون خواهند که رایی که اندیشیده باشند تغیر دهند بر ایشان
آسان باشد و چون دشمن بر آن مطلع نباشد نتواند تدبیری در دفع و نقض آن رای کرد و طریق پوشیده
داشتن اسرار باختیار مشاورت و مددجستن از ارباب شور که از حکما ترغیب آن واقع شده است
و اثر از ملوک مستحسن دانسته اند آنست که مشاورت با ارباب عقل و کیاست و اصحاب رای و تدبیر واقع
شود که ایشان افشای آن نکنند و با جمعی که عقل ناقص داشته باشند مانند کودکان و زنان و جمعی که اعتماد
بر ایشان نباشد البته نگویند و باید که همیشه جمعی را وا دارند که در تفحص و تجسس امور مردم باشند و جمعی را وا دارند

که از امور پوشیده ایشان خبر دهند خصوصا خبر دشمنان که بزرگترین سلاحی بواسطه دفع دشمنان وقوف
بر تدبیرات و ارادهای ایشان است و طریق اطلاع بر آرای ایشان آن بود که از احوال ایشان خبر بگیرند
که اسباب کدام کار را مهیا کرده اند و از چیزهای متفرق چه چیز را جمع کرده اند و از چیزهایی که جمع بوده
چه چیز را متفرق ساخته اند و از جمعی که غایب بوده اند کرا حاضر کرده اند و از حاضران کرا بغیبت فرستاده اند
و بالجمله در تغیر امور ایشان نظر کار فرمود و امور باطنی را از جمعی که محرم اسرار ایشان باشند مانند اهل
حرم و خدمه نزدیک خصوصا از کودکان و جمعی که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند تجسس نمایند و بهر کس
برسند استفسار احوال و اعمال ایشان میکرده باشند چه هر کس را دوستی باشد که با او انس گرفته باشد
و اسرار خود را با او در میان می آورده باشد و اندوست و بیز دوستی انچنین باشد پس با هر کس حرف
و حکایت در میان باید داشت تا بعض امور مخفی زود تر ظاهر شود و بر اسرار خصم اطلاع بهم رسد
و باید که در استمالت دشمنان و طلب اتفاق ایشان باقصی الغایت بکوشد تا ممکن باشد چنان کند
که بمحاربه و مقاتله احتیاج نیفتد چه اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نباشد یا ابتدای برخاش از جانب ما
شده باشد یا ابتدا از جانب خصم باشد و از جانب ما مقام دفع شر ایشان از خود باید بود اگر ابتدا از جانب ما شد
می باید غرض غیر از خیر محض و طلب رواج دین نباشد و از غرض تفوق و غلبه کردن و امثال آن احتراز
نمایند و بعد از آن شرط حزم و احتیاط را رعایت کنند تا مظنه ظفر نباشد اقدام محاربت ننمایند
و با لشکری که اتفاق ایشان با هم ظاهر نباشد و گمان نفاق با ایشان نباشد البته بحرب اقدام ننمایند
که اگر شکست یابند تدارک آن ممکن نباشد و اگر ظفر یابند از قصوری که بهیبت و وقع و رونق ملک راه
یابد خالی نباشد و تدبیر کار لشکر را بکسی حواله باید کرد که سه صفت داشته باشد اول آنکه شجاع و قوی دل باشد

و باین صفت میان مردم مشهور باشد و صیت و آوازهٔ او بهمه جا رسیده باشد دوم
بدرستی رای و حسن تدبیر داشته باشد و در بعض حیلها که در جنگ بکار باید برد ماهر باشد سیم
جنگ دیده باشد و در معارک و کارزار بسیار بوده باشد و تجربهٔ بسیار حاصل کرده باشد تا تدبیر
و حیلت تفریق اعدا و استیصال ایشان او را میسر باشد و تا ممکن باشد اسلحه و آلات حرب بکار
نباید برد و اول تدبیر باید کرد جائی که عصا و چوب زدن کافی باشد تازیانه بکار نباید فرمود و جائی
که بتازیانه مقصود حاصل شود دست بشمشیر و تیر نباید برد و باید که آخر همه تدبیرها محاربت و مقاتلت
باشد که گفته‌اند آخر الدواء الکی یعنی آخر دوا داغ است و در متفرق ساختن اعدا و استیصال ایشان
مکر و حیلت نامهای بدروغ نوشتن مذموم نیست اما عذر و بی قولی با ایشان بهیچ حال جایز نیست
و بهترین شرایط جنگ هشیاری و خبرداری از اطراف و جوانب خود است و تعیین طلایه و شبینه
و فرستادن جاسوسان بواسطهٔ خبر از ضروریات است و در وقت جنگ هرگاه که از پیش باید آمد
تا منظور شود فرار دادن نباشد آلات جنگ و مردم کاری را در خطر نباید انداخت و در موضع جنگ
نظر باید کرد و جائی بواسطهٔ اختیار نمود که صلاحیت آن کار را داشته باشد و در مقام حصار
کشیدن بر دور لشکر و کندن خندق نباید شد مگر در وقت ضرورت چه اشتمال این امور باعث تسلط
و دلیری دشمن باشد و کسی که در اثنای جنگ آثار شجاعت و مردانگی ظاهر سازد در اعطا و انعام
و توصیف و تعریف او مبالغهٔ بسیار باید نمود تا باعث رغبت دیگران بآن کار شود و در وقت جنگ
صبر پیش باید گرفت و از طیش و تندی احتراز باید نمود و دشمن را در همه حال حقیر داشتن و نظر بر آن قلت
در استعداد و تهیه لشکر فرو گذاشت کردن از حزم دور است بسا باشد که ظفر ایشان را باشد

چنانچه نص قرآن بآن ناطق است که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد
ترک تدبیر نباید کرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نباید کرد و تا ممکن باشد کسی را از عدو بکشتن
اقدام نباید نمود چه در اسیر گرفتن منافع بسیار باشد مانند بندگی فرمودن و گرو داشتن که اسیران
خود را خلاص کنند بامال فراوان یکبار نه دیانت بسیار نهند و بگذارند و در قتل هیچ فایده
نباشد و بعد از ظفر البته حکم قتل نباید کرد و عداوت و تعصب را کار نباید فرمود چرا که حکم اعدا
بعد از ظفر حکم بندگان و رعایا دارد و در آثار حکما آورده‌اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر
بعد از ظفر بر شهری شمشیر از ایشان باز گرفت ارسطاطالیس او را عتاب نامه نوشت که اگر پیش از
ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیر دستان و کار فرمودن
عفو از ملوک خوش آینده‌تر است که از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت را عقلا خوش آینده
دانسته‌اند اما اگر در حرب ابتدا از دشمن باشد بواسطهٔ دفع شر ایشان در انتقام باید شد اگر قوت
مقاومت با ایشان داشته باشد جهد باید کرد که بنوعی از انواع حیله قتل کمین کردن یا شبیخون
و امثال آن بر سپاه ایشان برود و نگذارد که ایشان بر سر او آیند چه اگر اهل شهر یا که محاربت
با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد
در تدبیر قلعه رفتن و خندق کندن باید کوشید و در طلب صلح و بذل اموال و اضعاف حیلها کار باید
فرمود این است تمام سخن در سیاست ملک فصل پنجم در سیاست خدمت و آداب سلوک خدمتکاران
و اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و زندگانی با سلاطین جهان باید کرد که در نیکخواهی ایشان بدل
و زبان تقصیر نکند و در فاش ساختن نیکو نهاده و پوشیده داشتن عیبهای ایشان نهایت سعی نماید

و ادای حقوق ایشان مثل خراج و آنچه مطلوب ایشان باشد گشاده روی و فراخ دلی بجای آورد
و اصلا کراهت خاطر و گرانی را بخود راه ندهد و آن بجای داد و در اطاعت آنچه بفرمایند و باز داشتن
خود از آنچه منع فرمایند آنقدر که طاقت آن داشته باشند جهد باید نمود و در رعایت مرتبهٔ حشمت
و بزرگی و جاه و هیبت ایشان مبالغت تمام باید کرد و چون ایشان را واقعه و حادثه روی نماید فدا
کردن جان و مال بواسطهٔ حفظ دولت ایشان مضایقه نباید نمود و محافظت دین و ملت و اهل و عزت
و امنیت شهر و ملک را از ایشان باید دانست و کسانی که بخدمت و قرب ملوک در نیامده باشند
باید که در طلب آن کوشش نداشته باشند چه صحبت ایشان را بدر آمدن در آتش و برابر شدن
با شیر و ببر تشبیه کرده اند و کسی که بآن در آمده باشد از لذت عیش و مزهٔ عمر بهره نداشته باشد
و کسی که بضرورت بآن در آمده باشد و بخدمت ملوک و سلاطین مشغول شده باید خدمتی را تعهد نماید
که برآمدن از عهدهٔ آن از اندازهٔ خود بیابد و جهد کند که در آن خدمت بتقصیر منسوب نشود و همت را
مصروف آن دارد که همیشه در نظر مخدوم خود باشد و تا آن میسر شود بودن خود را در جائی که بواسطهٔ او
مقرر داشته اند لازم داند تا هر وقت او را طلب کنند حاضر تواند شد و از هیبت و حشمت حضور
نیز احتراز را لازم شناسد که ملالت سلاطین اکثر از ازدحام مردم باشد و باید که هر کاری
که از مخدوم او اقدام بآن واقع شود از آن خوب داند و آن کار را براستی و درستی ستایش کند چه
هیچ کار نباشد در دنیا که آن را دو رو نباشد یکی خوب و یکی غیر خوب پس نظر بر وجه خوبی آن کند و آن را
بمخدوم حوالت نماید و در حضور و غیبت بذکر خیر و نشر صفات نیکو و افعال پسندیدهٔ او
اقدام می نموده باشد و اگر بالفرض وزیر باشد و تدبیر امور و کفایت مهمات و بصلاح آوردن کارها

با وی حوالت شود باید نهایت تأمل و فکر را در آن بکار برد و داند که ملوک و سلاطین مانند سیلی باشند
که از سر کوه در آیند و کسی که خواهد یک قطره از آن از جانبی بجانب دیگر گرداند بهلاک شود اما اگر پاره فکر کند
و بمدارا و آهستگی یک جانب آن را نمناک و خاشاک بلند گرداند بجائی که خواهد برد و تواند برد و هم برین وجه
در برگردانیدن رای سلطان از آنجا که متضمن فساد می گشته لطف تدبیر و حسن ادا بکار باید برد و امر
و نهی با او پیش نباید آمد یعنی نباید گفت چنین کن و چنین مکن بلکه بکنایه و رمز مصلحت خلاف
آن رای را که اختیار کرده است باو باید نمود و او را از زبونی عاقبت آن رای خبردار کرده
و بتدریج در خلوت و در اوقات خوشحالی و بذکر حکایات مناسب و آوردن مثلها موافق صورت
آن حال را بر وی ظاهر گردانید و در پوشیدن اسرار و فاش ناساختن رازی که با او بسیار در مبالغه
باید نمود و طریق احتیاط درین باب آنست که پوشیدن اموری که ظاهر باشد و غرضی در اخفای
آن نباشد عادت کند تا پوشیده داشتن امور مخفی بر او آسان شود چرا که از شرح دادن احوال
ظاهر گاه باشد که اسرار مخفی فاش شود و ایشان را بحالی که در آن پیش مجرم بوده اند گمان
بد حادث شود و سبب آنکه از احوال ظاهر اسرار باطن فاش میشود آنست که امور عالم بیکدیگر
متصل است و بعضی را بر بعضی دلالت باشد چنانچه تجربه بآن حاکم است و باید که بداند که ملوک
و سلاطین را خصلتی چند هست که مخصوص ایشان باشد و آن خصلتها آنست که از همه خلق خدمت
و اطاعت خواهند و خود در آن در هر چه کنند نیکو کار دانند اگر چه در واقع آنچه کنند نیکو
نباشد و سبب آن بسیاری مدح و ستایش مردم باشد ایشان را و نیکو وانمودن اعمال و افعال
ایشان را در حضور ایشان چنانچه از هیچکس از خاص و عام غیر آن نشنوده در دل ایشان قرار گرفته

باشد و در کوشش ایشان جا یافته که هرچه کنند خوب کنند و خطا از ایشان بوقوع نیاید و باید که هیچ
وجه هیچ کار کناه بمخدوم نسبت ندهند و اگرچه بطریق ظرافت و خوش طبعی باشد در این باب در
کشاده داشته باشند و اگر قبیحی از و سر زند از او نگویند و اگر بطریق سهو جایی گفته باشد بآن اعتراف
نکند و اگر چه داند که خبر آن بمخدوم رسیده است که از شنیدن از دیگران تا شنیدن از وی
تفاوت بسیار باشد و اگر امری نسبت بامیکه میان او و مخدوم او مشترک باشد و آن امر پسندیده
نباشد چنان کند که آن امر باو نسبت یابد و بر مردم چنین ظاهر شود که امر مذکور از او واقع شده است
نه از مخدوم او و بخاطر آورد که مخدوم او خواهش چه چیز دارد و چه چیز را نمیخواهد اختیار
چیزی نماید که موافق خواهش او باشد و از چیزی که موافق خواهش او نباشد احتراز نماید و پیش خود
قرار دهد که در بندکی مخدوم چیزی فایده‌مندتر از ترک لذت نفس خود نیست و چون این معنی را
دانست در هر معامله که میان او و میان مخدوم روی نماید چون از خواهش خود بگذرد و خواهش
مخدوم را بدست آرد حرمت او پیش مخدوم زیادت گردد و نتیجهٔ خوب باو عاید گردد و
اگر در اول بخواهش خود مشغول شود و آن را بر خواهش مخدوم در آن معامله اختیار نماید کار او
در خلل افتد و صلاح بفساد انجامد و چون چشم منفعت از مخدوم داشته باشد شرط ادب را در طلب
آن رعایت باید نمود و الحاج و ابرام در خواهش آن نباید کرد و بسیاری میل خود را بآن
ظاهر نباید ساخت و اظهار قناعت خود از آن نمود که گفته اند دینار و درهمی می آورد که طالب آن
نباشد و از کسی کناره کند که رغبت و حرص خود را در طلب آن ظاهر سازد و جهد باید کرد
که از سلاطین و ملوک دو وجه منافع طلبند نفس منافع یعنی منصبی و خدمتی طلب کنند که از آن نفع تمام

تا هم طلب چیزی نکرده باشند و هم منفعت بسیار بظهور آید و حاصل این سخن آنست که در همه حال نفع
مخدوم طلبند نه نفع از مخدوم چه هر که از ایشان نفع گیرد از او ملول شوند و هر که بایشان نفع گیرد
یعنی قرب بایشان را سبب نفع خود سازد در نظر ایشان عزیز گردد و باید که خویشتن را در چشم مخدوم
چنان وانماید که مگر کلی و اندک اشاره که از مخدوم واقع شود تمامی مال و منال خود در انظار او خواهد آورد
و در بذل آن مضایقه نخواهد نمود چه اگر چنین کند از طمع او بمال خود ایمن شود و اگر مضایقه و مبالغه
در نگاه داشتن آن ظاهر کند حرص ایشان در گرفتن آن زیادت گردد که گفته اند الممنوع محروص علیه و المبذول
مملول منه یعنی هرچه در معرض منع در آید و ممانعت صاحب در بذل آن ظاهر باشد حرص مردم
در گرفتن آن زیادت باشد و هرچه در معرض بذل مال و دادن آن در آید و چنین وانموده شود که از دادن او
مضایقه نیست مالک او میشود و طمع مردم از آن منقطع میگردد و جهد کند که از جاه و مالی که
کسب آن کرده باشد زینت و جمال مخدوم طلبد یعنی در اموری که باعث زینت و رونق کار مخدوم
باشد صرف کند نه در زینت و آرایش خود و حذر کند از گرفتن و داشتن چیزی که مخدوم
آن را بخود مخصوص دارد و نخواهد که دیگری با او در آن شراکت نماید و از چیزی که لایق او و جمعی که در مرتبه
او باشند مناسب و بامثال او نسبت نداشته باشد که چون کرده باشد آنچه در معرض تلف باشد و خود را
در معرض هلاک در آورده باشد و بهر چه از مخدوم یابد استغنای خود را از آن ظاهر نسازد و اگرچه بسیار
حقیر باشد و در همه احوال قناعت و رضا را بآنچه از مخدوم باو عاید گردد شعار خود سازد و اگر
مخدوم در معرض عقوبت و عتاب او در آید از و شکایت نکند و کینه و عداوت او را بدل راه ندهد روی
گناه را بجانب خود آورد و بعد از آن جهد نماید که رفع آن خدشه از خاطر مخدوم بشود و او نزد او

بحال اول باز گردد و اگر یکی از ارباب حکم گرفتار شود که ظالم و بدخو باشد باید که داند که در میان
دو خطر عظیم افتاده است یکی آنکه با ظالم بسازد و در پی خرابی رعیت شود و در آن ترک مروت
و هلاک دین او باشد و یکی دیگر آنکه جانب رعیت را بگیرد و خلاف رای والی کند و در آن هلاک دنیا و نفس
او بوده باشد و خلاصی ازین دو خطر یکی از دو چیز تواند بود مرگ یا مفارقت کلی اگر میسر شود و همچنین با والی
که سیرت مرضی و اعمال خوب نداشته باشد و از اهل فسق و فجور باشد جز محافظت خود و دفع بلای او چاره
نباشد تا آنگاه که خدای تعالی مفارقت از او و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است
که اگر سلطان ترا برادر خواند تو او را صاحب و خداوند دان و اگر در تقرب و عزت تو زیادت کند
تو در تعظیم و تکریم او زیادت نمای چون در خدمت او منزلتی یابی تملق و تضرع بسیار و دعای
پی در پی را ترک کن که آن ملالت و وحشت آورد و پیش او نگفته باش که مرا بر تو حق خدمت و سابقهٔ
خدمتی دارم بلکه بخدماتی که اکنون تقدیم رسد خدمات سابق را تازه باید داشت چه پادشاه حقی را که
منقطع شود زود فراموش کند و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نباشد چه نزدیکان سلطان او را
حسد برند و خواهند در مداخل و منافع او شریک باشند و جمعی که طمع منصب او داشته باشند طالب
فرصت باشند که چون وقت یابند معایب او را مذکور سازند و هیچ صلاح او را درین باب مثل راستی
و راست کرداری و استقامت رای نباشد چه در سر و چه در علانیه و باید که اگر در کینه و مکر حاسدی
یا بدگوی معاندی وقوف یابد تظاهر چنان نماید که او را هیچ پروایی از آن نیست و در حضرت
سلطان خشمی و کینه از ایشان ظاهر نسازد که مصدق سخن ایشان گردد و اگر در مقام سوال و جواب و مناظره
و مجادله ایشان درآید باید که وقار و سنگینی خود را از دست ندهد که غلبه همیشه ارباب حلم و وقار

را باشد و شرط خدمت سلطان ریاضت نفس و تحمل مشقت باشد و موافقت رای ایشان و مجانبت
رای خود و همیشه موافق خواهش ایشان بعمل آوردن و اسرار ایشان را پوشیده داشتن و از
چیزی که او را بران توقف ندهند تفحص دانستن نکردن و جهد در تحصیل رضای ایشان نمودن
و تصدیق سخنان ایشان کردن و آرای ایشان را از خطا دور دانستن و افعال نیکوی ایشان را منتشر ساختن
و عیبهای ایشان را پنهان داشتن و جمعی را که بخود نزدیک ساخته باشند رعایت حرمت نمودن
و بعضی را که دور گردانیده باشند دور داشتن و خرج خود را بر ایشان سنگین نانمودن و اطاعت
اوامر و نواهی ایشان را بعادت گرفتن و کسی که میسر باشد که بعمل ایشان درنیاید باید که تلاش آن
نکند که سلاطین حایلی باشند میان آنکس و لذت زندگانی دنیا و عمل آخرت و اگر بالضروره بخدمت
ایشان درآید باید که دشنام ایشان را بدشنام حساب نکند و غلظت و تندی ایشان را غلظت
و تندی نداند که باد حکومت زبان ایشان را گشاده دارد و بتعرض مردم بی حابا و درشتی و تقصیری
بس اینقدر با ایشان سازگاری باید کرد و از آن باک نداشت و از کسی که سلطان با وی بدگمان باشد
و در معرض غضب او درآمده باشد اجتناب باید نمود و با او در یک مجلس جمع نباید شد و تا خشم
سلطان از او باقی باشد از جانب او در مقام معذرت نباید آمد چندانکه خشم سلطان فرو نشیند
و امید آن بهم رسد که با او بر سر عنایت آید آنگاه در اظهار معذرت او بروجهی لطیف باید کرد و سلطان را
با او بر سر رضا آورد و هم در آداب ابن المقفع آورده است که چون مخدوم با تو سخن گوید تمام تن
گوش باش و اصلا بچیزی دیگر و بکار دیگر و بکسی دیگر مشغول مشو و در مجلس سرگوشی با کسی مکن و از آن احتراز
را لازم شناس که مردم در حضور کسی که سرگوشی کنند آنکس از ایشان کینه گیرد و با ایشان بدگمان بشود

و در سلطان ایمنی بیشتر ظاهر باشد و چون سلطان از کسی چیزی پرسد تو جواب مده که در آن تهمت
و بیکی تو ظاهر شود و هم ایشان را خفیف و سبک کرده باشی و با آن اگر جواب گوید از تو نمی پرسم چه
جواب گوئی و اگر جماعتی پرسد که تو از ایشان باشی در جواب آن بر ایشان پیشی مگیر که باعث دشمنی دیگران
باشد تو و بر سخن تو نکته گیرند و اگر از تو لغزشی و سهوی در سخن پیدا شود معاف ندارند بلکه صبر کن
تا دیگران بگویند و عیب و هنر آن بر تو ظاهر شود پس آنچه تو دانی اگر بهتر از آن باشد عرضه
دار و اگر سلطان ترا عزیز دارد و تقرب فرماید بر نزدیکان و تقدم منمای که آن عمل سفیهان و کم
عقلان باشد و باید که بدانی که هر کس اگر پادشاه باشد و اگر زیردست با کسی مناسبتی بطبع و بحسب
طالع بوده باشد و اگر چه آن کس از دو مرتبه فروتر باشد و آن باعث زیادتی رابطه و الفت بایشان
بلکه گردد و سبب آن اتصال روح باشد بروح و چون این توانی بود و اگر بر کسی از ایشان
تفوق و تقدم جوئی از آنکه آن کس را با مخدوم تو آن رابطه بوده باشد یا در باطن او را بر مخدوم حق خدمتی
باشد که نتوانی آن را ضایع گذاشت پس هر دو عداوت تو در دل گیرند و عزت و قرب تو باندک
مدتی زایل گردد و اگر پادشاه رائی را اختیار نماید که تو آن را خوب ندانی با او در آن رای
موافقت نمای و کراهت خود ابر و ظاهر مکن و چنان دان که پادشاه دانسته تر پس می باید
رای خود را موافق مراد او سازی و از تو توقع موافقت و متابعت خود نداشته باشی اگر احیانا
صلاح کار او را در آن نه دانی و چنان دانی که او را از آن غفلت دست داده است و اگر بر او ظاهر سازی
خلاف خیرخواهی او باشد و چون این معنی بر او ظاهر شود محتمل که مورد اعتراض او گردی برین
نحو عرض باید رسانید که اگر برین وجه عمل نماید ظاهر نیست که این فایده و این فایده بران مترتب باشد

دیگر رای پادشاه نیست تمام سخن درین باب

فصل ششم

در فضیلت صداقت و دوستی و طریق
زندگانی با دوستان باید دانست که هر کس را از رابطه با دوستان و معاشرت با ابنای جنس گزیری
نیست و تمام سعادت آدمی نزد دوستان او است یعنی سعادتمندی او برابطه با دوستان تمام شود
و هر کس سعادتمند شدن او بغیر او تمام شود و بتنهائی نتواند زندگانی نمود پس مرتبه کمال در سعادت
مندی کسی داشته باشد که سعی او در بهم رسانیدن دوست از دیگران بیشتر باشد و آن نیکوئی کردن
در حق مردم و حسن معاشرت با ایشان بهم میرسد چه هر کس نیکی او در حق مردم بیشتر باشد دوستان او
بیشتر باشند و چون دوستان بیشتر باشند آنچه در سعادت و یاری دادن او را بهم رسد دیگران بهم نتوانند رسید
و در مدت عمر از ایشان تمتع و بهره مند نتوانند یافت اگر آن دوستی حقیقی باشد و آن محبت
بی آلودگی بغرض باشد تمتع و بهره مندی مذکور تمتع و بهره مندی الهی خواهد بود و الا حیوانی و بهایمی و طایفه
اول که دوستی ایشان حقیقی باشد و تمتع از ایشان الهی بسیار کم و عزیز الوجود باشند و طایفه دوم که
دوستی و صداقت ایشان تند تباشد و بواسطه غرض خود باشند بسیار باشند و اگر چه با ایشان نیز کار
احتیاج می افتد اما چه باید کرد که رشته اختلاط با ایشان کوتاه باشد چه این طایفه بمنزله نمک و ادویه
حاره باشند در طعام که با آنکه در طعام بآنها احتیاج است چون بسیار شد باعث فساد طعام شود و دور
طبع از آن نوال می پذیرد پس تمامی همت را مصروف آن باید داشت که دوست حقیقی بدست آید و چون
بدست آید وجود او را غنیمت باید دانست و طریق بدست آوردن او آنست که بحسن خلق و معاشرت
نیکو را با همه کس رعایت باید کرد و با همه کس طرح دوستی انداخت شاید از آن میان چنان کسی که دوستی
او حقیقی باشد پیدا شود و ارسطاطالیس حکیم گفته است که آدمی در جمیع احوال بدوست محتاج باشد اما

در حال غنا و مالداری بواسطهٔ معاونت و یاری دادن ایشان در زیاده شدن و حفظ آن و اما در حال فقر
و بی چیزی بواسطهٔ امداد و همراهی ایشان در بدست آمدن وجه معاش که زندگانی بدون آن
میسر نیست و در حقیقت احتیاج پادشاهان بتربیت یافتگان و جمعی که در امور ملک و مالی همدم و معاون
ایشان باشند مانند احتیاج درویشان باشد بارباب احسان و مردم را دوست خود داشتن باعث
آسانی و رفاهیت میشود در معاملاتی که پیش آید و تعیش و زندگانی که با یکدیگر باید کرد تا اینجا سخن
حکیم مذکور بود و ابقراط حکیم گفته است عجب دارم از کسانی که فرزندان خود را اخبار ملوک
سابق و واقعهائی که ایشان را پیش آمده است و جنگهائی که با هم کرده اند می آموزند و بخاطر ایشان
نمیرسد که حکایت دوستی و صداقت پیشینیان که با هم داشته اند و سخنانی که باعث الفت و مودت
باشد و فایده هائی که بران مترتب میشود مثل معاونت و یاری دادن یکدیگر و بر آوردن حاجتهای هم
و امداد یکدیگر در مهمات که بمراتب ازان بهتر است و نفع آن ازان بیشتر بیاموزند و حال آنکه اگر دنیا
و جمیع اسباب لذتهای آن کسی را حاصل باشد و فایدهٔ دوستی را نداند زندگانی بروی وبال و لذتهای
مذکور نزد وی زوال پذیرد و منقطع شود و اگر دوستی و محبت با ابنای جنس را پیش نهاد همت سازد
و همگی اوقات خود در صرف آن کند از عمر و زندگانی بهرهٔ کامل یافته باشد و اگر این گمان کند که مروت خواهد
بدست می تواند آمد و بدست آوردن آن بآسانی میسر خواهد بود گمان او خطا و ظن او غلط خواهد بود چه
بدست آوردن دوستی که بر دوستی او اعتماد باشد و چون بر محک امتحان زده شود تمام عیار
برآید نهایت دشواری دارد و اعتقاد من اینست که مرتبهٔ دوستی حقیقی و محبت بی غرض از همگی گنجهای
عالم و اسباب و خزاین پادشاهان و دیگر نفایس و مستلذاتی که اهل دنیا را رغبت بآن میشود

از عمارتهای رفیع و لباسهای فاخر و باغهای پرگل و ریحان و نهرهای روان و نغمات خوش الحان و جشنهای
شایان و امثال آن بهتر باشد و تمام اشیای مذکوره برابری بمرتبهٔ محبت حقیقی نتواند نمود چرا که هیچ چیز از
اشیائی که مذکور شد و کسی که مصیبت جدائی دوستی دیده جای آنرا نتواند گرفت و الم آنرا از دل زایل
نتواند کرد و دنیا و ما فیها برابری بدوستی حقیقی باشد و تمامی سعادات یاری دهنده باشد نتواند نمود خوشا
حال کسی که باین نعمت رسیده باشد و اینچنین دوستی او را نصیب شده باشد و سعادتمند پادشاهی که در عهد
و زمان حکومت و دارائی خود بچنین نعمتی برسد و اینچنین سعادتی بهره مند گردد چه کسی که مباشر امور سلطنت
و جهانبانیست و باحوال ملک و رعیت و لشکرکشی باید رسید و نظر بر کلیات و جزویات امور خلق با رعایت
قانون عدالت باید داشت او را دو چشم و دو گوش و یکدل و یکزبان کافی نیست می باید جمیع ممالک چشم
و گوش و دل و زبان او باشند تا از عهدهٔ آن کار برتواند آمد و بر اسرار ملک و ضمایر خلق اطلاع تواند
یافت و غایب را در صورت حاضر مشاهده تواند کرد و این فضیلت را بدست نتواند آورد الا از جانب
دوستان صدیق و رفیقان شفیق تا اینجا سخن ابقراط حکیم بود و چون ازین بیان معرفت باحوال این
فضیلت بهم رسید و ازین تقریر شناسائی بقدر و مرتبهٔ این خصلت روی داد سخن از طریق بهم رسیدن
این فضیلت باید راند و بعد ازان طریق محافظت آنرا بیان باید کرد و اما طریق پی بردن بآن
آنست که انسقراطیس حکیم گفته است که چون خواهید با شخصی طرح دوستی بیندازید و او را دوست
خود کنید می باید اول تفحص کنید که در ایام خردی سلوک او با پدر و مادر و قوم و عشیرت چون
بوده است اگر ظاهر شود که خوب نبوده و ایشان ازو ناراضی بوده اند بر دوستی او اعتماد
نباید کرد و احتراز ازو را لازم دانست چه کسی که حرمت پدر و مادر و بزرگان و قوم و عشیرت را

کردوستی

رعایت نکرده باشد و عاق ایشان شده ظاهرست که شرط دوستی را زیاده بران رعایت نخواهد
کرد بعد ازان سلوک او را با دوستانی که پیش ازین داشته است نیز بخاطر باید آورد که
چون بوده است و این امتحان را با امتحان اول ضم کرد بعد ازان باید دید که سیرت او در شکر
نعمت ولی نعمت و کفران آن چونست و شکر نعمت را بمکافات آن نعمت دیگر یعنی در مقابل آن
نعمتی باو رسانیدن باید دانست چه مبالغه که بی چیزی و عدم قدرت بر مکافات او را ازان
مانع آید بلکه بذکر خیر و نشر صفات خوب او در مجالس و محافل مشغول بودن و در نیت خود
داشتن که در وقت قدرت مکافات کند کافیست و کفران نعمت از فرو گذاشت او را نه
ذکر خیر و نشر صفات نیک او معلوم توان کرد و ازینکه هر احسان که از کسی در حق او واقع شود خود را
مستحق آن داند و ازان منتی بر خود نداشته باشد و از کسی که متصف بکفران نعمت باشد احتراز را
لازم باید دانست و اعتماد بر دوستی او نباید نمود چنانچه از صفات سعادتمندان هیچ صفت را
برابر شکر نعمت نمیدانند هیچ صفت از اوصاف اشقیا را بتاه‌تر از کفران نعمت ندانسته‌اند پس
چاره نبود کسی را طالب دوست حقیقی باشد از امتحان کسی که اراده دوستی او دارد درین خصلت
تا کسی که حق نعمت را رعایت نکند و هر احسانی که در حق او واقع شود حقیر و سهل شمرد و قدر ازان نداند گرفتار
نشود بعد ازان ببیند که میل او بلذتها و شهوات نفس او بچه مرتبه است چه بسیاری میل بآن و حرص
بسیار در طلب آن گاه باشد که او را مانع آید از رعایت شرط دوستی و همچنین محبت او را بر
زر و سیم و مرتبه حرص او را در جمع کردن آن بخاطر آورد که بیشتری از دوستان مجازی که بظاهر
دعوی دوستی می کنند چون کار بمعامله و محاسبه زر و سیم افتاد از محبتی که بآن دارند مانند گان

و حیوانات درنده در جسم می‌افتند و با آوازهای بلند و مکالمات درشت و الفاظ رکیک طریق
مجادله و مخاصمه را پیش میگیرند بعد ازان نظر باید کرد در محبت او بریاست و بزرگی و تفوق و زیاده
طلبی بر اقران اگر حرص او درین باب بکمال باشد بر دوستی او اعتماد نباید کرد چه بسیار باشد که محبت او
بریاست و بزرگی و شعف او بتفوق و بالاطلبی او را مانع آید از رعایت لوازم دوستی و صداقت
و بواسطه طلب بلندی مرتبه خود در مقام استهانت و استخفاف و استحقار دوستان خود
درآید و آخر الامر محبت بعداوت و دوستی بدشمنی تبدیل یابد و بعد ازان ببیند که میل او بلهو و لعب
و ساز و عشرت و انواع بازیها و مضحکات در چه مرتبه است چه بسیاری میل باین امور باعث آن
میشود که تمامی اوقات او صرف آن پیشه باشد و از رعایت حق دوستان و مساعدت در مهمات
باز ایستد و نتواند که حق دوستی را رعایت نمود و از اموری که شفقتی و تعبی در آن باشد گریزان شد
و بعد از آنکه این امتحانها بوقوع آمده در جمیع اینها تمام عیار برآمد او را صدیقی فاضل و دوستی کامل
باید دانست و در تعظیم و تکریم او مبالغه تمام باید کرد و در رعایت شرط دوستی با او دقیقه فرو
گذاشت نباید نمود که بزرگان گفته‌اند هیچ فخری آدمی را زیاده بر دوست کامل و دانشمند نیست
و یکی از حکما گفته است که من عجب میدارم از کسی که غم و اندوه داشته باشد و او را دوستی کامل
بوده باشد و می باید که چون بر دوست حقیقی که از نقایص مذکوره خالی باشد دست یابد بر یکی اکتفا
کردن اولی داند هرگاه دوستان حقیقی متعدد شدند از عهده رعایت شرط دوستی همه برآمدن
مشکل میشود چه گاه باشد که یکی را شادی پیش آید که رعایت شرط دوستی تقاضای آن کند که در آن
شادی با او موافقت باید نمود و دوست دیگر را در همین وقت مصیبتی روی نماید که با او در اندوه

رفاقت باید کرد تا شرط دوستی با او رعایت شده باشد و چون توانند شد که در یک حال هم شادمان
بوده هم اندوهگین و هم سخن گاه باشد که بر آوردن حاجت دوستی بحرکت احتیاج داشته باشند
بواسطه آن غرضی اختیار باید کرد و در بر آوردن حاجت دیگری سکون را اختیار باید کرد و تقدیم بود
پس تعدد دوست درین اوقات باعث حیرت شود و لاجرم در یک جانب رعایت شرط دوستی را
از دست باید داد پس چون دوستی بصفاتی که مذکور شد بدست آمد باید که حقوق دوستی با او همه
باب رعایت نماید و در امری که او را پیش آید مدد و معاون باشد و هر حاجتی که داشته باشد که سعی
او تواند بر آمد خود را در ادای آن معاف ندارد و در حادثه از حوادث روزگار که او را پیش آید از و
جدائی نکند و خود را با او در آن حادثه شریک داند و اگر او را دولت و فراغتی روی نماید نهایت
خوشحالی خود را در آن ظاهر سازد و چنان نکند که استشمام حسدی و تنگی از و نمایند و در حرکات
و سکنات آثار انقباض و گرفتگی بر و ظاهر سازند و بهمین سترئی که در دل داشته باشد اکتفا نکند
که کسی را اطلاع بر ضمایر نمی باشد پس احوال ظاهر خود را بر وجهی بر و ظاهر باید ساخت که او را
یقین بخوشحالی او بهم رسد و چون دوست آن حال را در و مشاهده نماید اعتماد و دیگر بر دوستی
بیشتر شود و اگر خلاف آن بر و ظاهر شود و از اوضاع آنکس بی ثباتی و انقباض و گرفتگی خاطر
بیابد ظاهر است که در دوستی او خلل پیدا شود و آن مرتبه دوستی که بود برقرار نماند و باید که بواسطه
بدست آوردن این فضیلت در مقام بر وی و تفحص عیوب صغیره دوستان نباشد که اگر در مقام شود
هیچکس را نتواند یافت که از جمیع عیوب خالی باشد و بر و لازم شود که وحشت تنهائی را اختیار
باید نمود و از فضیلت صداقت و دوستی محروم باید بود پس باید که در عیوب نفس خود تأمل نماید

او بهم رساند و دوستی که در دانسته باشند مخصوص گردد
و در مقام رعایت شرط دوستی

و چون با تندان در دیگری مشاهده نماید از و کناره نکند و تا تواند از عداوت کسی که با او سابقه دوستی
و رابطه محبتی داشته باشد احتراز را لازم شناسد و باید که بطریقه گشاده روئی مسرت خود را
در حال مسرت ایشان و حزن و الم خود را در حال حزن و الم ایشان ظاهر سازد و همچنین جمیع این امور را
با کسانی که دلبستگی بدوستی ایشان داشته باشد مانند فرزندان و خویشان و رفیقان و خدمه و تابعان
بکار برد چه در حضور ایشان و چه در غیبت و این معنی را با ایشان بی شائبه کدورت خاطر و نفاق
رعایت کند و این بصدق در اقوال و عدم ساختگی در افعال بوده باشد چه عدول از جاده راست
گوئی و ارتکاب ساختگی عین نفاق باشد و باید که این طریقت را بعادت گیرد و تخلف از آن را بهیچ وجه
بخاطر راه ندهد تا بر دوستی او اعتماد کنند و مردم بیگانه که آشنائی با ایشان اتفاق نیفتاده باشد
چون بطریقت او اطلاع بهم رسانند اراده دوستی او نمایند و باختلاط او رغبت کنند و از جمله اموری
که در دوستی رعایت آن باید کرد آنست که چون مصیبتی ایشان را پیش آید بمراسم تعزیت و پرسش ایشان
بر سایر مردم قیام نماید و چون بیماری ایشان را پیش آید بعیادت تنها اکتفا نکرده به شرط بیمارداری
قیام نماید و در وقایع صعب و حادثهای مشکل خود را با ایشان شریک داند و زیاده بر پیشتر درین
اوقات رعایت جانب ایشان را لازم داند و چون بصریح یا کنایه التماس امری نمایند یا حاجت
خود را در چیزی ظاهر سازند در قبول التماس و بر آوردن حاجت مذکور نهایت اهتمام را واجب
شناسد و نهایت فراست خود را در یافتن آنچه بخاطر ایشان بگذرد بکار برد که بی آنکه بکنایه
و صریح اظهار مطالب نمایند تواند دریافت و حسب المقدور در مقام حصول آن در آمده و اگر احیاناً
بمرتبه از مراتب ریاست و بزرگی برسد دوستان را با خود شریک باید ساخت و در هیچ چیز با ایشان

مضایقت نباید کرد و خود را بر ایشان رجحان نباید داد و در احسانی که با ایشان واقع شود وضع منتی
بر ایشان نباید کرد و اگر غبار خاطر و تکدری از ایشان شاید و نماید و نقصانی در دوستی پدید آید در ترک
و رفع آن غبار از خاطر ایشان کوشید و از آن چیزی بخاطر نیاورد و اختلاط با ایشان زیادت
باید کرد و بگشاده روئی و رعایت حسن خلق با ایشان آن خدشه را از خاطر ایشان بیرون باید کرد که
اگر رعایت غیرتی یا محافظت غرضی را منظور داشته او نیز ترک اختلاط با ایشان ملتزم شود
و با ایشان بزیادتی موانست و مخالطت پیش نیاید باندک روزی رشته محبت گسسته گردد و فتور
تام در صداقت بهم رسد و اگر گناه از جانب ایشان بوقوع آید و در دل خود گرانی از آن بیابد که عتاب
بلطف آمیخته بتقدیم رسانیده بکنایه و ایما اظهار آن بکند بعد از آن اثر آن را بیکبارگی از خاطر خود محو گند
و مناقشه و جدل کردن با هر کس مذموم است با دوستان بیشتر چه قطع محبت و زوال دوستی
بیشتر از آن بهم رسد بواسطه آنکه جدل و مناقشه سبب مخالفت شود و مخالفت سبب نفار خاطر
و جدائی کسی که مباشر جدل و مناقشه شود و بجوید غرض من طبیع آزمائی و اظهار تیز بحثی و خاطر جولانی
و در مجالس و محافل مرتکب آن شود بحدی که از قاعده ادب تجاوز نماید و الفاظ نابایان جلفان را
بر زبان راند و اهل مجلس او را تیز فهم و تند بحث فرا گیرند و دیگران را بلید و کند فهم و چون در خلوت با ایشان
برخورد ترک آن کند و این قسم کسی در حقیقت از اهل فساد باشد و از دوستی با او احتراز باید کرد و همچنین
حذر باید کرد از دوستی کسی که با دوستان خود در تعلیم علم و ادب بخل ورزد و آنچه خود داند نخواهد
که با ایشان بیاموزد و همچنین صنعت و هر فنی که دانسته باشد در یاد دادن آن به دوستان مضایقه
نماید بلکه محبت خود را در اختصاص بآن ظاهر سازد چرا که مضایقه با دوستان در متاع دنیا که

بذل آن باعث نقصان آن و حرمان از آنست عقلا قبیح دانسته اند پس در اموری که از بذل آن
بیفزاید و بخل در آن نقصان پذیرد مضایقه کردن و بخل ورزیدن بطریق اولی قبیح خواهد بود
و بیقین باید دانست که سبب آن یکی از دو باشد که اگر در انفاق شود و از عهده آن نتواند برآید
یا از طلب زیادتی و تفوق خود بر دیگران که آنچه میداند چون از آن اختصاص داشته باشد و دیگران
را او در آن شریک نباشند حرمت او پیش جهال زیاده باشد یا از ترس آنکه وظیفه که بواسطه هنر
شده باشد نقصی در آن بهم رسد و چون بیابند که آنچه او میداند دیگری نیز میداند او را با او شریک
سازند یا از نهایت حسد که نتوانند دید که غیر او متصف بصفت کمالی بوده باشد و این امور همه
نزد عقلا قبیحست و متصف بصفت قبیح لایق دوستی نباشد و جمعی باشند که تنها بر بخل خود در تعلیم
علم و صنایع اکتفا نکنند بلکه دیگران را نیز از آن مانع آیند و نگذارند که افشای آن کنند و از این
طایفه جمعی باشند که بر تصنیف فاضلی که شهرت نیافته باشد اطلاع بهم رسانند و از غایت بخل و حسد
آنرا از مردم پنهان دارند بلکه در مقام تلف کردن و مندرس ساختن آن در آیند که مبادا دیگری بر آن
مطلع شود و با او در معرفت آنچه در دست شریک شود و این جماعت اولی باشند باحتراز از دوستی
ایشان و نیز حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع و عبید و خدم اینکس ذکر چیزی از امور و افعال
دوست اینکس پیش وی اقدام تواند نمود چه جای آنکه امری که بذات او نسبت بهم رساند یا غیبت او در جای
حکایت کنند بلکه باید که هیچ فردی از منسوبان و متعلقان او در ارتکاب این معنی اقدام نتوانند
نمود نه بطریق هزل و ظرافت و نه بطریق جد نه بصریح و نه بکنایه و رمز چه اگر چیزی از این بابت بسمع دوست
برسد هیچ شک نکند که برضا و تحریک او واقع شده است پس از او متنفر شود و دوستی که بمدتها

بهم رسیده باشد بدشمنی بدل کند و اگر خود در دوست خود عیبی مشاهده نماید با او دران موافقت ننماید
موافقتی لطیف و مراد ازین موافقت نه آنست که از عیب او چشم پوشد و از آن بر او پوشیده دارد
چه این معنی خیانت محض باشد در دوستی و مضرت آن آخر بهر دو عاید گردد بلکه باید که در ضمن موافقت
اول بذکر مثلی و حکایتی از غیری تنبیه بدی آن بکند و اگر آن نفع نکند بر وجه کنایه و رمز اشارت بخفی
بآن نماید و اگر آن نیز فایده نکند و بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت که غیری از صغیر و کبیر
حاضر نباشد بعد از ذکر مقدماتی که او را اعتماد بر حرف او بهم رسد و بیاد دادن بعض امور که باعث
اطمینان خاطر او شود اظهار آن باو بکند و البته چنان باید کرد که بنابر که برین حرف دیگری مطلع نشده
بلکه نهایت سعی باید نمود که کسی از باقی دوستان و مصاحبان بآن اطلاع نیابد تا بمردم بیگانه چه رسد چه
حق دوست برین کس باده بدانست که راضی باین نشود که دیگران برعیب او مطلع شوند و در
مذمت ایشان درآیند و در معاشرت و مخالطت با دوستان سخن چینان و نقیضه بندان آنرا پیش
خود راه داد و سخنان واهی ایشان را البته نباید شنید چه بسیار هست که مردم خود را بصورت
ناصحان در آورده بمیان در می آیند و سخنان شیرین را پیش آورده خود را دوست وا می نمایند و از هر جا
سخنی میگویند تا چون فرصت بیابند حرف دوستی را بعنوانی دگر کنند که دوستی که میان ایشان
سالها استحکام یافته باشد خلل پذیرد و چون آن خلل را بیابند در کار خود رسوخ ورزند تا صداقت
بعداوت تبدیل یابد و حکما سخن چین و نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوار استواری را
بخراشیده باشد تا جای خود را بیابد و چون یافت بکلنگ و تیشه از آن بزرگ میکرده باشد تا سستی در
قواعد آن راه یابد و منجر بانهدام بنا شود و درین باب مثلها و حکایتهای بسیار نقل کرده اند که یکی از آنجمله

حکایت شیر و گاو است که در کلیله و دمنه مذکور است غرض از وضع این حکایت آنست که چون [illegible]
بران مطلع شود بسبب حرف سخن چین که خود را بصورت ناصحان و خیرخواهان وانماید خود را دور
وزرا و امرا و تربیت یافتگان خود که قوام ملک و نظام دولت باشند آنست برنگرداند و اثبات
حرف خود را از ایشان طلبند و چون خلاف آنچه گفته است ظاهر شود بنحوی در مقام تنبیه او درآیند
که باعث عبرت دیگران شود و نتوانند اقدام باین قسم عمل نمود و می باید در باب دوستانی که
بروزگاران امتحان ایشان شده باشد و صداقت ایشان را ذخیره ایام شدائد ساخته باشند و بمرور
ازمنه در دلها جا داده و عیب جوئی و بدگوئی ایشان بالکلیه مسدود باشد بالجمله نهایت اهتمام در حفظ
محبت باید داشت بهیچ وجه فروگذاشت که بسبب این قسم امور نقصان پذیرد چه جمیع فضایلی
که بر شمردیم بمحافظت محبت و الحسنات والتقصیر در حفظ محبت موجب تقصیر در اکتساب سعادات
باشد و ازینجا حکم کرده اند بر آنکه هیچ مذلت در دین و دنیا بدتر از کسالت و کاهلی در کسب سعادات نیست
چه این حالت حایل شود آدمی را از بدست آوردن سعادات و گفته اند که دورترین مردم از فضیلت
کسانی باشند که از اجتماع با ابنای جنس و الفت با دوستان گریزان باشند و بوحدت و تنهائی
قرار داده و پس فضیلت محبت و دوستی بهترین فضایل باشد و محافظت آن بزرگترین کارها و غرض از ذکر
سخن درین باب این بود که این ظاهر شود در طریق معاشرت با اصناف خلایق بیاید دانست
که نسبت آدمی با اصناف بنی نوع خود از سه نوع خالی نباشد چه اگر مرتبه آن صنف یا فروتر از مرتبه او باشد
یا در مرتبه برابر باشند یا مرتبه آن صنف بالاتر باشد اگر مرتبه او بالاتر باشد سعی باید کرد که این مرتبه را نگاه
دارد و چنان نشود که بواسطه کاهلی در حفظ مرتبه نقصان پذیرد و اگر در مرتبه برابر باشند سعی باید نمود که تا

کمالات مند شده و مهمات ترقی بهم رسد و بزیادتی مرتبه موصوف گردد و اگر مرتبه او فروتر باشد
کوشش باید کرد که مرتبه خود را بآن پایه برساند و طریق معاشرت و زندگانی با صنف بلندتر از آنچه در فصل پنجم
گذشت معلوم شد اما معاشرت با صنفی که در مرتبه برابر باشند بر سه نوع بود اول معاشرت با دوستان
دوم زندگانی با دشمنان سیم برخوردن با جمعی که نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف
باشند حقیقی و ریائی که دوستی ایشان از دل نباشد بلکه بواسطه غرض خود باشد طریق معاشرت با دوستان
حقیقی در فصل سابق یاد کرده شد اما دوستان غیر حقیقی مانند باشند سبب اصلی دوستی ایشان جلب
نفع یا دفع ضرر باشد معاشرت با ایشان بملایمت و مدارا و حسن خلق و احسان باید کرد و در معاملات
و یکی با ایشان دقیقه فرو گذاشت نباید نمود اما اسرار و عیوب خود را از ایشان پنهان باید داشت و انواع
منافع و مقادیر احوال و اشغال از ایشان ظاهر نباید ساخت و اگر تقصیری از جانب ایشان واقع شود
یا در ادای حقی از حقوق دوستی اهمالی ورزند موافقت بنا باید کرد و در مقام عتاب و خطاب
ایشان در آمده بمکافات و انتقام ایشان مشغول نباید شد تا شاید که چون این سلوک را مشاهده نمایند
ایشان بصلاح آیند و دوستی ایشان بحقیقی منجر شود پس باید با ایشان بمدارا پیش آمد و تفقد
احوال اقربا و متعلقان ایشان لازم دانست و اظهار بشاشت و گشاده روئی بر روی
ایشان باید کرد و در وقت شدت ضرورت دستگیری ایشان باید نمود و بالجمله اصناف
کرم و حسن خلق و وفای بعهد را با ایشان بتقدیم باید رسانید تا هر دو دوستی او رغبت نمایند
و دو قمی که در حال ایشان ترقی بهم رسد و بجاه و کرامتی برسند در مقام اعزاز شوند و اما دشمنان بر دو
نوع باشند دور و نزدیک و هر کدام دو قسم باشند آشکارا و پنهان و از دشمنان نزدیک بیشتر

کمدد دوستان حقیقی

حذر باید کرد بواسطه انکه اطلاع ایشان بر احوال او بیشتر از دیگران میسر باشد و در خوردن طعام و شربت ایشان
احتیاط را واجب باید دانست و اصل در باب دشمنان آنست که اگر تحمل از ایشان و لطف و حسن اختلاط
با ایشان ایشان را دوست توان کرد و حقد و حسد و عداوت از دل ایشان بر آورد بهترین
تدبیر آن باشد که بر آن جمله عمل نماید و الا مادام که بمروت باقی و نیکوئی ظاهری توان چنان کرد که عداوت
~~از دل ایشان بر آورد بهترین تدبیر آن باشد که بر آن جمله عمل نماید و الا مادام که بمروت باقی و نیکو~~
~~ظاهری توان~~ چنان کرد که عداوت بظاهر نیفتد و حیا از میانه بر نخیزد در محافظت آن مبالغه باید
نمود و تا ممکنست دفع شر ایشان بخوبی و احسان با ایشان باید کرد که گفته اند که دفع شر بخیر بود
و دفع شر بشر شر و اصلا شماتت و بی روئی ایشان را بچیزی بیجا نباید داد و مدارا و نیکی کردن
با ایشان شعار خود ساخت و از مناقشت و منازعت با اعدا احتراز را لازم باید دانست در
کوتاهی ایام عداوت باید کوشید چه امتداد عداوت باعث زوال نعمت و انتقال دولت و اشتداد
فکر و همیشه در غم و الم بودن باشد و منجر بتلف شدن اموال و عدم رفاهیت در حال و تحمل خواری
و مذلت و خون ریزش و دیگر انواع شر گردد و عمری که در این احوال صرف شود هم در دنیا
ضایع و با کدورت گذرد و هم در دین سبب شقاوت و خسران باشد و سبب عداوت
میان مردم پنج چیز باشد ۱ نزاعی که بر سر ملک و مال کنند ۲ نزاعی که بواسطه مرتبه کنند که
هر کدام خواهش بلندی مرتبه بر دیگران داشته باشند ۳ نزاعی که بجهت خواستن چیزهای
مرغوب بغیر کنند که هر کدام خواهند متصرف آن باشند ۴ اقدام و میل بشهوات که بیشتر عداوت
از آن خیزد ۵ اختلاف رایها که رای هر کدام مخالف رای دیگری باشد و چون هر کدام خواهند که بر طبق رای

خود حمل آرند باعث عداوت شود و باز داشتن خود از هر قسم عداوت باحتراز از سبب آن تواند
بود همیشه از احوال دشمنان تفحص باید نمود و از تفحص و خبر گرفتن از احوال ایشان بتجویز غفلت نباید نمود تا
ضرر مکر و حیلت ایشان کارگر نیفتد و تدبیرها و سعیهای ایشان از پیش نتواند رفت و در حکایات
ایشان پیش حکام و رئیسان سبقت باید نمود تا سخن مزخرف ایشان که بعد از آن گویند موثر نیفتد
و معایب و رخنه گاههای ایشان را خوب معلوم باید نمود و بر تقریر و تقطیر آن واقف گردیده همه را
در خزانهٔ حافظه ذخیره باید کرد و در اخفای آن شرط احتیاط را رعایت باید نمود چه افشای
معایب دشمن باعث عدم پروای او و اظهار آن شود و اما اگر معرفت بآن معلوم ایشان نباشد
و در وقت خود و اظهار سازد که حرمت او خفت او حاصل آید و اگر بعضی از آن تهمت او نباشد و معلوم
او شود که بر معایب او اطلاع بهم رسیده است تنگ شده دل ضعیف ای گردد و درین باب راست گوئی را
لازم باید دانست چه کذب بعد از آنکه ظاهر شود باعث قوت او در کلام و استیلای او بر ین کس
گردد و بر عادت و رسم هر صنف از ایشان باید وقوف بهم رسانید تا هر چیزی بانچه در برابر آن باشد
دفع توان کرد و اموری را که دیگران موجب قلق و اضطراب ایشان باشد هم معلوم باید کرد تا در وقت
خود که بکار برد و بر ایشان ظفر یابد و بهترین تدبیر درین باب آن بود که سعی کنند که بر ایشان تقدمی در رتبه
حاصل نمایند و در فضایلی که اشتراک در آن میان ایشان صورت بندد سبقت او را باشد تا هم کمال ذات او
هم کمی ایشان در رتبه حاصل شود و با دشمنان ایشان طرح دوستی اندازند و با دوستان ایشان نفاق
و مخالفت نمودن از شرایط حزم و کیاست باشد چه معرفت مواضعی که محل لغزش پای ایشان است
و اطلاع بر اموری که سد بند ایشان تواند بود در ان ضمن بیشتر بهم رسد و اقدام بر شتم و لعنتهای

بر یکی که باعث ننگ و عرض باشد بغایت مذموم است و نزد عقلا قبیح چه این امور باحوال نقوص
ایشان مضرتی نرساند و نقص بذات اینکس راه ضرر رساند چه خود را نزد عقلا سفیهان و ناقص عقلان شبیه ساخته
باشد و دشمنان را مجال دراز زبانی و هیچ گوئی داده و گویند که شخصی در پیش ابو مسلم مروزی بابو عرض
نفرین بسیار که دشمن او بود آلوده کرد و بحضور اینکه ابو مسلم با خوش خواهد آمد و از و خواهد پسندید ابو مسلم
رو ترش کرد و او را از آن منع و زجر نمود و گفت اگر بواسطه غرضی دست بچون ایشان آلوده کنیم
بآنکه زبانها بعرض ایشان آلوده کنیم چه غرض تواند بود و چون دشمنان را آفتی رسد که خود از آن آفت
ایمن نباشد البته شماتت نباید نمود و شادمانی و خوشحالی خود را اظهار نباید ساخت که در معنی
شماتت بر خود کرده خواهد بود و اگر دشمن به پناه او در آید و حریم او را مأمن خود سازد باید چیزی
که اقتضای امانت نماید اعتماد نماید و او را ایمن سازد و غدر و مکر و خیانت نباید کرد و مروت
و کرم بکار باید برد و چنان کرد که ملامت و مذمت به دشمن مخصوص گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی
اینکس بهمه کس معلوم شود و دفع ضرر اعدا را سه مرتبه باشد   اصلاح ذات ایشان اگر
میسر باشد و الا اصلاح ذات البین بجنسی کاری کند که فسادی که در میان بهم رسیده است
بصلاح مبدل شود و اگر این میسر نشود   احتراز از مخالطت و قرب جوار ایشان بدوری خانه
و اختیار سفر دور و امثال آن   قهر و استیصال ایشان این آخر همه تدبیرها است که [illegible]
شرط اقدام بآن میتوان نمود   الحذر دشمن بد ذات شریر باشد و بهیچ وجه اصلاح او
صورت پذیر نباشد   الحذر بهیچ وجه از وجوه بغیر این خود را از ضرر رسانیدن او خلاص
نتوان کرد   الحکمه داند که اگر ظفر او را باشد زیادت از ذلکه با و میکند از و ضرر باینکس خواهد رسید

اگر اظهار قصد هلاکی کند آنکس را سعی در ازالت خیرات از کس نه معلوم شده باشد
اگر داند که در جاه که در استیصال او میان مردم بر دلیلی باشد عذر و بی قولی متصف نخواهد شد
اگر آنرا عاقبتی مذموم در دنیا یا در آخرت متوقع نباشد و مع ذلک اگر اهلاک کند بدست دشمن
دیگر کند بهتر باشد و ملاحظه فرصت و قابو دیدن از لوازم حزم باشد و حسود را باظهار نعمت و ظاهر ساختن
کمالات و کرامات خود و دیگر چیزها که باعث رنج و ایذای او باشد و بر نقص آنکس مشتمل نباشد رنجور
و دل تنگ باید داشت و سعی کند که مردم بر سیرت و سریرت او واقف شوند تا آنکس با او در طریق سلوک
با او معذور دارند   با کسانی که نه دوست باشند و نه دشمن هم مختلف باشد با هر کس بنحو
سزاوار آن باشد عمل باید نمود و بمثلا اصحاب نیک خواهان را و ایشان جمعی باشند که در راه خدا مردم را
نصیحت میکرده باشند و بر او راست می آورده عزت باید داشت و با ایشان اختلاط باید نمود
و از سخن ایشان روترش نباید کرد و بشگفتگی و گشاده روئی با ایشان بر باید خورد اما بقبول
قول هر کس شتاب نباید نمود و بظاهر احوال ایشان فریفته نباید شد بلکه در سخن هر کس خوب
تأمل باید کرد تا بر غرض او ازین سخن اطلاع بهم رسد و هر کدام بصواب اقرب باشد بان عمل کند و مصلحان
و آن جمعی باشند که باصلاح ذات بین و رفع نزاع میان مردم مشغول باشند مدح و ثنا باید کرد و
در حق ایشان احسان و نیکوئی و جهد باید کرد که بایشان شبیه شوند و سیرت ایشان پیش هر کس ستوده است
و با سفیهان و جمعی که بنقص عقل موصوف باشند نهایت حلم بکار باید برد و بسفاهت و کم عقلی ایشان
التفات نکرد تا از ایذای ایشان ایمن گردند و اگر بینند که از نقص عقلی که دارند بدشنام و سخنان
زشت پیش می آیند آنرا از سفاهت و کم عقلی ایشان دانسته سهل باید شمرد و ازان تألم و تأثر خود را

ظاهر نباید

ظاهر نباید ساخت و در مقام مکافات و انتقام ازیشان نشد بلکه بآهستگی و مدارا اصلاح حال ایشان باید
کرد یا ترک اختلاط و مفارقت ایشان را اختیار باید نمود و تا ممکن باشد از همنشینی و اختلاط این قسم مردم
احتراز نمودن اولی باشد و با اهل تکبر تواضع و تملق نباید نمود بلکه بسیرت ایشان با ایشان سلوک باید نمود
که گفته اند التکبر مع المتکبر صدقة یعنی تکبر مصراع   با اهل تکبر خوشست چه تواضع و تملق با این
قوم سبب خفت و سبکی آنکس میشود و باعث این میشود که ایشان بر عجب و غرور و نخوت خود بیفزایند
که هر کس چنین بود منقاد ایشانست و چون خلاف این ملاحظه نمایند و بیینند که این جانب با ایشان
بران چه حمل می آید و از روی تملق و تواضع پیش نمی آیند می یابند که گناه از جانب ایشانست
که اینچنان پیش آمده اند و ممکنست که ترک طرز سلوک خود نموده با آنکس بسر تواضع و حسن سیرت
آیند و با اهل فضل و علما اختلاط باید کرد و از ایشان استفادت نمود و معاونت و مساعدت
ایشان را در همه باب واجب شمرد و تا مقدور باشد سعی باید کرد که در زمره ایشان در آید و تربیت
خود را و مشابه بایشان گرداند و با خویش و قوم ناسازگار صبر و مدارا پیش باید گرفت و نیکوئی
بایشان باید کرد و بهمین منوال هر کس آنچه عقل اقتضا کند از روی کیاست و دانش سلوک باید
نمود و در اصلاح حال خلق الله بعموم و اصلاح حال خود بخصوص بعد از استطاعت و قدرت
باید کوشید و اما زیردستان و جمعی که در مرتبه فرودتر باشند نیز بر چند صنف باشند متعلمان
و جمعی که در مقام کسب کمال باشند نیکو باید داشت و در طبایع و احوال ایشان نظر کرد اگر استعداد
تحصیل انواع علوم ازیشان ظاهر باشد و یابند که غرض ایشان از تحصیل علم خیر محض است تا معرفت
مبدأ و معاد و علم بحقیقه مصنوعات الهی بهم رسانند ایشان را از تحصیل علم منع نباید کرد و در مدد و اعانت

ایشان کوشید و از ایشان توقع تحمل منتی نباید داشت و جمعی که بسرعت بد از ایشان ظاهر باشد و باینه
که غرض ایشان از تعلّم قُرب سلاطین و تفوّق بر خلق است با ایشان از راه نصیحت پیش باید آمد
و پند و نصیحت اخلاق ایشان را باصلاح آورد و علمی که سبب وصول ایشان باشد باغراض فاسده و بنا بر گذاشت
که تعلم آن وا موزانیدشان مثل علم غنج و علم سحر قیام نمایند و بلیدان و کند فهمان ایشان را بچیزی که باعث
از التآن علت باشد از ایشان هدایت باید نمود و از ضایع کردن عمر در چیزهای بی فایده اجتناب
فرمود و سایلان و ارباب طلب را اگر در براوردن حاجت الحاح و ابرام زیاده نمایند ایشان را از آن
منع باید کرد و در براوردن حاجت ایشان را در تاخیر و تعویق انداخت تا ترک عمل خود نمایند مگر آنکه در الحاح
و ابرام محق باشند و نهایت احتیاج ایشان را بر آن داشته باشد که زود در مقام براوردن آن
باید شد و ایشان را در ابرام و الحاح معذور باید داشت و با فقرا و ارباب احتیاج همراهی باید کرد
و در اسباب معاش که از آن عاجز باشند مدد نمود و مادام که خلل در احوال اینکس بهم رسد و باعث
فتور در حال نفس و عیال شود با ایشان چیزی باید داد و ایشان را از آن احتیاج براورد و شکستگان
و ضعیفان را دستگیری باید نمود و با ایشان بطریق رحم پیش باید آمد و مظلومان را در رفع ظلم از ایشان
یاری باید داد و در ابواب خیر نیت راستی باید داشت و از زیادتی سعی در افعال خیر اجتناب باید نمود و در
همه حال بخیر مطلق که جمیع خیرات و کرامات از پیش او ست تعالی و تقدس تشبّه باید جست فصل هشتم در
وصایای افلاطون که کتاب بان ختم میشود و آن وصیت ایست که ارسطالیس شاگرد خود را کرده است
برین وجه که خویشتن را بشناس و حق خدای را در نگاه دار و با انچه فرموده است عمل نمای و انچه نهی کرده است ترک کن
و همت بر تعلم علم مصروف دار و اهل علم را ببسیاری علم امتحان مکن بلکه اعتبار حال ایشان باجتناب از شرّ

و منهیات را ارتکاب منما و از خدای خود چیزی مخواه که نفع آن ترا زوال پذیر باشد و یقین
بدان که جمیع خیرات و کرامات از پیش اوست و از و نعمتهای باقی و فایده های که از تو مفارقت نتواند
کرد التماس کن و همیشه هشیار و بیدار باش که شر گناه را اسباب بسیارست بیاد او در ورطه هلاک منعی انچه
نشاید کرد و بار دو مخواه آرزوی حیات ناشایسته مکن تا مردنی ناشایسته با آن نبوده باشد حیات و موت
هیچکدام را ناشایسته مشمر مگر آنکه وسیله و دستاویز کمال تو باشد و بر آسایش و خواب اقدام منمای مگر
بعد از آنکه محاسبه نفس را در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی یکی آنکه تامل کنی که در آن روز هیچ خطائی از تو واقع
شده است یا نه دوم آنکه ببینی تا هیچ عمل خیری در آن روز از تو بعمل آمده است یا نه سیم آنکه فکر کنی هیچ عملی از اعمال
خیر را بتقصیر فوت کرده یا نه و بخاطر آر که در اصل چه بوده و بعد از مردن چه خواهی شد و هیچکس را میازار
و با زوال هیچکس را تمنی مشو که کار عالم در معرض تغیر و زوال است بدبخت آن باشد که از یاد عاقبت کار
خود غافل باشد سرمایه خود چیزهای را که از ذات تو خارج بود مساز و در رسانیدن خیر بکسی که مستحق آن باشد
انتظار سوال او مدار بلکه پیش از آنکه او التماس کند با آن اقدام نمای حکیم مشمار کسی را که بلذتی از لذتهای
دنیا شادمان شود یا در مصیبتی از مصیبتهای عالم جزع کند و همیشه یاد کن مرگ را و از مشاهده مردگان اعتبار
گیر خست و کم عقلی هر کس را از بسیاری سخن بی فایده او و از خبر دادن او از چیزی که از و پرسیده باشند قیاس
کن و بدانکه کسی که اندیشه آن داشته باشد که شری بکسی رساند پیش از آنکه بر شر مرتکب شود شرّ او
بر شر اشتمال داشته باشد انچه خواهی بکنی بارها اندیشه کن بعد از آن بگوی پس بعمل آر تا اگر حالها بر
قرار نماند دست از همه کس باز مدار و زود خشم مباش که چون خشم غالب شد غضب عادت تو شود و هر که مردم
بتو محتاج باشند براوردن حاجت او را بفردا میفکن که تو چه دانی که فردا چه روی دهد گرفتار آن از غلا

ازان یاری ده کم انکس را که بجهل خود گرفتار شده باشد تا سخن و کسی را که پیش تو مرافعه کنند خوب
نظر کن و بحکم مبادرت منمای بقول تنها حکیم مباش حکیم بقول و عمل باش یعنی حکیم وقتی باشی که انچه بگویی بعمل آری
چه انچه بگویی درین جهان بماند و انچه بکنی بان جهان برسد اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک
بماند و اگر از گناه لذتی یابی لذت نماند و فعل بد بماند ازان روز یاد کن که ترا آواز دهند و توانایی شنیدن
و گفتن نداشته باشی و بدان که رو بمکانی داری که انجا نه دوست شناسی و نه دشمن و بجایی خواهی رسید
که انجا بنده و خداوند مساوی باشند و انجا بزیردستان مساوی خود دادن و مردم بزرگی مکن و همیشه
توشه خود را ساخته دار که چه دانی که کوچ کی خواهد بود و بدانکه از عطیهای خدای تعالی هیچ چیز بهتر از
دانش و حکمت نیست کسی داشته باشد که فکر و قول و عمل او مساوی و مشابه آن باشد کسی که بتو نیکی کند تو نیز در
مقابل او نیکی کن و کسی که بتو بدی نماید از تو درگذرد زبان بدیگر و حفظ کن در هر وقت کار خویش را فهم کن و
در فکر عاقل خویش باش و از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منمای و تا توانی در عمل آوردن
آن سستی منمای و از خیرات تجاوز جایز مشمر و هیچ گناه را در کسب حسنه سرمایه مساز یعنی آن را
باعث عدم ارتکاب حسنه مساز و از کاری که در نفس امر خوب باشد بجهت حظ نفس زایل کناره
مکن که بهانه از حسرت دایم کناره کرده باشی و حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا را
از خود دور کن و از آداب پسندیده اجتناب مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون
بکاری مشغول شوی از روی فهمیدگی و بصیرت بدان مشغول باش چون توانگر شوی تکبر و عجب را
پیش مگیر و در مصیبتی که پیش آید خواری و مذلت بخود راه مده با دوست معامله چنان کن
که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظفر ترا باشد و سفاهت و تمسخر با هیچ کس

نیست و حکمت



مکن و تواضع با همه کس نگاه دار و کسی که با تو تواضع و افتادگی کند او را حقیر مشمر و انچه خویش را
روا مدار ارتکاب آن مکن و روا مداری برادر خود را در ارتکاب آن ملامت مکن بطالت اوقات ضایع
گذاشتن آن یاد امان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از کار نیک که کرده باشی پشیمان مباش و با کسی
بحث و جدل مکن و همیشه برای عدالت و انصاف باش و فعل خیرات مداومت را ملتزم باش اینست
وصایای افلاطون که خواستیم ختم کلام بان کنیم و بعد ازین سخن را قطع کنیم خدای تعالی همگنان را
توفیق خیرات و مباشرت حسنات کرامت کناد و بر طلب انچه رضای او در آنست حریص
گرداناد انه اللطیف المجیب

تم [illegible]

هرکه خواند ازو طمع دارم
زانکه من بنده گنهکارم

کتابخانه
جعفر سلطان القرائی
تبریز ۱۳۶۵ قمری

۱۲۸ برگ